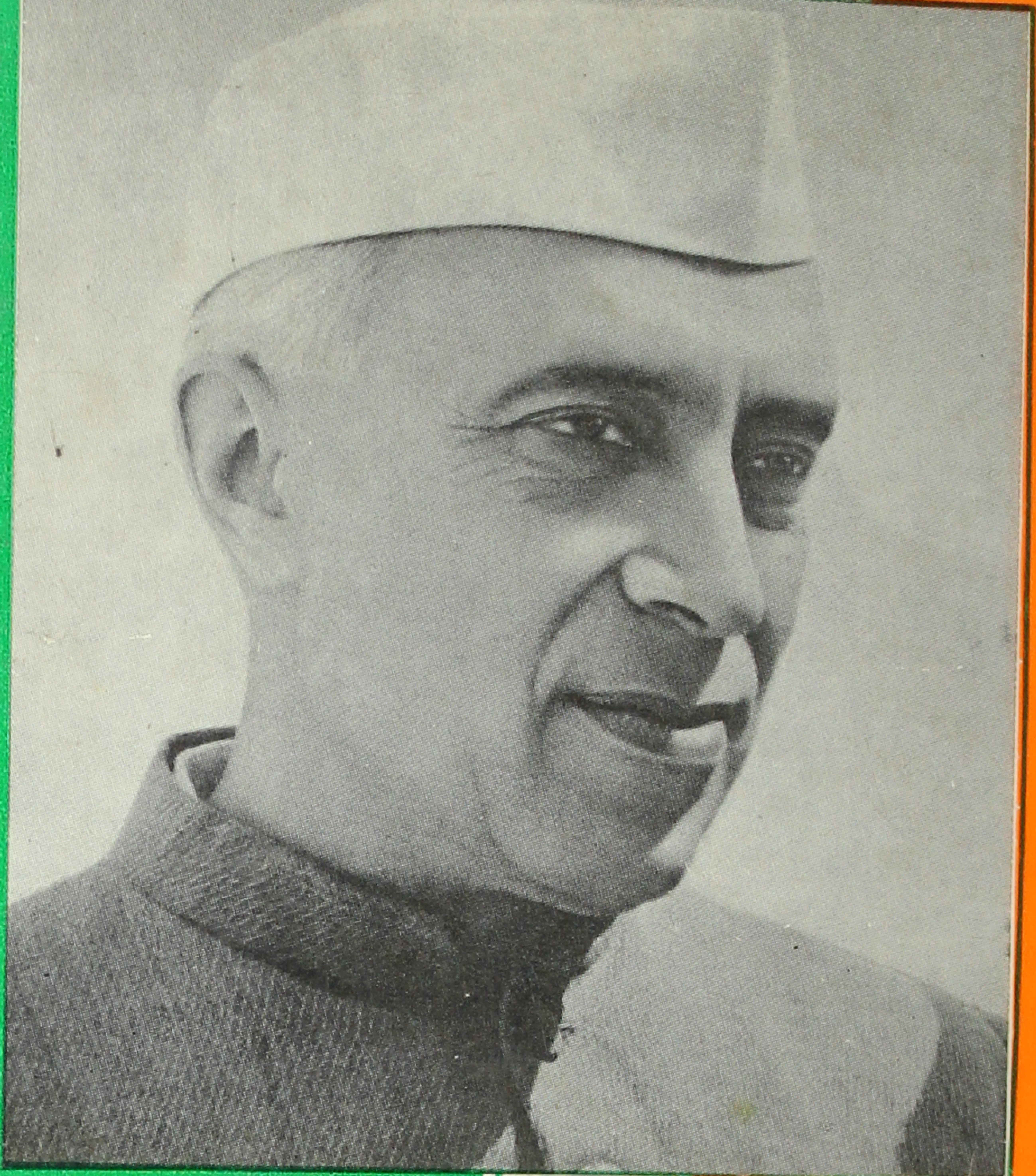

جواهر لعل نهرو

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸
انجمن کتاب

نگاهی بتاریخ جهان

ترجمه محمود تفضلی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 630
119305

Text Blurred,
406047

T.B 313773

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Image 638

119305

Text Book, 406047

T.B 313773

S.No:- 1630
L1629 H

جواهر لعل نهرو

نگاهی بتاریخ جهان

(ترجمهٔ این کتاب با اجازه و موافقت نویسنده صورت گرفته است)

ترجمه: محمود تفضلی

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No ...89905.........
Date ......24-1-72......

در سه بخش

بخش ۱

مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ اوّل .... خرداد ماه ۱۳۳۸
چاپ دوّم .... فروردین ماه ۱۳۴۳
چاپ سوّم .... اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۶

954
N315N

برنده جایزه بهترین ترجمه سال ۱۳۳۸ انجمن کتاب

KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Acc. No ....
Date ....

چاپ این کتاب در اردی‌بهشت ماه ۱۳۴۶ در شرکت سهامی افست پایان یافت.
حق طبع محفوظ و مخصوص است به مؤسسهٔ انتشارات امیر کبیر

پیشگفتار مترجم

ترجمه وانتشار کتاب «زندگی‌من» اثرمشهورجواهر لعل نهروواستقبال گرمی که ازطرف هموطنان ارجمند وخوانندگان فارسی زبان ازآن بعمل آمد مرا برانگیخت که آثاردیگراین مرد بزرگ را نیزبزبان‌فارسی درآورم ودردسترس دوستدارانش بگذارم و چنین بنظرم رسیدکه بایدکاررا از ابتدا شروع کرد .

ازآنجاکه جواهر لعل نهروازاوان جوانی به خدمات اجتماعی وسیاسی پرداخت وبه نهضت ملی واستقلال طلبانهٔ مردم هند پیوست کمترفرصت‌می‌یافت که به تهیه وانتشار کتاب بپردازد وآثارش بیشترمقالات ومطالبی بودکه‌جسته وگریخته درروزنامه‌ها منتشرمیشد یاسخنرانی‌هائی بودکه درمجامع مختلف ایراد میگشت .

درتابستان سال ۱۹۲۸ ایندیرا ، دخترنهروکه در آنوقت دهساله بود دریك شهرییلاقی دورازپدرش بسرمیبرد . درآن تابستان نهرویك سلسله نامه برای دخترش نوشت که درآنها بازبانی ساده داستان‌آفرینش زمین وپیداشدن زندگی وتشکیل نخستین قبایل واجتماعات بشری را نقل کرد وبعد مجموعهٔ آنهاکه۳۰ نامهٔ‌کوتاه بود بصورت‌کتابی بنام «نامه‌های پدری‌بدخترش» انتشار یافت وبارها تجدید چاپ شد .

آن کتاب کوچك یکی‌ازنخستین کتابها ورسالات نهروبود وباین جهت آنرا بفارسی ترجمه و منتشر کردم[1] .

نشیب وفراززندگی اجتماعی وسیاسی بارها نهرورا بزندان‌کشاند. در سال ۱۹۳۰ که نهرویکی‌ازدورانهای‌متعدد زندانش را میگذراند درصدد برآمد

۱ـ نشریهٔ مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیرـ سال ۱۳۳۶

ازفرصت وفراغتی که درزندان پیش می‌آید استفاده کند ونامه های تازه‌ئی برای دخترش بنویسد. این نامه‌های تازه درمدتی نزدیك سه سال از اکتبر ۱۹۳۰ تااوت ۱۹۳۳ دردودوران مختلف زندان، اززندانهای مختلف نوشته شد ودرآنها یکدوره تاریخ جهان منعکس میگشت.

دراواخرسال ۱۹۳۳ که نهرودوران زندان خودرا بپایان رساند نامه‌های خودرا مروری کرد وآمادهٔ چاپ ساخت اما چون بزودی در ۱۲ فوریه ۱۹۳۴ یکباردیگر بزندان فرستاده شد خواهرارجمندش بانو ویجایالکشمی پاندیت[1] مجموعهٔ آنها را تنظیم کرد و بنام «نگاهی بتاریخ جهان» نامید و در دوجلد بچاپ رساند.

درطی دوران زندان سال ۱۹۳٤ وپس ازانتشار «نگاهی بتاریخ جهان» بود که نهروکتاب زندگی خودرا نوشت. بدینقرار کتاب «زندگی من» که قبلا بفارسی درآمده است ازنظرزمانی پس ازکتاب کنونی نوشته شده است.

درسال ۱۹۳۸ نهروکتاب «نگاهی بتاریخ جهان» راکه نایاب‌شده بود برای یك چاپ جدید مورد تجدید نظرقرارداد و اصلاحاتی درآن بعمل آورد ویك فصل هم برآن افزود ــ که درآخرکتاب باتاریخ ۱٤ نوامبر ۱۹۳۸ اضافه شده است ــ باین ترتیب کتاب بشکل کنونی درآمد و با مقدمه‌ئی که آقای کریشنامنون[2] برای آن نوشت منتشر گردید وازآن پس درچاپهای متعدد کتاب تغییری درآن داده نشده است.

کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» درمیان کتابهای جواهرلعل نهروارزش واهمیت خاص دارد زیرا این کتاب یکنوع تاریخ عمومی تمام جهان‌میباشد که درآن سیرحرکت وترقی جامعهٔ بشری باشکلی جدید و با یك دید تازه مطرح گشته است ومسائل ومباحث مختلف همراه با بحثهای دقیق وعمیق ودرعین‌حال بزبانی ساده بیان شده است.

آقای کریشنامنون درمقدمه‌ئی که برای چاپ دوم کتاب درسال ۱۹۳۹ نوشته میگوید:

۱ــ بانوویجایالکشمی پاندیت که یکی ازمشهور ترین زنان جهان است در دوران مبارزات ملی هند نقش عمده‌ئی داشت. پس ازاستقلال مقامات مهم سفارت کبرای‌هند دراتحاد جماهیرشوروی وبعد هم درایالات متحدهٔ آمریکا راعهده‌دارشد. در هفتمین دوره سازمان ملل متفق بریاست آن سازمان انتخاب گردید و اکنون نماینده عالی هند دربریتانیا میباشد.

۲ــ آقای کریشنامنون که‌ازشخصیت‌های ممتازومشهورجهانی است ومخصوصاً فعالیتهای او در سازمان ملل متفق اورا بسیارمعروف ساخته است در آنزمان در انگلستان بود واکنون وزارت دفاع هند را عهده‌دار است.

«نگاهی بتاریخ جهان فقط یك توصیف عادی حوادث نیست وتنها ازین جهت باارزش نمیباشد بلکه انعکاسی ازشخصیت ممتاز نویسنده را نیزدرخود دارد.

قدرت ذهنی نمایان وحساسیت فکری فوق العاده اوباین کتاب تاریخ یك خصوصیت منحصر بفرد می‌بخشد. این کتاب صورت نامه‌هائی راکه برای یك کودك درحال رشد نوشته شده، حفظ کرده است ودرعین حال که سادگی وصراحت دارد بشکل سطحی بمسائل نمیپردازد وهیچ سعی نشده است که واقعیات یابیان حوادث تاریخی فدای سادگی فوق‌العاده گردد.»

چاپ دوم کتاب بزودی کمیاب‌شد وچاپ سوم آن درسال ۱۹۴۲ دردوران جنگ جهانی اخیر منتشر گردید و تاپایان جنگ نایاب گردید.

درسال ۱۹۴۷ هند استقلال خودرا بازیافت ویکسال بعد درسال ۱۹۴۸ کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» برای‌چاپ چهارم آماده گشت. آقای کریشنامنون درمقدمهٔ کوتاه دیگری برای این چاپ نوشته است:

«درطی سه سالی که از انتشارآخرین چاپ کتاب نگاهی بتاریخ جهان میگذرد درهند ودرسراسرجهان تغییرات تاریخی و بزرگی روی داده است که هم ازجهت شکل وهم ازلحاظ مفهوم خود بسیارعظیم وانقلابی بوده است. اکنون بسیاری ازمطالبی که در صفحات این کتاب آمده برای کسانی که میکوشند ازتاریخ برای‌خود الهام وراهنمائی کسب کنند وبرای آینده‌ئی که میسازنددرس بیاموزند معنی ومفهوم بزرگتری یافته است.

«این حوادث نشان می‌دهد که نویسندهٔ این کتاب یك تاریخ‌نویس بزرگ است که حوادث را درکمال حقیقت و از روی اطلاع توأم باروشن‌بینی وشهامت برای ما توجیه وتفسیر کرده‌است.

«پاندیت جواهرلعل نهرواولین نخست وزیرورهبر بسیار محبوب هند نوکه راه هند را بسوی‌آزادی واستقلال گشود اکنون باکمال قدرت واستقامت واعتماد بامسائلی که دربرابرخود دارد مواجه است و چنان سرگرم بوجودآوردن تاریخ «جاری» است که دیگرفرصتی برای تجدید نظردرکتاب تاریخ قدیم خود ندارد...

«نگاهی بتاریخ جهان بهمان صورت که هست کتابی تازه ومناسب روزمیباشد که زیرا یك کتاب همیشگی است.»

ترجمهٔ فارسی که اکنون دردسترس خوانندهٔ محترم قراردارد از روی

چاپ چهارم کتاب که درژانویهٔ ۱۹۴۹ درلندن انتشاریافت صورت گرفته است ومستقیماً ازمتن انگلیسی ترجمه شده است .

نسخهٔ اصل انگلیسی کتاب دریك جلد شامل ۹۹۲ صفحهٔ بزرگ با حروف ریزوبرروی کاغذ نازك «ببلیك» چاپ شده است . چون درایران وسیله وامکانی برای چاپ تمام کتاب دریك جلد وبه‌آنصورت نیست ناچار ترجمهٔ فارسی به سه بخش تقسیم شده است :

بخش اول تاآخرنامهٔ ۹۵ شامل دورانهائی تا اواخرقرن هجدهم وتا آستانهٔ انقلابهای بزرگ آن قرن .

بخش دوم ۶۰ نامه شامل دوران تاآخرجنگ بزرگ جهانی .

بخش سوم ۴۱ نامه ویك نامهٔ ضمیمه شامل دنیای پس ازجنگ .

این تقسیم بندی کتاب که بوسیلهٔ مترجم صورت گرفته فقط بجهات فنی وعملی کارمیباشد وگرنه تمام کتاب یك واحد متصل وبهم پیوسته است .

ازآنجاکه اغلب اسامی خاص ونامأنوس خارجی باخط فارسی بدرستی خوانده نمی‌شود فهرستی ازاین قبیل اسامی به ترتیب حروف الفبای فارسی همراه بامعادل انگلیسی آنها بخط لاتینی ضمیمهٔ بخش سوم کتاب میشود تاخوانندهٔ محترم بتواند تلفظ صحیح آنها را دریابد .

مناسب بنظرمیرسد که برای کمك به تخیل و فهم مطالب مقداری عکس اشخاص وآثارتاریخی به‌کتاب افزوده شود اما چون چنین‌کاری برحجم وبهای کتاب که زیاد وسنگین است مقادیرزیادی می‌افزود ازاین کاراجتناب شد .

درمتن انگلیسی کتاب ۵۰ نقشهٔ تاریخی که بوسیلهٔ ج . ف . هورابین[1] تهیه شده ضمیمه میباشد . این نقشه‌ها عیناً کپیه ونقل شده‌است وهرچند بزیبائی اصل نیست شاید برای سهولت مطالعه مفید واقع شود . کپیه ونقل نقشه‌ها به وسیلهٔ دوست گرامی آقای محمود نبات‌چی صورت گرفته است که بخاطر این کمك ازایشان سپاسگزارم .

باید اعتراف کرد که چاپ کتاب آنقدر که دلخواه خود من بوده است زیبا وخالی ازغلطهای چاپی نیست . ازآنجاکه این کارعظیم متأسفانه دست تنها انجام شده است وجود این نقایص ناگزیریست وامید است چاپهای بعدی کتاب بهتر باشد .

یادآوری میشود که مطالعهٔ کتاب کوچك «نامه‌های پدری بدخترش» که درواقع مقدمه‌ئی برای‌این کتاب میباشد وقبلا انتشاریافته است برای خوانندهٔ محترم بی‌فایده نخواهد بود وبسهولت مطالعه کمك میدهد .

۱- J . F . Horrabin

پیش از پایان دادن باین مقدمه باید سپاسگزاری بی‌پایان خود را بـه نویسندهٔ ارجمند ووالامقام کتاب آقای جواهر لعل نهرو تقدیم دارم که با نامهٔ تشویق آمیز خود وموافقت برای ترجمهٔ این کتاب مرا مورد لطف وعنایتی قرار دادند که باکمال فروتنی به‌آن افتخار دارم و بامباهات بسیار عکس متن نامـهٔ ایشان را باترجمه‌اش درصفحهٔ بعد کتاب می‌آورم .

همچنین از بانوی محترم ایندیرا گاندی دختر آقای نهرو بسیار سپاسگزارم که یك قطعه عکس پدر گرامی و خودشان را لطفاً برایم فرستادند. این عکس نیز زینت بخش اول کتاب میباشد .

از تمام سروران و دوستان وآشنایان دور و نزدیك و دیده ونادیده که بطورمستقیم یاغیرمستقیم مرا برای ترجمه وانتشاراین کتاب تشویق کـرده‌اند مخصوصاً جناب آقای تریلوکی‌نات‌کال سفیر کبیرمحترم هند درایران که ابراز علاقهٔ مخصوص ومحبت وتوجه صمیمانهٔ ایشان برایم مشوق مؤثـری بوده است شکر گذارم .

امید است ترجمه وانتشاراین کتاب باتمام نواقصی که دارد بتواند برای بالا رفتن سطح معرفت واطلاع تاریخی هموطنان ارجمندو تحکیم روابط دوستانهٔ دوملت هند وایران خدمت ناچیزی تلقی گردد .

محمود تفضلی

تهران خردادماه ۱۳۳۸

No. 805.PMH/57

New Delhi,
May 11, 1957.

Dear Mr. Mahmood Taffazoli,

I have received your letter of the 24th April, 1957, and your Persian translation of my 'Autobiography'. I thank you for them. The book has been well produced and is attractive, and I am pleased to see it.

I am very happy that this early book of mine, written more than twenty years ago, has now found a graceful dress in the beautiful Persian language. Since this book was written, much has happened. But, perhaps, even so, this might be of interest to readers in Iran.

I shall be glad if you will translate and publish my book "Glimpses of World History".

I send you my good wishes.

Yours sincerely,

Jawaharlal Nehru

شماره : ۸۰۵ . پ م . ه . ر۵۷
دهلی نو
۱۱ مه ۱۹۵۷

آقای محمود تفضلی

نامهٔ مورخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۷ شما ونسخهٔ فارسی راکه از کتاب «زندگی من» ترجمه کرده بودید دریافت داشتم. بخاطر آنها متشکرم. کتاب خوب وجذاب تهیه شده بود وازدیدن آن مشعوف شدم.

بسیارخوشحالم که این کتاب قدیمی من که بیش از بیست سال پیش نوشته شده است اکنون بجامهٔ مطبوعی از زبان زیبای فارسی درآمده است. ازوقتی که این کتاب نوشته شده حوادث بسیار روی داده است. اما شاید بازهم این کتاب بتواند برای خوانندگان ایران جالب باشد.

خوشوقت خواهم بود که شما کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» مرا نیز ترجمه ومنتشر کنید.

بااحساسات صمیمانه

ارادتمند

جواهر لعل نهرو

مقدمه

برای چاپ اصلی کتاب

نمیدانم که این نامه‌ها چه وقت ودر کجا انتشارخواهد یافت . و اصلا منتشر می‌شود یانه ؟ زیرا هند امروز سرزمین شگفت‌انگیزیست و پیشگویی کردن در آن کاریست دشوار. با اینهمه اکنون که فرصتی را دارم بنوشتن این سطور میپردازم پیش از آنکه حوادث مرا ازچنین کاری باز دارند .

لازمست که یك پوزش ویك توضیح براین دورهٔ نامه‌های تاریخی ضمیمه شود .

خوانندگانی که رنج خواندن وادامه دادن این نامه‌هارا برخود هموارسازند شایداین پوزش‌واین‌توضیح‌را خودشان بازیابند، مخصوصاً میخواهم نظرخواننده را به‌آخرین نامهٔ این کتاب جلب کنم[1] . شاید باقتضای‌این دنیای درهم وآشفتهٔ ما، دراین کتاب هم بایدکاررا ازپایان شروع کرد .

---

۱ ـ اشاره به‌نامه‌ئیست که باشمارهٔ ۱۹۶ وباعنوان «آخرین نامه» درآخر کتاب چاپ شده است .

نامه‌ها بتدریج زیاد شده‌اند. درابتدای کار هیچ طـرحی برای آنهاوجودنداشت وهر گز فکر نمیکردم که تااین‌اندازه برسند نزدیک شش سال‌پیش‌وقتی که دخترم‌دهساله بودمقداری نامه برایش نوشتم که شامل‌مطالب مختصروساده‌ئی درباره‌ٔ آغازجهان‌بود. آن‌نامه‌های قدیمی وابتدائی بعدها به‌صورت کتابی منتشر گشت وبااستقبال گرمی مواجه شد.[۱] فکرادامه دادن به‌آن نامه‌ها درذهنم بود اما زند گی‌پراشتغال و فعالیت‌های سیاسی مانع از انجام چنین‌کاری میشد. تا این که زندان فرصتی راکه بدان احتیاج داشتم پیش آورد ونوشتن را شروع کردم.

زند گی‌زندان‌هم برای خود فوائدی دارد. زیراهم‌مقداری فرصت وآسایش، وهم‌یکنوع بیعلاقگی‌درشخص بوجودمیآورد. طبعاً ناملایمات وبدیهای آن نیز نمایانست. درزندان کتابخانه وجودندارد و کتابهائیکه بتواندطرف رجوع قرار گیرد دراختیار زندانی نیست. درچنین وضعی کتاب‌نوشتن‌درباره‌ٔ هرموضوع ومخصوصاً درباره‌ٔ تاریخ کاری گستاخانه ودشوار است.

درزندان مقداری کتاب بدستم میرسیداما نمیتوانستم آنهارا باخود نگاهدارم. کتابها می آمدند ومیرفتند. معهذا دوازده سال‌پیش وقتی که مانند بسیاری‌ازمردان وزنان هموطنم دوران‌هـای زندانم‌را آغاز کردم خود را عادت دادم کـه از کتابهائیکه میخوانم یادداشت هائی‌بردارم. دفترچه‌های یادداشتم تعدادشان خیلی زیاد شده است ودر موقعی کـه

۱ ـ مجموعه‌ٔ آن نامه‌ها بنام «نامه‌های پـدری بدخترش» از طرف مترجم همین کتاب ترجمه ومنتشرشده است ودرواقع مقدمه‌ئی برای این کتاب میباشد.

نوشتن این نامه‌را شروع کردم بکمك من آمدند . بدیهیست کتابهای دیگرهم بمن بسیار کمك دادند که درمیان آن‌ها مخصوصاً کتاب «سطور برجستهٔ تاریخ» اثره . ج . ولز، اهمیت بسیارداشت اما فقدان کتابهای خوب که بتواندطرف مراجعه‌قرار گیرد کاملامحسوس بود وبهمین جهت اغلب‌توصیف بعضی‌مسائل سرسری صورت گرفته است. یا بعضی‌دوران‌ها از قوام افتاده ونا گفته مانده‌اند .

نامه‌های من شخصی میباشند ودر آن‌ها بسیاری مسایل خصوصی هست که فقط برای‌دخترم معنی ومفهومی دارد. نمیدانم با آنهاچه باید کرد زیرا بیرون کشیدن‌آنهاکاری نیست که بآسانی صورت پذیر باشد. بااین‌جهت آن‌هارا بهمین صورت دست نخورده باقی میگذارم .

نداشتن فعالیت جسمی اغلب موجب تخیلات درونی و حالات گونا گون میگردد. تصورمیکنم که‌این تغییرحالات‌درجریان‌این نامه‌ها خیلی نمایانست ودرنتیجه‌روش برخورد من باحوادث مثل کاریك‌تاریخ نویس نیست. اصولا من‌ادعای تاریخ نویسی ندارم. آنچه دراین‌نامه‌ها هست مخلوط ناموزونیست ازنوشته‌های ابتدائی برای‌جوانان بابحث‌و گفتگوئی ازافکار بزرگسالان . بسیاری مطالب بارها تکرارشده‌است. بدیهیست‌اشتباهات فراوانی‌هم‌دراین‌نامه‌هاهست. آنچه‌نوشته‌ام‌طرحهای سطحی وساده‌ئی‌است که بارشتهٔ‌نازکی بهم اتصال یافته‌اند . من‌حوادث وافکار مختلف‌راازکتابهای گونا گون گرفته‌ام وممکن است اشتباهات بسیاری باآنها نقل‌شده باشد نظرم این‌بود که بعدها یك مورخ‌شایسته

دراین نامه‌ها تجدیدنظر کنداما دردوران کوتاه‌اقامت خارج اززندان هیچ فرصتی برای چنین اقدامی پیدا نکردم .

درطی این نامه‌ها اغلب عقاید و نظرهای خود را بشکلی تند و تجاوزآمیز بیان کرده‌ام . من آن عقایدراداشته‌ام اماحتی درهمان‌موقع که این نامه ها را می‌نوشتم نظرم دربارهٔ تاریخ تدریجاً تغییرمی‌یافت . اگرامروز میخواستم این‌نامه‌هارا بنویسم آنهارا بشکلی دیگریاباظهار نظرهائی بشکل‌دیگرمینوشتم اما اکنون نمیتوانم آنچه‌را نوشته‌ام پاره کنم وکاررا ازسر گیرم .

جواهرلال نهرو

اول ژانویه ۱۹۳۴

نامه‌ای برای روز تولد

برای «ایندیرا پری یادارشینی»
درروز سیزدهمین سال تولدش.

زندان مرکزی ننی
۲۶ اکتبر ۱۹۳۰ [1]

عادت کرده‌ای که درروز تولدت هدایائی همراه با تبریکات ازمن دریافت داری . اکنون تبریکات فراوان خودرا برایت می‌فرستم اما از زندان ننی که درآن هستم چه‌هدیه‌ئی من‌توان‌برایت تهیه‌کرد ؟ هدایائی که ازاینجامیفرستم نمیتوانند مادی ومحسوس باشند . فقط می‌توانند چیزهائی از نوع هوا وفکرو روح - ازآنگونه‌که ممکن‌است‌پریان بارمغان‌بیاورند - باشندکه حتی‌دیوارهای زندان‌هم نمی‌توانند مانع آنها گردند .

دخترعزیزم .

میدانی که من موعظه کردن واندرزدادن راهیچ دوست نمیدارم . هروقت که بخواهم بدیگران پندواندرزی‌بدهم داستان یك «مرد بسیار دانا» رابخاطر می‌آورم که زمانی آنرا خواندم . شاید یکروز خود تو نیز کتابی راکه این حکایت درآن نقل‌شده است بخوانی .

درحدود یك‌هزاروسیصد سال‌پیش یك‌مسافر بزرگ‌ازچین درجستجوی دانش وحکمت بهندآمد. اسمش«هیوئن‌تسانگ» بودوازراه صحراها وکوههای شمالی هند سفرکرد . با خطرات بسیارروبروشد . بامشکلات فراوان مواجه گردید و بر همهٔ آنها فائق‌آمد زیـرا عطش او بـرای دانش و حکمت خیلی شدید بود .

---

۱ - تولد ایندیرا نهروطبق تقویم میلادی در۱۹ نوامبر ۱۹۱۷ بوده‌است امابحساب تقویم‌هندی«سموات»درسال ۱۹۳۰ روز تولداوبا۲۶ اکتبرمطابقت‌میکرده است که این‌نامه‌نوشته‌شده‌است.این‌اختلاف‌تقریباشبیه اختلافیست که‌در کشورمامیان سال‌شماری باحساب‌های قمری‌وشمسی پیش می‌آید .

سالهای سال عمر خود را درهند گذراند. دراینجا، هم برعلم خود می‌افزود وهم بدیگران تعلیم میدادمخصوصاً مدت‌ها درداننشگاه بزرگ «نالاندا» اقامت گزید که درآنزمان‌درنزدیکی شهری که«پاتالی‌پوترا» نامیده میشد قرار داشت واین‌همان شهریست که اکنون «پاتنا»[1] نام‌دارد.

هیوئن‌تسانگ دانش ومعرفت فراوانی اندوخت ومردم اورا بلقب«استاد قانون» ـ قانون‌آئین بودا ـ مینامیدند. در سراسر هند سفر کرد. دربارهٔ مردمانی که‌در آنزمان‌قدیم دراین کشورپهناورزندگی‌میکردند بمطالعه‌پرداخت. بعدها دربارهٔ سفرهایش کتابی نوشت و حکایت مردی‌که همیشه بخاطرم می‌آید درهمین کتابست.

این حکایت دربارهٔ مردیست که از جنوب هند به «کرناسووارنا» آمده بودآن شهر در حدود شهرجدید «بهاگالپور» در استان «بیهار» قرارداشت. بطوری‌که نوشته شده است این‌مرد اطراف کمرش را باصفحات مسین می‌بست. یك مشعل فروزان‌هم‌روی‌سرش حمل‌میکرد، یك‌چوبدستی‌بلند بدست می گرفت، با حالتی غرورآمیز وقدمهائی سنگین راه میرفت وبا این لباس شگفت‌انگیز درهمه‌جا می گشت. هروقت هرکس دلیل این رفتار عجیب و غیرعادی اورا می‌پرسید می گفت دانش وعلم اوباندازهٔ ئیست که اگر دوربدنش را با صفحات مسین نبندد ممکن است شکمش بترکد، وچون دائماً دلش بحال‌مردم جاهلی‌که دراطراف‌اودرتیرگی جهل ونادانی‌بسرمیبرند میسوزد همیشه یك‌مشعل‌فروزان روی سرخود حمل می کند.

البته من‌کاملا مطمئن هستم‌که برایم هرگز این خطروجود نداردکه از شدت دانشمندی و خرد بترکم وبهمین جهت هیچ لازم نمی‌دانم که بدنم را با صفحات مسین یا با پیراهن زرهی بپوشانم و درهرحال امیدوارم آنچه من از دانش‌آموخته‌ام در شکمم نباشد. این دانش مختصری که من کسب کرده‌ام در هرجای بدنم‌که باشد هنوز جای فراوانی برای دانش‌ها وآموختنی‌های دیگر

۱ـ پاتنا ازشهرهای‌باستانی هنداست ودرساحل رود گنگ قراردارد واکنون مرکز استان«بیهار» میباشد.

هست وهرگز این احتمال وجود ندارد که دیگر جائی برای آموختن و کسب دانش جدیدی باقی نماند.

بدینقرار من که دانش و خردم اینقدر محدود است چگونه ممکن است حالت یك حکیم دانشمند را بخود بگیرم و بدیگران اندرزهای عالی بدهم؟ من همیشه فکر کرده‌ام که بهترین راه برای یافتن اینکه چه‌چیز درست است و چه‌چیز نادرست، و اینکه چه باید کرد و چه نباید کرد این نیست که دیگران را موعظه کنیم و اندرز بدهیم بلکه اینست که با دیگران صحبت و گفتگو کنیم زیرا از مباحثه و گفتگوست که گاهی مختصری حقیقت نمایان میشود و جلوه میکند.

من همیشه از صحبت کردن با تو خیلی خوشم می‌آمد واغلب درباره بسیاری چیزها باهم گفتگو می‌کردیم. اما دنیا بسیار پهناور است و در ماورای دنیای ما نیز دنیاهای شگفت‌انگیز و مرموز دیگری هست بطوری که هیچیك از ما نباید تصوراتی مانند آن مرد بسیار احمق وخودبین که «هیوئن‌تسانگ» حکایت اورا نقل کرده است داشته باشیم و گمان کنیم که ما هرچه ارزش آموختن را داشته است آموخته‌ایم وبسیاردانا وخردمند شده‌ایم زیرا یك مرد بسیار دانا که همه‌چیز را بداند ــ اگر چنین کسی وجود داشته باشد ــ باید بسیار متأثر باشد که دیگر چیزی برای آموختن وجود ندارد. چنین کسانی لذت وشادمانی کشف و آموختن چیزهای تازه وماجراهای بزرگ را از دست خواهند داد درحالیکه برای ما که خواهان آن هستیم این شادمانی ممکن است وجود داشته باشد.

بدینقرار من نباید به موعظه بپردازم. پس من چه می‌توانم کرد؟ یك نامه بزحمت میتواند جای صحبت وگفتگورا بگیرد. یك نامه در بهترین صورتش تازه یك‌طرفی است وفقط حرفهای یك‌طرف را بیان می‌کند.

بااینهمه اگر من چیزی برایت بگویم که صورت یك راهنمائی خوب را داشته باشد آنرا همچون یك‌قرص داروی تلخ نشمار که بلعیدنش دشوار باشد من فقط فکر ونظری را بتو پیشنهاد می‌کنم که خودت در باره آن بیندیشی و فکر کنی، همانطور که انگار درواقع باهم صحبت و گفتگو میکنیم.

ما، در تاریخ درباره دورانهای بزرگ زندگی ملت‌ها، درباره مردان

وزنان بزرگ، دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام شده‌است مطالبی می‌خوانیم و گاهی دررؤیاها وتصورات خودخیال‌می‌کنیم که انگارخودمان‌هم به‌عقب‌وبهمان روزگاهای گنشته بازمیگردیم‌ومانند مردان وزنان قهرمانی که درسابق‌بوده‌اند کارهای قهرمانی وشهامت‌آمیزانجام می‌دهیم.

بیاد داری که وقتی‌برای نخستین‌بارداستان «ژاندارك»را خواندی‌چقدر مجذوب آن شدی وچقدر میل داشتی که شبیه اوباشی؟ معمولا در مواقع عادی، مردم چه مردان و چه زنان، شجاع و قهرمان نیستند. بیشتر در فکر نان و و پنیر روزانه‌شان، در فکر بچه‌هاشان، در فکر گرفتاریهای خانوادگیشان وازاین قبیل چیزها هستند. اما یکوقت هم زمانی فرا می‌رسدکه تمامی مردم از اعتقاد به یك منظوروهدف بزرگ لبریز میشوند و درآنوقت حتی مردان‌و زنان عادی‌هم به‌قهرمانان نامدارمبدل میگردند وتاریخ صورت هیجان‌انگیزی بخود میگیرد و تحول می‌پذیرد. رهبران بزرگ چیزی درخود دارندکه بتمامی مردم الهام می‌بخشد وآنها را بصورتی در می‌آوردکه اقدامات عظیمی انجام میدهند.

سال۱۹۱۷که تو درآن متولد شدی یکی از سالهای ممتاز و فراموش ناشدنی‌تاریخ بود درآنسال‌یك رهبر بزرگ که قلبش از محبت و مهرفقیران ورنجبران لبریز بود مردم‌کشورش را برانگیخت‌که یك فصل عالی وفراموش ناپذیرتاریخ را بنویسند. «لنین» درهمان ماه‌که تو بدنیاآمدی انقلاب‌بزرگ راآغازکردکه قیافهٔ روسیه وسیبری را دگرگون ساخته‌است.

امروز هم درهند یك رهبر بزرگ دیگر که همانگونه قلبش از محبت کسانی‌که رنج میبرند لبریز است و باکمال اشتیاق در صددکمك به‌آنهاست به مردم‌کشور ما برای یك‌کوشش عظیم و فداکاری نجیبانه الهام بخشیده است تا بتوانند دو باره‌آزاد باشند، و بارسنگین گرسنگان و فقیران و محرومان سبك‌گردد. «باپوجی»[1] در زندان نشسته است اما جادوی پیام او پنهانی در قلب میلیونها نفر مردم هندراه می‌یابد و مردان و زنان و حتی‌کودکان کوچك

---

۱ ـ لقب‌مهرآمیزیست که بمعنی «پدرمحترم» میباشد و برای مهاتماگاندی بکار میرفت.

ازصدف‌های خود بیرون می‌آیند وسربازان آزادی هند میشوند . ما امروز در هند تاریخ را میسازیم . تو و من خوشبخت هستیم که این اتفاق رادر برابر دیدگان خودداریم وحتی خودمان دراین ماجرای عظیم شرکت میجوئیم.

آیا ما دراین نهضت بزرگ چگونه رفتار خواهیم کرد؟ وآیا درآن‌چه نقشی خواهیم داشت؟ اکنون نمیتوانم بگویم که چه نقشی نصیب ما خواهد شد اما درهرصورت باید بخاطر داشته باشیم که ما هرگز هیچ‌کاری نخواهیم کرد که شایستهٔ هدف‌ومنظوربزرگمان نباشد یا موجب سرافکندگی مردم کشورمان شود . ماباید سربازان هند باشیم . افتخار وسربلندی هند بطرز رفتارما بستگی دارد واین افتخار یك ودیعهٔ مقدس است که بما سپرده شده است .

اغلب ممکن‌است دربارهٔ آنچه‌باید‌بکنیم دچار تردیدشویم. تصمیم گرفتن دربارهٔ اینکه چه‌چیز درست است‌وچه چیز نادرست‌کارآسانی نیست . بااین‌جهت میخواهم خواهش‌کنم که‌هروقت دچارتردید شدی‌آزمایش کوچکی رابکاربری. این‌آزمایش ممکن است بتوکمك دهد : هرگز‌کاری مخفیانه مکن یاکاری‌نکن که میل داشته باشی‌آنراپنهان سازی. زیرا میل پنهان کردن چیزی مفهومش اینست‌که ازآن میترسی وترس‌هم چیز بدیست که شایستهٔ تو نیست.

همیشه دلیرباش . سایرچیزهای‌دیگربدنبال‌آن فرامیرسد . اگردلیرو با شهامت و نیکوکار باشی هرگز ترس نخواهی داشت وکاری نخواهی کرد که ازآن شرمسار وسرافکنده شوی .

تو میدانی‌که در نهضت بزرگ‌آزادیخواهانهٔ ماکه برهبری «باپوجی» جریان دارد هیچ چیز مخفی و هیچ جائی برای پنهانکاری وجود ندارد . ما هیچ چیز نداریم که پنهان سازیم. ما ازآنچه میکنیم ومیگوئیم ترسی نداریم . ما در پرتوآفتاب و در روشنائی‌کار میکنیم . بهمین شکل در زندگی خصوصی خودهم باید باآفتاب دوست باشیم ودر روشنائی‌کارکنیم و به هیچ‌کار مخفیانه و پنهانی نپردازیم. بدیهی است‌که ما ممکن‌است وحتی باید یك زندگی‌خصوصی برای خود داشته‌باشیم . اما این امر با پنهان‌کاری وانجام دادن‌کارهای مخفی بکلی تفاوت دارد .

دختر عزیزم . اگرتو چنین رفتارکنی یك فرزند روشنائی خواهی‌بود

که هرچه‌هم پیش‌آید ترسی نخواهی داشت وآشفته نخواهی شد.

نامه‌ئی‌که برایت نوشتم خیلی‌طولانی شده است وبااینهمه هنوز چیزهای بسیار زیادی هست‌که میل داشتم برایت بگویم . آیا چگونه ممکن است تمام آنها دریك‌نامه بگنجد ؟

همانطورکه‌گفتم ، تو خوشبختی‌کـه شاهد این مبارزهٔ عظیم میباشی‌که بخاطرآزادی درکشورما ادامه دارد . همچنین توبسیارخوشبخت هستی‌که یك زن بسیاردلیر وعالی مادرتوست وبهنگام تردیدها ونگرانی‌ها هرگز نخواهی توانست دوستی بهترازاوبرای خودبیابی .

خداحافظ دخترکم. امیدم اینست‌که تو بزرگ بشوی ویك سربازدلیر برای‌خدمت به‌هند باشی .

باتمام محبتم وتمام‌آرزوهای نیکم .

۱

هدیه‌ئی برای سال نو

روز اول سال نو ۱۹۳۱

آیا نامه‌هائی را که کمی بیش‌از دوسال پیش برایت نوشتم بخاطرداری؟ درآنوقت تودر«مسوری[1]» بودی ومن در الله‌آباد . بطوریکه بعدها میگفتی از آن نامه‌هاخوشت‌آمده بودومن اغلب دراین‌فکر بودم که‌خوبست دورهٔ آن‌نامه‌ها را ادامه بدهم و بکوشم که مطالب بیشتری در بارهٔ این دنیای خودمان برایت بگویم . اماهمواره برای این‌کار مردد میشدم .

فکر کردن دربارهٔ سر گذشت گذشتهٔ دنیا ومردان وزنان بزرگ وآنچه دردنیای گذشته روی‌داده بسیار جالب و جذاب میباشد . خواندن تاریخ بسیار خوبست اماکمك‌کردن برای بوجودآمدن تاریخ ازآنهم جذاب‌تر و جالب‌تر است . ومیدانی که اکنون درکشورما تاریخ ساخته میشود.

هند گذشته‌ئی‌بسیاربسیارطولانی‌دارد که‌آغازآن‌در تیره گیهای‌روز گاران قدیم و باستانی گم شده است . هند برای خود دورانهای تلخ و دشواری داشته است‌که موجب شرمساری واندوه وسرافکندگی ماست امارویهمرفته گذشتهٔ‌هند درخشان وبزرگ است وما میتوانیم به‌آن سرفرازباشیم وازآن باشادمانی یاد کنیم، امااکنون‌ما فرصت وفراغت زیادنداریم که‌بتفکر دربارهٔ گذشته‌بپردازیم. اکنون فکرآینده است‌که تمام توجه‌روح ما را بخود مشغول میدارد، آینده‌ئی که اکنون طرح‌آن‌را تهیه‌می‌کنیم وزمان حال تمام وقت ونیروی‌ما‌رامیگیرد.

اینجا درزندان «ننی» فرصت‌کافی وفراوانی داشته‌ام‌که هرچه میخواهم بخوانم وبنویسم . اماخیال من همیشه درحرکت است وهمیشه درفکرمبارزه‌ئی هستم‌که دربیرون از زندان جریان وادامه دارد . همواره در این اندیشه‌ام که

---

۱ ـ مسوری یك شهر ییلاقی در دامنه‌های هیمالایا است که خانوادهٔ نهرو تابستانها به‌آنجا میرفتند .

دیگران چه میکنند و اگر من خود باآنها میبودم چه میکردم ؟ من چنان از فکر حال وآینده پرو لبریز هستم که فرصتی برای فکر کردن در بارهٔ گذشته ندارم معهذا احساس کرده‌ام که این روش درست نیست . وقتی که من نمیتوانم درکارهای بیرون از زندان شرکت و دخالت داشته باشم چه فایده داردکه بی‌جهت خودرا مشوش وناراحت سازم ؟

اما دلیل واقعی‌ننوشتن دربارهٔ گذشته چیزی‌دیگری بوده است که‌نمیدانم آیا باید‌بطورخصوصی ودرگوشی برایت بگویم یانه؟ درواقع کم کم باین‌تردید گرفتارشده‌ام که‌آیا من‌آنقدر چیزمیدانم که بتوبیاموزم !

توبسرعت رشد کرده‌ای وبزرگ شده‌ای واکنون یك‌دخترخانم جوان‌و دانشمند هستی بطوریکه تمام‌آنچه من‌درمدرسه ودانشگاه ودرسالهای بعدازآن آموخته‌ام ممکن است برایت‌کافی نباشد یالااقل چیزهائی‌کهنه وقدیمی باشد . بسیار احتمال داردکه پس‌ازمدتی توباید نقش معلم رابعهده بگیری وچیزهای تازه‌ئی بمن بیاموزی !

درآخرین نامه‌ئی‌که بمناسبت روز تولدت برایت نوشتم گفتم‌که من بهیچوجه شبیه‌آن مرد «بسیار دانا» نیستم که همیشه قطعات و صفحات مسی در اطراف بدنش می‌بست‌که مبادا ازشدت دانائی وعلم بترکد .

وقتی‌که تو در «مسوری» بودی خیلی‌آسان بودکه در بارهٔ‌آغاز زندگی دنیا برایت بنویسم. زیراآنچه ما راجع بهآنزمانها میدانیم مبهم است و قطعی نیست اما همینکه ازآن دورانهای بسیار دور بیرون بیائیم بتدریج تاریخ‌آغاز میگردد و انسان زندگی شگفت‌انگیز خود را در نواحی مختلف جهان‌آغاز میکند وموقعیت ممتازی بدست می‌آورد . دنبال‌کردن این زندگی و موقعیت انسان‌که‌گاهی خردمندانه و اغلب ابلهانه و احمقانه بوده است‌کار ساده وآسانی نیست . البته‌ممکن است‌که باکمك‌کتابها برای این منظور کوشش کرد اما در زندان «ننی» کتابخانه‌ئی نیست . باین جهت فکر میکنم‌که برایم مقدور نخواهد بود آنطورکه میخواهم و شایسته است‌گذارشی از تاریخ جهان را برایت‌فراهم‌کنم .

من هیچ خوشم نمی‌آیدکه پسران و دختران فقط تاریخ یك‌کشور را

بیاموزند همچنین هیچ خوشم نمی‌آید که می‌بینم آنها اغلب از تاریخ، چند رقم سال وماه وچند واقعه را بخاطر میسپارند وحفظ میکنند. زیرا تاریخ بطور کلی بهم پیوسته است وحتی نمیتوان از تاریخ هیچ کشور هم چیزی فهمید بدون آنکه بدانیم در سایر قسمت‌های جهان چه وقایعی روی داده است. امیدوام که توتاریخ را باین شکل محدود وکوته نظرانه نیاموزی که فقط تاریخ یک یا دوکشور را یاد بگیری بلکه باید به تمام جهان نظر داشته باشی.

همیشه بخاطر داشته باش که میان مردم مختلف، آنطورکه اغلب بنظر میرسد وتصور میکنیم، تفاوت زیاد و فاحشی وجود ندارد. در نقشه‌ها و کتابهای اطلس جغرافیائی کشورهای مختلط را بارنگهای مختلط بما نشان میدهند. بدون تردید مردم هم بایکدیگر تفاوتهائی دارند اما درعین حال هرکدام بدیگری شباهت دارند وبسیار خوبست که همیشه این موضوع را در نظر داشته باشیم وبخاطر رنگهای نقشه‌های جغرافیا ومرزهای ملی کشورها دچار اشتباه نشویم.

من نمیتوانم آنطورکه که دلم میخواهد تاریخ را برایت بنویسم. توباید برای این منظوربه‌کتابهای دیگر رجوع کنی، اماگاه بگاه دربارهٔ زمانهای گذشته ومردمانی که درآن دورانها زندگی داشته اند ودر روی صحنهٔ جهان نقش‌های بزرگی اجراکرده‌اند، مطالبی برایت خواهم نوشت.

نمیدانم آیانامه‌هایم برایت جالب توجه خواهد بود وکنجکاوی ترا برخواهد انگیخت؟ بدیهی است که هیچ نمیدانم توچه‌وقت آنهاراخواهی دید؟ آیا اصلاآنهارا خواهی دید یانه؟ خیلی عجیب است که ما درعین حال که اینقدر به یکدیگرنزدیک هستیم باید اینهمه ازهم دور باشیم! وقتی که تو در «مسوری» اقامت داشتی فرسنگها ازمن دور بودی. باوجود این میتوانستم هرقدرکه دلم میخواست‌برایت نامه بنویسم وهروقت که شوق دیدار توخیلی نیرومند میشد برای دیدنت بیایم. اما اکنون دراینجا ما در دوطرف رو،

«جمنا[1]» ازیکدیگر زیاد فاصله نداریم . معهذا دیوارهـای بلند زندان «ننی» مارا بکلی ازهم جدا ساخته است .

من فقط حق دارم که هردوهفته یکباریك نامه بنویسم وهردوهفته یکبار نامه‌ئی دریـافت دارم و هردوهفته یکبارهم ملاقـاتی بمدت بیست دقیقه داشته باشم . معهذا این محدودیت‌ها هـم خوبست . اغلب ما بندرت ارزش چیزی را کـه بآسانی بدست می‌آوریم درمی‌یابیم ومن کم کم اعتقاد پیدا میکنیم کـه یك دوران اقامت در زنـدان برای تربیت شخص بسیار مفید است . خـوشبختانه اکنون درکشورما صدها هزارنفرهستندکه این دوران تعلیماتی رامیگذرانند!

نمیتوانم بگویم که‌آیا وقتی تواین نامه‌ها را می‌بینی خوشت خواهدآمد یانه ؟ اما تصمیم گرفته‌ام که‌آنها را برای سرگرمی خودم بنویسم. این نامه‌ها ترا خیلی بمن نزدیکترخواهد ساخت ودرموقع نوشتن یك نامه چنین احساس میکنم که انگارباتوصحبت و گفتگوئی داشته‌ام .

من اغلب بـه‌فکرتوهستم امـا مخصوصاً امروز لحظه‌ئی از فکرم جدا نبوده‌ای . امروز روز اول سال است . موقعیکه صبح خیلی زود دربستر خود چشم گشودم در حالیکه ستاره‌هـای صبحگاهـی را نگاه میکردم درفکر سال پرعظمتی کـه گذشت بودم و بتمام امیدها و اضطرابهـا و شادمانیهائی کـه در خود داشتم و تمـام اقـدامات بزرگ و پرعظمتی کـه درآن انجام گـرفت می‌اندیشیدم.[2]

«باپوجی» که باقدرت سحرآمیزش کشورپیروکهنسال مارادوباره جوان ونیرومند ساخته است اکنون درزندان «یروادا» نشسته است ، ومن‌هم درفکر

۱ ـ رود جمنا از الله‌آباد میگذرد و برودگنگ میریزد . زندان «ننی» که جواهر لال نهرودرآن محبوس بود دریك طرف این رود وخانهٔ خانوادگی نهروها درطرف دیگر همین رودقرار داشت .

۲ ـ درسال ۱۹۳۰ که بپایان رسیده بود مبارزات ملی‌واستقلال طلبانهٔ مردم هند خیلی توسعه یافته بود وبهمین جهت هم نهرووگاندی وبسیاری ازسران نهضت ملی هند بزندان افتاده بودند ونهرواین نامه‌ها را از زندان مینوشت .

«ددو»[1] وبسیاری کسانی دیگربودم ومخصوصاً به «مامی»[2] وبه توفکرمیکردم. کمی بعد درساعت پیش ازظهر خبررسید که «مامی» راهم بازداشت کرده‌اند و بزندان برده اند. برای من این خبریك هدیهٔ مسرت بخش‌برای سال نوبود. مدتهابودکه چنین انتظاری میرفت ومن‌تردید ندارم‌که «مامی» ازاین پیش‌آمد بسیار راضی وخوشحال است.

اما اکنون توخیلی تنها ترشده‌ای. حالا میتوانی‌هردوهفه یکبار «مامی» را ببینی‌وهردوهفته یکبارهم بدیدن من بیائی. توپیام‌های مارا برای یکدیگر خواهی برد. اما من قلم وکاغذ خودرابرخواهم داشت وبتوفکرخواهم کرد در این موقع توآرام وبیصدا پیش من خواهی‌آمد وماباهم دربارهٔ بسیاری چیزها حرف خواهیم زد. دربارهٔ گذشته‌ها به تفکرخواهیم پرداخت، و راهی خواهیم یافت که‌آینده راباشکوهتر وزیباتر ازگذشته بسازیم.

بدینقرار دراین روزسال نوباهم تصمیم میگیریم همچنانکه این سال نیز پیر میشود ومیمیرد مـاهم این‌آیندهٔ رویائی خودمان را بزمان حال نزدیکتر سازیم ویك صفحهٔ درخشان برتاریخ گذشتهٔ هند بیفزائیم.

۱ـ «ددو» لقب مهرآمیزیست که درخانوادهٔ‌نهروبه «پاندیت موتی‌لال‌نهرو» پدرجواهرلال‌نهروو‌پدربزرگ «ایندیرا» داده شده بود ومخصوصاً بچه‌های خانواده اورا باین اسم خطاب میکردند.

۲ـ «مامی» کلمه‌ئی است کـه بچه‌ها بمادرانشان میگویند ودراینجا منظور «کلمه‌نهرو» همسرجواهرلال‌نهرو ومادر «ایندیرا» ست که درآستانهٔ سال ۱۹۳۱ بخاطر مبارزاتش بزندان افتاد.

۲

درس تاریخ

۵ ژانویه ۱۹۳۱

دخترعزیزم. چه برایت بنویسم؟ ازکجا شروکنم ؟ وقتی که دربارهٔ گذشته‌ها فکرمیکنم تصاویرفراوانی بمغزم هجوم می‌آورند. بعضی ازاین تصاویر بیش ازدیگران دوام می‌آورند ودربرابرنظرم باقی می‌مانند . اینها تصاویری هستندکه بیشتر برایم مطبوع میباشند وبیشتر مرا بخود مشغول میدارند .

تقریباً بدون اراده حوادث گذشته راباآنچه امروز روی میدهد مقایسه میکنم ومیکوشم برای راهنمائی خود درسی ازآنها بیرون بکشم .

واقعاً ذهن‌آدمی چه اختلاط شگفت انگیزیست. درآن انبوهی‌افکارناجور وتصاویرنامنظم انباشته شده است وهمچون یك گالریست[۱] که تابلوهای فراوانی را بشکل نامنظم درآن گذاشته باشند . درهرحال شاید گناه این وضع بعهدهٔ خودمان نیست . مسلماً بسیاری ازمامیتوانیم حوادث رابشکل بهترین در ذهن خود منظم کنیم اما گاهی‌هم خود حوادث عجیب وشگفت انگیز هستند و بسیار دشوار است‌که بتوان به‌آنها طرح وشکل مشخص داد .

خیال میکنم یکبار برایت نوشته‌ام که مطالعهٔ تاریخ باید بما بیاموزد که چگونه دنیا آهسته آهسته اما منظماً ترقی یافته است ؟ چگونه حیوانات و جانوران ساده و ابتدائی جای خود را به حیوانات کامل تر سپرده‌اند ؟ چگونه آخر از همهٔ آنها انسان که ارباب و آقای همهٔ آنهاست بوجود آمده است ؟ وچگونه بخاطر قدرت فکرش برتمام حیوانات دیگر غلبه‌کرده است[۲] ؟

۱ــ گالری اسمیست که به موزه‌های‌آثار وتابلوهای نقاشی میگویند .

۲ــاین مطالب را نهروضمن نامه‌هائی که درمجموعه‌ئی بنام «نامه‌های پدری بدخترش» منتشر شده گفته است وآنها راسه سال پیش ازاین نامه‌ها نوشته است .

گفته می‌شود که موضوع اصلی تاریخ ارتقا و تکامل انسان از حالت وحشیگری ابتدائی بتمدن است . در بعضی از نامه‌های سابقم کوشیده بودم برایت بیان کنم که چگونه فکر تعاون و همکاری در انسان رشد و تکامل یافت و چگونه ایده‌آل و هدف ما هم باید این باشد که همه با هم برای خیر و صلاح مشترك و عمومی کار کنیم . اما گاهی اوقات وقتی که به گذشته‌های ممتد تاریخی می‌نگریم می‌بینیم بدشواری می‌توان گفت که این فکر و این ایدآل تکامل زیاد یافته است . و از این نظر بسیار هم دشوار است که بگوئیم ما ترقی و تکامل یافته‌ایم .

کشور یا مردم خودخواهی که امروز بکشورهای دیگر و مردم دیگر حمله میبرند و آنها را تحت رقیت و فشار نگاه‌میدارند . یا شخصی که اشخاص دیکر را مورد بهره‌کشی و استثمار قرارمیدهد بکلی فاقد روح همکاری هستند.

اگر بعداز میلیونها سال که بشر ترقی و تکامل یافته ماهنوز تا این اندازه عقب‌مانده و ناکام هستیم که بازهم چنین چیزهائی وجود دارد پس آیا چقدر طول خواهد کشید که راه و رسم انسانیت را بیاموزیم و یاد بگیریم که چگونه باید مثل يك انسان واقعی و شریف و خردمند رفتار کرد ؟

گاهی اوقات مطالبی دربارهٔ دورانهای سابق تاریخی میخوانیم که بنظر می‌رسد ازروزگار ما بهتر بوده‌اند وحتی درآن زمان‌ها تمدن فرهنگ بیشتری وجود داشته است . در این‌موارد است که انسان بتردید می‌افتد که آیا دنیای ما به‌پیش آمده وترقی یافته یاعقب رفته وبدترشده‌است ؟

کشور ما در روزگارهای گذشته مسلماً دورانهای درخشانی داشته است که در هرصورت و از هر لحاظ ازوضع امروزی ما خیلی بهتر بوده است[1] این حقیقتی است که درروزگارهای گذشته دورانهای درخشانی‌دربسیاری

---

۱ ـ یادآوری می‌شود که این نامه‌سال‌هاپیش ودرزمانی نوشته‌شده که هندتحت تسلط استعماری بریتانیا قرار داشت ونهرو هم‌بهمین جهت درزندان بود .

از کشورها از جمله هند ، مصر ، چین ، یونان و جاهای دیگر وجود داشته است و اکنون بسیاری از این کشورها دچار انحطاط شده‌اند و عقب رفته‌اند . اما حتی این حقیقت نباید ما را مأیوس و مکدر سازد . زیرا دنیا پهنهٔ بسیار وسیعی است واگر کشوری برای مدتی ترقی کند و بالا برود یا دچار انحطاط شود و سقوط کند در وضع کلی و ترقی و پیشرفت جهان بزرگ تغییر عمده‌ئی روی نخواهد داد .

امروز بسیاری مردم از تمدن بزرگی که انسان بوجود آورده‌واز معجزات علوم مغرور وسرفراز هستند . بیگمان علم و دانش معجزات عظیمی صورت‌داده است و مردان بزرگ دانش شایستهٔ هر نوع احترام و تحسین هستند اما آنانکه غرور دارند بندرت بزرگند . بسیار بجاست که بخاطر داشته باشیم که انسان از بسیاری جهات زیاد ترقی نکرده است وباحیوانات دیگر تفاوتی نیافته‌است .

شاید بعضی حیوانات ازبعضی جهات از انسان بهتر و عالیتر باشند. ممکن است که این حرف ابلهانه بنظر آید وحتی کسانیکه اطلاعات بیشتری ندارند به آن بخندند . تودرهمین اواخر کتاب «مترلینك[1]» رادربارهٔ «زندگی زنبورهای عسل» و «موریانه‌ها» و «مورچه‌ها» خواندی وقاعدتاً بایدازسازمان اجتماعی این حشرات حیرت کرده باشی .

ما بحشرات بدیدهٔ حقارت می‌نگریم و آنها را ناچیزترین موجودات میشماریم‌ومعهذا این موجودات حقیر ، فن تعاون‌و همکاری بایکدیگر وفداکاری درراه منافع عمومی و مشترك را بهتر از انسان آموخته‌اند .

ازوقتیکه من دربارهٔ موریانه‌ها و فداکاری‌هائی که در راه خیر و مصلحت رفقایشان انجام میدهند مطالبی خوانده‌ام در قلبم جای شایسته‌ئی برای آنها باز کرده‌ام . اگر فداکاری درراه خیر و مصلحت اجتماع نشانهٔ تمدن باشد میتوان

۱ـ مترلینك فیلسوف ودانشمند معروف بلژیکی است که کتابهای جالبی در بارهٔ حشرات منتشر ساخت . مترلینك در ۱۹۴۹ در گذشت .

گفت که موریانه‌ها و مورچه‌های عادی ازاین نظر عالی‌تر از انسان‌هستند.

در یکی ازکتابهای سانسکریت[1] ما شعری هست که میتوان آنرا بصورت زیر ترجمه‌کرد: «باید فرد را در راه خانواده، خانواده را در راه فرقه، فرقهٔ را درراه‌کشور وتمامی دنیا را بخاطر روح فدا ساخت.» عدهٔ کمی‌هستند که بدرستی بدانند یا بگویند که «روح» چیست. هریك از ماممکن است آنرا بشکل دیگری‌توصیف وبیان‌کنیم. اما درسی که این‌شعرسانسکریت بماییآموزد همان‌درس تعاون و همکاری با دیگران و فداکاری درراه هدفهای‌بزرگتروخیر و مصلحت‌عالیتر میباشد.

در هند، ما از مدتها پیش از این راه والا راکه بسوی عظمت واقعی می‌رود از یاد برده‌ایم و باین جهت است که سقوط کرده‌ایم اما بنظر میرسدکه هنوز هم به‌آن نظرداریم و از این روست که اکنون دوباره بازسراسر کشور در جوشش و هیجان است.

چه زیباوپرشکوه‌است که می‌بینیم اکنون مردان‌وزنان وپسران ودختران لبخند زنان و شادمان در راه هدف بزرگ خدمت به هند به پیش میروند و به هیچگونه رنج و زحمتی‌اعتنا ندارند!

آنها حق دارندکه متبسم وشادمان باشند زیرا ازشادمانی‌عظیم خدمت‌در راه‌یك‌آرمان بزرگ وهدف‌عالی برخوردارانند وآنانکه خوشبختی بیشتردارند ازلذت وشادمانی فداکاری نیزبهره‌مند میشوند.

امروزمامیکوشیم هند را آزادسازیم. این یك هدف عالی‌وارجمنداست. اما خدمت به تمام جامعهٔ بشری هدفیست که ازآنهم عالتر وارجمندتر میباشد. چون‌ما احساس‌میکنیم که مبارزهٔ ما بخشی ازمبارزهٔ بزرگ جامعهٔ انسانی‌برای پایان دادن به‌رنج‌و فقراست میتوانیم خوشوقت باشیم که ماهم سهم‌ناچیز خودرا

۱- سانسکریت یکی از زبان‌های باستانی هند درچندهزارسال پیش است‌و کتابهای فراوانی‌به‌آن زبان باقیست.

برای کمك به‌پیشرفت و ترقی جهان انجام میدهیم .

در این ضمن ، دخترم ، تو در «آنند بهاوان[1]» نشسته‌ای . «مامی» در زندان «مالاکا» بسرمیبرد و من اینجا در زندان «ننی» هستم وهمه‌به تلخی‌ازهم جدا افتاده‌ایم . آیا اینطورنیست ؟ اما بروز فرخنده‌ئی بیندیش که ماهرسه‌باز یکدیگر را به‌ببینیم ! من در انتظار آنروز خواهم بود وفکر آن‌دل تیره‌ام را روشن و شادمان میسازد .

۱ـ آنندبهاوان ـ نام منزل پدری نهرو درشهرالله‌آباد است .

۳

انقلاب زنده باد!

۷ ژانویه ۱۹۳۱

پری یادارشینی.[۲] ای عزیزچشم که وقتی ازچشم دوری عزیزتر هستی!
امروز موقعی که خواستم نامه‌ام را برایت آغازکنم صداهای ضعیف ومبهمی که به‌غرش یك رعد دور دست شبیه بود بگوشم رسید. ابتد نمیتوانستم بفهمم که این صداها چیست. اما طنین آنها برایم آشنا بود و انگار انعکاس آنها را درقلب خودم میشنیدم. بتدریج آنصداها نزدیك و نزدیکتر میشد و برقدرتشان افزوده میگشت. بزودی دیگر برایم تردید نمانده که آن صداها چیست!

مردمی فریاد میکشیدند: «انقلاب زنده باد!» «انقلاب زنده باد!»
زندان‌ازاین فریادهای مبارزه جویانه بتکان می‌آمد ودلهای ما ازشنیدن آن شادمان شده بود. نمیدانستم چه‌کسانی بودندکه این فریاد جنگی وشعار مبارزهٔ مارا باین نزدیکی درخارج زندان فریاد میکشیدند. آیا آنها زن بودند یامرد؟ اهالی شهربودند یادهقانان روستاها؟ همچنین نمیدانستم که امروز به چه مناسبت چنین تظاهراتی صورت گرفته است. اما آنها هرکس که بودند مارا شادمان ساختند ومابه سلام آنها پاسخ خاموشی فرستادیم که باآرزوهای نیك وامید پیروزی مان همراه بود.

چرا ماباید فریاد بکشیم که «انقلاب زنده باد»؟ چرا ماباید خواستار انقلاب وتغییر باشیم؟

۱- درمتن انگلیسی کتاب‌هم عنوان این‌نامه عیناً همین عبارت فارسی‌میباشد زیرا مردم هند عیناً همین‌کلمات فارسی را بکار میبردند واین عبارت شعار دوران مبارزات استقلال طلبانه هند بود.

۲- «پری یادارشینی» نام دوم «ایندیرا» دختر نهروست وبمعنی محبوب و «عزیزچشم» میباشد.

مسلماً هند امروز خواهان يك تغيير بزرگ است. اما حتی پس از آنکه تغییر بزرگی که ماخواهان آن هستیم فرارسید و هند آزاد شود ما بازهم نمیتوانیم ساکت و آرام بمانیم.

در يك دنیای زنده هیچ‌چیز نمیتواند تغییر ناپذیر باقی بماند. سراسر طبیعت روز بروز ودقیقه بدقیقه عوض میشود وتغییر می‌پذیرد. فقط مرده‌ها هستند که رشد نمیکنند وساکن وبیحرکت میباشند.

آب تاوقتی که جاری ودرحرکت است تازه وپاك میماند. اگر آنرا متوقف سازیم کم کم فاسد وگندیده میشود زندگی انسان وزندگی يك ملت نیز چنین است. ماچه بخواهیم چه‌نخواهیم پیر میشویم. کودکان شیرخوار، دختران کوچکی میشوند. دختران کوچك بدخترهای بزرگ وزنان بالغ وعاقبت هم به زنانی پیرمبدل میگردند.

ما باید خودمان را بااین تغییرات همراه سازیم. اماکسان بسیاری هم هستندکه نمیخواهند بپذیرند وقبول کنندکه دنیا در تغییر است. آنها فکر خود رابسته ومغزشان را قفل شده نگاه میدارند واجازه نمیدهندکه هیچ تصور تازه‌ئی درآنها راه یابد. هیچ چیز باندازهٔ فکر کردن آنهارا متوحش نمیسازد.

نتیجهٔ این وضع چیست؟

نتیجه آنست که دنیا برخلاف میل آنها حرکت میکند وپیش میرود وچون آنها وکسانی مانندآنها خودشانرا باشرایط متغیرآن همراه ومنطبق نمیسازند گاه‌بگاه انفجارهائی روی میدهد وانقلابات شدیدی نظیر انقلاب کبیر فرانسه که یکصدوچهل سال پیش روی داد وانقلاب بزرگ روسیه که سیزده سال پیش درگرفت پیش می‌آید. [1]

حتی ما امروز درکشور خودمان درجریان يك انقلاب هستیم. بدیهی است که ما استقلال وآزادی میخواهیم اما درواقع ماخواهان چیزی بیش از آن میباشیم. مامیخواهیم تمام استخرهای گندیدهٔ سابق را پاکیزه و مصفا

۱ـ خوانندگان گرامی درنظرمیگیرندکه این نامه درسال ۱۹۳۱ نوشته شده است.

کنیم ودر همه‌جا آبهای تازه وپاك‌را جاری سازیم . ما باید گردوغبار فقر و تیره‌روزی‌را ازکشورمان بزدائیم . همچنین ما بایدتا آنجاکه می‌توانیم‌تارهای عنکبوت و غبارکهنگی را از افکار مردمان بسیاری‌که‌گرفتار آن هستند پاك کنیم‌زیرا همین تارهای عنکبوت وکثافات‌کهنگی است‌که‌آنها را ازفکرکردن و همکاری‌کردن‌در راه وظیفهٔ بزرگی‌که درپیش‌داریم باز میدارد . این یك‌کار بزرگست و احتمال‌داردکه‌وقت فراوانی هم‌لازم داشته باشد . اما ما باید هر قدر میتوانیم‌آنرا جلوبرانیم وتسریع‌کنیم ، پس «انقلاب زنده‌باد!»

ما در آستانهٔ انقلاب خودمان قرارداریم . ازحالا نمیتوان گفت‌که‌آینده برای‌ما چه چیزی‌ببار خواهد آورد . اما ازهم اکنون سرزمین کشورخویش‌را برای‌کشت آینده بخوبی شخم زده‌ایم .

می‌بینی‌که زنان هند با چه غروری در مبارزهٔ‌کنونی پیشاپیش همه قرار گرفته‌اند ! می‌بینی‌که آنها چگونه عالی و با شهامت ودرعین حال‌دلیروتسلیم نشدنی قدم به‌پیش میگذارند و جلوتر ازدیگران قرار میگیرند. آیا «پرده» که زنان دلیر وزیبای‌ما راپنهان میداشت و یك مایهٔ لعنت برای‌آنهاوکشورشان بود اکنون‌کجا رفته است ؟ آیا اینطورنیست‌که «پرده»اکنون‌بدور افکنده‌شده است تا جای مناسب خود را در موزه‌ها ودر میان‌آثار و یادگارهای دورانهای گذشته اشغال‌کند ؟ [۱]

همچنین‌کودکان ما را به‌بین . پسران‌و دختران جوان، «وانارسنا»ها و «بال‌سابها» و «بالیکاسابها»[۲] را به‌بین . ممکن است پدران و مادران بسیاری

۱ـ زنان‌هند هم‌حجاب‌داشتند که‌آنرا «پرده» مینامیدند. درجریان‌مبارزات ملی واستقلال‌طلبانه که‌زنان هم درآن‌ها شرکت مؤثری داشتند پرده‌برافتادواکنون زنان‌حقوق‌سیاسی و اجتماعی برابر با مردان بدست‌آورده‌اند .

۲ـ وانارسنا نام موجودات‌کوچك افسانه‌ایست‌که در مبارزات بمردم‌کمك میکردند وکودکان هند در دوران‌مبارزه باین نام نامیده‌میشدند . آن دوکلمهٔ‌دیگر هم نام سازمانهای‌دختران‌وپسران هند است .

از این کودکان در سابق با ترس ولرز و همچون غلامان زندگی کرده باشند اما چه کسی تصور می کند که کودکان نسل ما هم غلامی و بندگی را بپذیرند یا از چیزی بترسند ؟

بدینقرار چرخ و فلك تغییر و تحولات در گردش است و همه چیز را زیرو رو میسازد . کسانی که پائین بودند بالا می آیند و کسانی که بالا بودند پائین میروند .

درواقع بنابر اقتضای طبیعت وقت آن فرا رسیده بود که در کشور ما هم این چرخ بحرکت درآید . اما ما آنرا چنان بجلو رانده ایم و بحرکت آورده ایم که دیگر هیچ کس نمیتواند آنرا متوقف سازد .

«انقلاب زنده باد!».

٤

آسیا و اروپا

۸ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم گفتم که همه چیز دائما تغییر می‌یابد. در واقع تاریخ جز ضبط تغییرات چیزی نیست؛ اگر در گذشته تغییراتی روی نمیداد یا تغییرات ناچیز میبود برای نوشتن تاریخ هم مطالب زیاد وجود نمیداشت.

ما معمولا در مدرسه و دانشگاه تاریخ را بشکل مناسبی نمی‌آموزیم. من دربارهٔ دیگران اطلاع زیاد ندارم اما میدانم که خودم در مدرسه خیلی کم تاریخ آموختم. من مطالب مختصری ـ بسیار مختصر ـ دربارهٔ تاریخ هند و مقدار مختصری هم دربارهٔ تاریخ انگلستان آموختم. حتی تاریخ هند به آنصورت که من آموختم تا اندازهٔ زیادی نادرست و تحریف شده بود زیرا کسانی آنرا تنظیم کرده بودند که به کشور ما با نظر حقارت مینگرند. از تاریخ کشورهای دیگر معلومات خیلی کمتر ومبهم‌تری داشتم. فقط پس از آنکه دوران تحصیل را بپایان رساندم مقداری از تاریخ واقعی را خواندم.

خوشبختانه دورانهای متعدد زندان برایم فرصتی پیش آورد که بتوانم اطلاعات و دانشم را در این زمینه توسعه دهم وکامل‌تر کنم.

در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ تمدن باستانی هند، دربارهٔ اقوام دراویدی که در هند سکونت داشتند و دربارهٔ آمدن آریائی‌ها مطالبی برایت نوشتم.[1]

دربارهٔ دورانهای پیش از آمدن آریائیها مطالب زیادی ننوشتم زیرا چیز زیادی در آن مورد نمی‌دانستم. اما شاید برایت جالب باشد که در طی

۱ـ این نامه که نهرو به‌آن اشاره کرده است در مجموعهٔ بنام «نامه‌های پدری بدخترش» منتشر شده است.

سالهای اخیر بقایای یك تمدن بسیار قدیمی و باستانی در هند کشف شده است. این آثار در شمال غربی هند و در اطراف محلی که «موهنجودارو» نامیده میشود بدست آمده است. در آنجا مردم آثار این تمدن قدیمی را که شاید متعلق به ۵۰۰۰ سال پیش میباشد از زیر خاك بیرون آوردند وحتی مومیائی هائی شبیه به آنچه در مصر بود کشف کردند.

تصور کن که تمام این چیزها هزاران سال پیش و قبل از آنکه آریائی ها به هند بیایند وجود داشته است. در آن زمان قاعدتاً اروپا یك سرزمین بیابانی و تهی بوده است.

امروز اروپا نیرومند و قویست و مردم آن خودشان را متمدن ترین و با فرهنگ ترین مردم جهان میشمارند. آنها به آسیا و مردم آن بچشم حقارت مینگرند. به آسیا می آیند وهرچه در کشورهای آسیائی بچنگشان می افتد غارت میکنند. عجب روزگار عوض شده است!

بگذار یك نگاه واقعی تر به اروپا و آسیا بیفکنیم. کتاب اطلس و نقشه های جغرافیائی را باز کن و به بین که اروپا همچون زائده ای به قارهٔ عظیم آسیا چسبیده است. چنین بنظر میرسد که تمامی اروپا یك پیشرفتگی وادامه ئی از آسیا می باشد.

وقتی هم که تاریخ را بخوانی خواهی دید که تا روزگاران دراز و در دوران های ممتد، آسیا و تمدن آسیائی بر همه جا مسلط بوده است. مردمان گوناگونی همچون امواج پشت سرهم ازآسیا حرکت کرده اند واروپا را مسخر ساخته اند. آنها در اروپا بتاخت و تاز پرداختند ودر ضمن اروپا را متمدن ساختند.

آریائیها، سکاها، هون ها، عرب ها، مغول ها، ترك ها هر کدام ازیك قسمت آسیا بوده اند وبعد در سایر قسمتهای آسیا واروپا پراکنده شده اند.

بنظر میرسد که آسیا سرزمینی بوده است که این اقوام را همچون ملخ تولیدمیکرده است. بدینقرار اروپا مدتهای دراز همچون مستعمره ئی برای آسیا بوده است و بسیاری از مردمان کنونی اروپا اعقاب و اولادان همان

مهاجمان قدیمی آسیائی میباشد .

آسیا درروی نقشه بشکلی عظیم غول آسا گسترده شده است و اروپا در کنار آن بسیار کوچك مینماید . اما بدیهی است مفهوم این حرف آن نیست که آسیا بجهت اندازه و وسعتش بزرگست ویا اروپا بعلت کوچکی سطحش شایان توجهی نیست . اندازه وبزرگی جسمی ومادی یکی از نامناسب ترین نشانه‌های عظمت یك شخص یا یك کشور است .

ما خوب میدانیم که اروپا هرچند کوچکترین قاره‌هاست امروز بزرگ وباعظمت است . همچنین میدانیم که بسیاری از کشورهای آن . دورانهای تاریخی درخشان داشته‌اند . آنها مردان بزرگ علم ودانش را درخـود پرورده‌اندکه کشفیات واختراعات ایشان تمدن انسان را بمقدار بسیار زیادی جلو برده‌است وزندگی میلیونها نفر ازمردان وزنان راآسانتر ساخته است . آنها نویسندگان ومتفکران و هنرمندان وموسیقیدانان و مردان اقدام و عمل داشته‌اند . بسیار ابلهانه خواهد بود که عظمت وبزرگی اروپارا قبول نداشته باشیم وانکار کنیم.

اما بهمین اندازه‌هم ابلهانه خواهد بود که عظمت وبزرگی آسیا را ازیاد ببریم . ممکن است جلوه ودرخشش اروپا مارا خیره سازد وگذشته‌هارا ازیاد ببریم اما باید بخاطر بیاوریم که آسیا بوده است که رهبران بزرگ فکـری و بنیان گذاران مذاهب اصلی وبزرگ را بوجود آورده‌است که شاید بیش از هر کس وهرچیز دیگر درمردم سراسر جهان تاثیر داشته‌اند .

آئین هندوئی که قدیمی‌ترین مذهب امروز جهانست محصول هند است . همچنین آئین بزرگ بودائی که برادر آن میباشد وامروز درسراسر چین وژاپن وبرمه وتبت وسیلان رواج دارد نیز ازهند واز آسیا بود .

مذهب یهود ومذهب مسیح نیز مذاهب آسیائی هستد زیرا درفلسطین یعنی در سواحل غربی آسیا بوجود آمده‌اند .

آئین زردشتی که مذهب پارسیان کنونیست درایران آغاز گشت و میدانی که محمد پیامبر اسلام نیز درمکه ودر سرزمین عربستان متولد شد.

کریشنا ، بودا ، زردشت، مسیح، محمد، وکنفوسیوس ولائوتسه فیلسوفان

بزرگ چین و دیگران که میتوان صفحات متعدد را با نامهای این متفکران بزرگ پر کرد همه آسیائی بوده‌اند. همچنین میتوان صفحات متعدد را با نام مردان بزرگ دیگری که در آسیا بوده‌اند پرساخت. از راههای گوناگون دیگر نیز میتوانم نشان بدهم که چگونه قارهٔ عظیم و کهنسال ما، در روزگاران گذشته بزرگ و باعظمت و پراهمیت بوده است.

راستی روزگار عجب تغییر یافته است!

اما بازهم زمانه حتی در برابر دیدگان ما تغییر می‌پذیرد.

هرچند که گاهی دورانهای شدید و سریعی در تاریخ دیده میشود و یهمرفته معمولا حرکت چرخ تاریخ در طی قرون خیلی به‌آهستگی بوده است.

اما امروز تاریخ در آسیا بسرعت در حرکت است و قارهٔ پیر و کهنسال ما پس از یک‌دوران رکود و سستی و خواب آلودگی بیدار میشود.

اکنون دیدگان جهان متوجه آسیاست زیرا همه‌کس میداند که در آینده، آسیا نقش عمده‌ئی را بعهده خواهد داشت واجرا خواهد کرد.

۵

تمدنهای باستانی و میراث ما

۹ژانویه ۱۹۳۱

دیروز درروزنامهٔ هندی «بهارات» که هرهفته دوبار مقداری ازخبرهای دنیای خارج را برای ما زندانیان همراه میآورد خواندم که با «مامی»[1] در «زندان مالاکا» بطرز شایستهئی رفتار نمیشده است. همچنین خواندم که قرار شده است اورا بزندان «لکنهو» منتقل کنند. ازخواندن این اخبارتااندازهئی منقلب وناراحت‌شدم. شایدشایعاتی که درروزنامهٔ «بهارات» انتشار یافته‌حقیقت نداشته است اما حتی‌اگراین خبرها تردیدآمیزهم باشد بازناراحت کننده‌است.

برای ماآسانست‌که با ناراحتی ها و رنجهای خودمان انس بگیریم و عادت‌کنیم. این‌کار برای هرکس مفید است وممکن است نرمش و آرامشی‌هم بشخص ببخشد. اما فکررنجهای دیگران که‌برای ما عزیز هستند خیلی‌آسان و راحت بخش نیست مخصوصاً وقتی‌که هیچ‌کاری هم نتوانیم برای‌آنها انجام دهیم. بهمین‌جهت هم‌آنچه در روزنامهٔ بهارات دربارهٔ «مامی» نوشته بود مرا تااین اندازه ناراحت ساخت.

اوزن شجاعیست وقلبی همچون یك‌مادهٔ شیردارد. اماجسماً ضعیف است و دلم نمیخواهدکه ازآنچه هست بیمارتر و ضعیف‌تر شود. هرقدر هم‌که ما شیر دل و پرجرأت باشیم وقتی‌که بدنی ضعیف داریم‌که مقاومت نمیکند چه میتوانیم‌کرد؟ اگر بخواهیم هرکار راخوب انجام دهیم باید سلامت‌ونیرومند باشیم وبدنمان‌هم سالم باشد.

شاید بهتر است‌که «مامی» را بزندان لکنهو بفرستند ممکن است در آنجا راحت‌تر و بهتر باشد. در زندان لکنهو مسلما چند نفر معاشر و دوست

---

۱ ـ به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳ رجوع شود.

هم برای خودش خواهد یافت . شاید در زندان «مالاکا» تنها است . اما در هرحال فکراینکه در این زندان خیلی ازما دور نیست و فقط چندکیلومتر از زندان ما دورتر است برایم لذت بخش بود . معهذا میدانم که این فکر هم یك تصور ابلهانه بیش نیست زیرا وقتی که دیوارهای بلند دوزندان مارا ازهم جدا میسازد ودر میان ماقرار دارد چه پنج شش کیلومتر ازهم دورباشیم وچه سیصد کیلومتر .

امروز چقدرخوشحال شدم که خبر شدم «ددو»[۱] به «الله‌آباد» بر گشته و حالش‌هم بهترشده است . همچنین خیلی‌خوشوقت شدم که مطلع شدم اوبزندان مالاکا رفته وبا «مامی» ملاقات‌کرده است . شاید اگر بخت یاری کند فرداشما را درموقع ملاقات‌خواهم دید . زیرافردا روز ملاقات منست و در زندان«روز ملاقات» روزبزرگ وممتازی است.

قریب دوماه است که «ددو» را ندیده‌ام . امیدوارم فردا او را ببینم و مطمئن شوم که واقعاً حالش بهترشده است . همچنین امیدوارم ترا بعدازدوهفتهٔ بسیار درازببینم وتو، هماز خودت وهم از«مامی» خبرهائی برایم داشته باشی.

عجب ! من چه چیزهای ابلهانهٔی مینویسم . میخواستم در بارهٔ تاریخ گذشته برایت بنویسم . بیا فعلا زمان حال‌را مدتی فراموش‌کنیم وبه‌دوسه‌هزار سال پیش بازگردیم .

دربارهٔ «مصر»ودربارهٔ«کنوسوس» در جزیرهٔ «کرت» درنامه‌های‌سابقم[۲] مختصری‌برایت نوشتم . برایت گفتم که تمدنهای‌قدیمی دراین دو سرزمین‌ریشه گرفت و همچنین در سرزمینی که امروز «عراق» یا بین‌النهرین نامیده میشود ودر «چین» و«هند» و «یونان» تمدن‌آغاز گشت .

شاید «یونان» کمی دیرتر ازدیگران وارد مرحلهٔ تمدن شد و بدینقرار تمدن هند ازحیث قدمت وعمر در ردیف تمدنهای باستانی مصر وچین و عراق

---

۱ - به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳رجوع شود .

۲ - این‌نامه‌هم درمجموعهٔ «نامه‌های‌پدری بدخترش» میباشد .

که همچون خواهران آن تمدن هستند قرار میگیرد . حتی تمدن باستانی یونان نسبت باین تمدن همچون خواهر جوانتری بشمار میرود.

آیا این تمدنهای باستانی چه‌شدند؟

تمدن «کنوسوس» که‌درجزیرهٔ «کرت» بود دیگروجودندارد. درحدود سه‌هزارسالست که‌آن تمدن نابود شده است . مردمانی که تمدن جوانتریونانرا بوجودآوردندآمدند وآن تمدن قدیمی‌تررا نابود ساختند .

تمدن باستانی‌مصرهم بعداز یکدوران عظمت که چندهزارسال طول کشید محوگشت وجز اهرام بزرگ ومجسمهٔ عظیم ابوالهول (اسفنکس) وخرابه‌های چند معبد و مقداری اجساد مومیائی شده و نظایرآن هیچ اثری از خود بجا نگذاشت . البته‌کشور مصر هنوز وجود دارد ورود نیل هم مثل زمانهای سابق ازآن می گذرد ودرآنجا هم مثل جاهای دیگر مردان وزنانی زندگی‌می کنند، امادیگررشتهٔ ارتباطی میان مردمان‌جدید امروزوتمدن قدیمی که درکشورشان بوده است وجود ندارد .

درعراق و ایران هم امپراطوریها وسلطنت‌های پهناور و متعدد بوجود آمده وتوسعه یافته است وبعد هریك بدنبال دیگری بآغوش فراموشی و نسیان رفته‌اند ! برای اینکه‌از قدیمی‌ترین‌آنها یادکرده‌باشیم بایداز امپراطوریهای «بابل» و «کلده» و «آشور» و شهرهای بزرگ «بابل» و «نینوا» نام برد .

کتاب تورات از سرگذشتهای آنمردم پر است .

بعدها دراین سرزمین تاریخ باستانی‌امپراطوریهای دیگری توسعه‌یافت وبعدهم رو بانحطاط نهاد . دراینجا بودکه بغداد ، شهر سحرآمیز وافسانه‌ئی داستان‌های هزار و یك‌شب ، بوجودآمد . سلطنت‌ها و امپراطوریهائی‌آمدندو رفتند و بزرگترین ومغرورترین‌پادشاهان وامپراطوران هم جز مدت‌کوتاهی برروی صحنهٔ جهان نماندند . اما تمدنها ادامه یافت . در عراق و در ایران نیز تمدنهای قدیمی مانند تمدن قدیمی مصربکلی ازمیان رفت .

یونان در دورانهای باستانی تمدن بزرگی داشت وحتی امروز مطالعهٔ

آثار افتخارآمیز آن تمدن کهنسال همه‌کس را بحیرت وتحسین وامیدارد .ما در برابر زیبائی مجسمه‌های مرمری یونان قدیم با احترام وتحسین به تماشا میایستیم وآثار ادبیات قدیمی آنها راکه تازمان ما باقی مانده است بالذت و ستایش میخوانیم .

گفته شده است که اروپای جدید از بعضی جهات فرزند یونان قدیم است . این حرف تا اندازه‌ئی‌هم صحیح است زیرا اروپا درتحت تأثیر شدید افکار یونان و روشهای یونان قدیم قرارگرفته است . اماآن تمدن بزرگ و پر افتخار یونان باستان اکنون کجاست و چه شده است ؟ از قرنها پیش آن تمدن پر شکوه از میان رفته است و چیزهای دیگری بجای‌آن‌آمده است و یونان امروز جز کشور کوچك و حقیری درگوشهٔ جنوب شرقی اروپا چیزی نیست .

مصر ، کنوسوس ، عراق و یونان قدیم همه برباد رفته‌اند . تمدن‌های قدیمی و باستانی‌آنها وحتی شهرهای «بابل» و «نینوا» دیگر وجود ندارد . اکنون به‌ببینیم برسردو تمدن بزرگ‌وکهن‌سال دیگرکه همردیف این تمدن‌ها بوده‌اند یعنی چین وهند چه‌آمده است ؟

دراین‌کشورها هم مانند جاهای دیگر امپراطوریهائی بدنبال یکدیگر آمده‌اند ونابودشده‌اند . دراینجا هم هجومها ، ویرانیها ، غارتها وچپاولهای فراوان روی داده است . سلسله‌های متعدد پادشاهان هرکدام مدتی سلطنت کرده‌اند وچندصد سالی حکومت داشته‌اند و بعد دیگران بجای‌آنهاآمده‌اند.

تمام این حوادث در هند و در چین هم مثل جاهای دیگر روی داده است . اما درهیچ‌جای دیگر جهان جزدرچین وهند تمدن‌های قدیمی ادامه و دوام واقعی نداشته است .

باوجود تمام تغییرات وتحولات، تمام جنگها وهجومها ، رشتهٔ‌تمدنهای قدیمی دراین هردوکشور ادامه یافته است . راست است که این هردوکشوراز موقعیت ممتاز وبزرگ سابقشان سقوط کرده‌اند و فرهنگ باستانی وقدیمیشان در زیر پردهٔ ضخیمی ازگرد وغبار و حتی گاهی هم کثافات ایام مستور گشته

است اماهنوزهم همان فرهنگ وتمدن‌باستانی دوام دارد وحتی امروز نیزهمان تمدن قدیمی هند اساس زندگی هند میباشد .

امروز دردنیا شرایط واوضاع تازه‌ئی بوجودآمده است .

پیدا شدن‌کشتیهای بخار و راه‌آهن وکارخانه‌های بزرگ چهرهٔ جهان را تغییرداده است . ممکن وحتی مسلم است که این چیزها هماطورکه‌تاکنون درهند تغییراتی بوجودآورده‌اند درآینده نیز چهرهٔ هند را دگرگون‌سازند. اما بسیار جالب و حتی حیرت‌انگیز است‌که با تمام این احوال خط ممتد و طولانی تمدن و فرهنگ هند از همان طلیعهٔ تاریخ و در طول اعصار وقرون تا زمان ما امتداد یافته است.

ما ازیك‌جهت در هند وارثان این هزاران سال تمدن هستیم . مادر یك خط مستقیم در دنبال‌آن مردمان قدیمی هستیم‌که از معابرکوهستانهای شمال غربی بسوی دشت های خندان و شگفتهٔ هند سرازیرگشتندکه بعدها « براهما وارتا» و«آریاوارتا» و «بهاراتاوارشا» و«هندوستان» نامیده شد.

آیا میتوانی‌آنها را بنظر بیاوری‌که ازمعابر دشوارکوهستانی‌گذشته‌اند وبسوی جلگه‌های ناشناس پائین سرازیر شده‌اند ؟آنها دلیر و لبریز از روح مقابله با ماجراها وبدون هیچگونه ترسی از عواقب‌آنچه فرا خواهد رسید به پیش میرفتند .آنها به‌مرگ اهمیتی‌نمیدادند وآنرا باگشاده‌روئی‌وتبسم‌استقبال میکردند معهذا زندگی را بسیار دوست میداشتندومیدانستندکه تنها راه‌کامیاب شدن‌ولذت‌بردن اززندگی بیباك‌بودن‌وترس‌نداشتن ودلسرد نشدن از شکست‌ها وناکامیهاست زیرا شکست وناکامی نیزازکسانی‌که شجاع ودلیرند و ازچیزی باك ندارند دوری میکنند .

به‌آنهابیندیش ! بآن‌اجدادسابق وگذشتهٔ‌خودمان‌که دائماً به‌پیش‌میرفتند وناگهان به سواحل رود نجیب «گنگ» رسیدندکه باحرکتی باشکوه وعظمت راه خود را بسوی اقیانوس دنبال میکرد .آیا این منظره چقدرآنها را بوجد آورده است ! وآیا جای تعجب است‌که‌آنها در برابرش سربتعظیم فرودآورند

وبازبان غنی وموزون خودشان زیبائی وعظمت آنرا بستایند[۱]؟

براستی که بسیارعالی و لذتبخش است که فکر کنیم ما وارثان تمام این قرون هستیم اما نباید از این‌جهت خیلی از خودمان راضی باشیم . زیرا اگر ما وارثان آن قرون هستیم هم خوبیها و هم‌بدیهای آن دورانها را بارث‌برده‌ایم ودرمیراث کنونی ما چیزهای بد و نامناسب هم بسیار است که مارا دردنیا عقب مانده نگاهداشته است وکشورنجیب‌ما را دستخوش یك فقرعظیم ساخته‌وبصورت بازیچه‌ئی دردست دیگران درآورده است.[۲]

اما آیا ما تصمیم نگرفته‌ایم که این وضع نامناسب وناگوار نباید بیش‌از این ادامه پیداکند ؟

۱ــ اشاره‌بدعاها وستایشهائیست که در کتابهای مقدس‌هند وبرای‌رود گنگ وجود دارد واشاره بسکونت‌نخستین اقوام‌آریائی درسواحل‌این‌رودبزرگ میباشد.

۲ ــ اشاره بتسلط استعمار بریتانیا برهند ومبارزهٔ استقلال‌طلبان هند برای آزادی میباشد .

۶

هلن ها

۱۰ ژانویه ۱۹۳۱

امروز هیچ کس ازشما به ملاقات ما نیامد و «روز ملاقات» که آنهمه در انتظارش بودیم پوچ وبیهوده شده است .

ندیدن شما مایه یأس ودلشکستگی ماشد اماچیزی که ازاین هم بدتر بود علت تعویق وتأخیر ملاقات شماست. بما گفتند که «ددو» حالش خوب نبوده است. نتوانستیم خبر بیشتری بدست آوریم . بسیارخوب . چاره چیست ؟

وقتی که فهمیدم امروز ملاقاتی نخواهم داشت به سراغ «چرخه»[1] خود رفتم ومقداری نخ رسیدم. احساس میکنم که ریسندگی وبافتن «نوار» مرا بشکل خوشایندی تسکین میدهد وآرام میسازد . بدین قرارتوهم هروقت که ناراحت وآشفته هستی ریسندگی کن !

درنامهٔ پریروزم اروپا وآسیا رابایکدیگرمقایسه کردیم وتضادهای آنها را دیدیم. اکنون، نگاه مختصری باروپای قدیم بفکنیم وآنرابه آن صورتی که تصور میشود درقدیم بوده است تماشا کنیم.

اروپا تامدتی درازفقط بمعنی کشورهای اطراف دریای مدیترانه بود وما هیچ اطلاعی از وضع کشورهای شمالی اروپا درآنزمانها نداریم . مردمان اطراف دریای مدیترانه تصورمیکردند که درحدودآلمان وانگلستان وفرانسهٔ امروزی قبیله‌های وحشی سکونت دارند وآنهارا «باربار» مینامیدند .

درواقع چنین تصورمیشود که تمدن ابتدادرنواحی شرقی دریای مدیترانه آغازشده است. بطوریکه میدانی مصر (که درآفریقاست ونه دراروپا) وکنوسوس[2] نخستین کشورهائی بودند که در راه تمدن پیش رفتند .

۱ـ چرخه دستگاه ریسندگی دستی است که گاندی واعضای کنگرهٔ ملی هند باآن کارمیکردند .

۲ـ درجزیرهٔ «کرت» درجنوب یونان در دریای مدیترانه .

بتدیج آریائیها از آسیا بطرف مغرب سرازیر شدند و بر یونان و کشورهای مجاور آن هجوم بردند. آنچه ما امروز دربارهٔ کشور یونان باستان میدانیم و تحسین میکنیم مربوط بهمین آریائیهائی است که به یونان آمدند.

تصور میکنم این آریائیها در آغاز کار با آریائیهای دیگری که شاید کمی زودتر از آنها بطرف هند سرازیر شده بودند تفاوت زیاد نداشتند. اما بتدریج تغییرات روی میداد وافزایش مییافت و کم کم دوشاخهٔ جداگانه آریائی‌ها که یکی بطرف یونـان رفته بودند و دیگری بطرف هند آمدند اختلافات بیشتر و بیشتری پیدا میکردند.

آریائیهائی که به هند آمدند تا اندازهٔ زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تری که در هند وجود داشت قرار گرفتند. این تمدن قدیمی‌تر تمدن «دراویدیها» بود که اکنون بقایای آنرا در ویرانه‌ها وخرابه‌هائی که در «موهنجودارو» از زیر زمین بیرون آورده اند میتوانیم به‌ببینیم. آریائی‌هائی که به هند آمدند و دراویدیهائی که قبلا در هند سکونت داشتند بسیاری چیزها را بیکدیگر آموختند وخیلی چیزهارا از یکدیگر اقتباس کردند و باین ترتیب یك فرهنگ وتمدن مشترك برای هند بوجود آوردند.

بهمین قرار آریائیهائی که یونان رفتند نیز قاعدتاً تا اندازهٔ زیادی تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تر «کنوسوس» که در یونان شگفتگی داشت قرار گرفتند. اما هرچند که آریائیها تحت تأثیر تمدن کنوسوس واقع شدند خود آن تمدن و تمدن‌های دیگری راکـه در اطراف آن بوجود آمده بود و زائیدهٔ آن بود از میان بروند و بر روی خرابه‌های آن تمدن جدید خودشان را بنا نهادند.

باید بخاطر بیاوریم که آریائیهائی که به یونان رفتند مانند آریائیهائی که بهند آمدند در آن روزگارهای سابق بسیار خشن و جنگجو بودند. آنها بسیار نیرومند ودلیر بودند ومردمان آرام‌تر ومتمدن تری راکه برسر راه خودشان مییافتند یانابود میساختند وازمیان میبردند ویا آنهارا بخود جذب میکردند و درخود مستحیل میساختند![1]

۱ـ آریائیهائی‌هم که در روزگار باستانی بـایران آمدند یك شاخه از همان آریائیهائی بودند که قسمتهائی،از آنها به‌هند وبیونان وبنواحی دیگر رفتند وبنابراین باآنها صفات مشترکی داشتند.

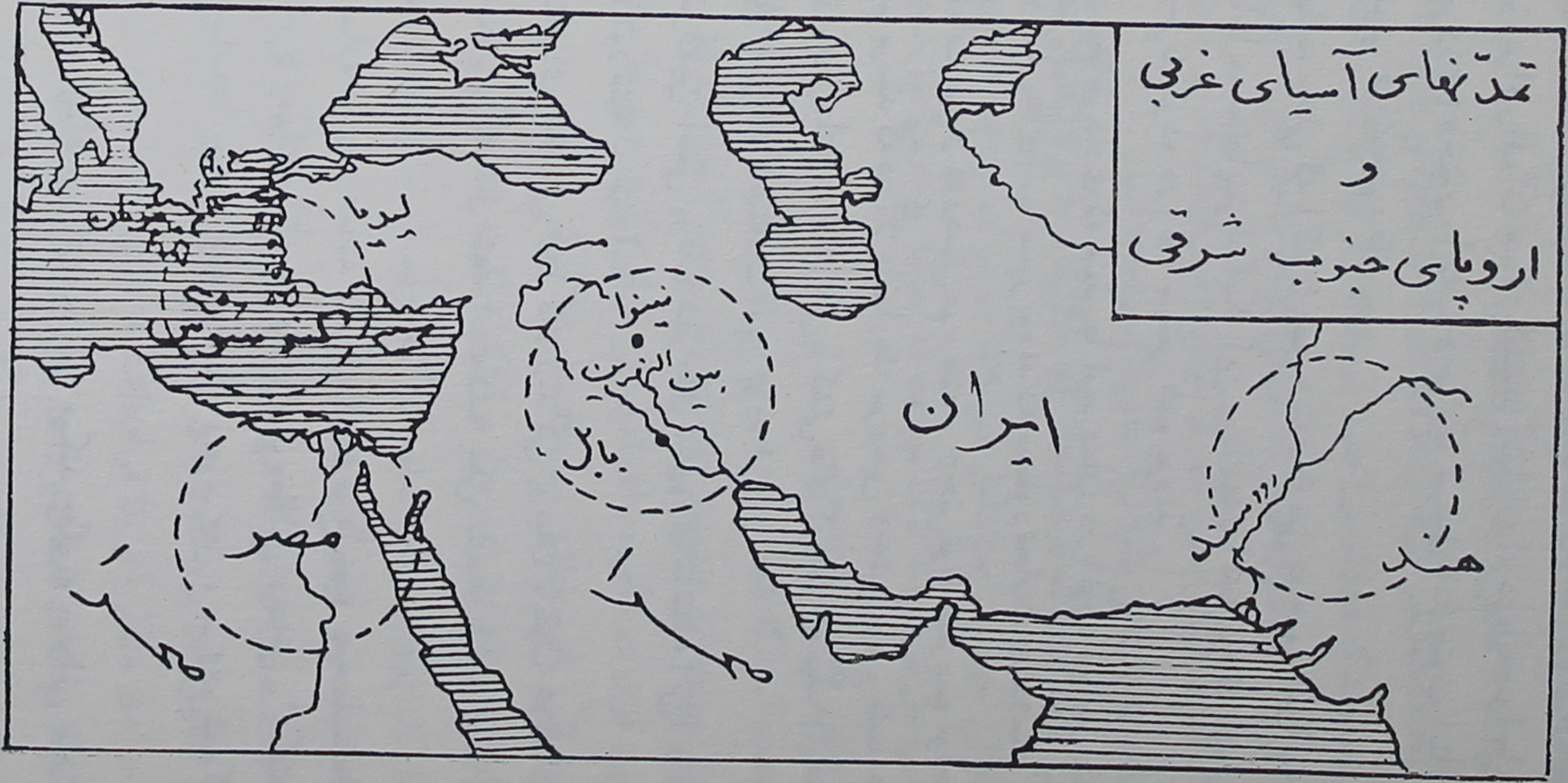
تمدنهای آسیای غربی
و
اروپای جنوب شرقی
ایران
نینوا
بین النهرین
بابل
مصر
صحرا
صحرا
هند
رود سند
لیدیا
کنوسوس

بدینقرار تمدن «کنوسوس» تقریباً درحدود هزارسال پیش‌ازتولد مسیح ازمیان رفت ونابود شد ویونانیهای جدیدی که ازنژادآریائی‌بودند درسرزمین یونان وجزایراطراف آن مستقر گشتند! آنها ازراه دریابه سواحل‌آسیای صغیر (ترکیهٔ امروزی) وجنوب ایتالیا وجزیرهٔ سیسیل (درجنوب ایتالیا) وحتی به نواحی جنوب فرانسه‌هم رفتند.

آنها به محلی که اکنون شهر وبندرمارسی درجنوب فرانسه میباشد نیز رسیدند اماشاید مدتهاپیش‌ازآنکه این یونانیهابه‌آنجا بروند عده‌ئی ازفنیقی‌ها بآنجا مهاجرت‌کرده درآنجا مستقر شده بودند.

لابد بخاطرداری که فنیقی‌ها ازمردمان دریانورد سواحل شرقی دریای مدیترانه وکناره‌های‌آسیا صغیر بودند که بمنظور تجارت ودادوستد باکشتی‌های خود تامسافات بسیار دوردستی‌هم رفتند. وحتی‌توانستند به نواحی انگستان امروزی هم برسند که درآنزمانها یك سرزمین وحشی بود. طبعاً عبور ازتنگهٔ جبل‌الطارق وسفرهای درازدریائی‌باکشتی‌های کوچك وضعیف وابتدائی‌آنزمان یك‌کار بسیارخطرناك وجسارت‌آمیز بوده است.

درسرزمین اصلی یونان شهرهای مشهوری مانند «آتن» و «اسپارت» و «تبس» و «کورنت» بوجودآمد.

داستانهای نخستین روزگار زندگی یونیان یابقول خودشان «هلن ها» در دو حماسهٔ بزرگ نقل شده است که یکی بنام «ایلیاد» است و دیگری «اودیسه».

در بارهٔ این دوحماسهٔ بزرگ‌که درنوع خود به حماسه های باستانی ما «رامایانا» و «مهابهاراتا» شباهت دارند مطالبی میدانی.[۱] گفته شده است که این حماسه‌ها بوسیله شاعری بنام «هومروس» سروده شده‌که کورهم بوده است.

کتاب «ایلیاد» برای ما نقل میکند چگونه پهلوانی بنام «پاریس»

۱ـ حماسه‌های باستانی یونان وهند باحماسه‌های باستانی ایران که در کتاب شاهنامه نقل شده است شباهت دارد وبسیارقابل مقایسه است. داستانهای آن کتابها درآن کشورها مثل داستانهای شاهنامه درایران است.

یك دختر زیبای یونانی بنام «هلن» را دزدید واورا بشهر خودش «تروا» برد وچگونه پادشاهان‌وپهلوانان یونان‌برای‌جنگ با «پاریس» رفتند وشهر«تروا» را محاصره‌کردند تا «هلن» را بازگردانند.

«اودیسه» داستان‌سرگردانی‌ها وماجراهای پهلوانی بنام «اودیسه‌ئوس» یا «اولیسیس»میباشدکه درراه مراجعت ازجنگ «تروا» باآن مواجه‌شده‌است.

شهر «تروا» درآسیای صغیر درمحلی‌که از ساحل دریا خیلی دور نبود قرار داشت. امروزدیگرچنین شهری نیست وقرن‌هاست‌که از میان رفته‌است اما نبوغ یك شاعرباستانی نام‌آنرا جاویدان ساخته است.

جالب توجه است‌که درهمانحال‌که «هلن‌ها» یا یونانیان‌از نظرانسانیت محدود اما عالی خود بسرعت‌تکامل میبافتند ورشد میکردند یك«قدرت»جدید دیگرهم درسواحل مدیترانه تولد مییافت‌که بعدها یونان‌را نیزمسخر وضمیمهٔ خودساخت واین قدرت «رم» بود.

گفته‌شده است‌که شهر «رم» در همان زمانهابنا نهاده شد منتها تاچندین قرن درصحنهٔ جهان نقش عمده‌ئی نداشت اما بوجودآمدن یك شهر بزرگ‌که درطی چندین قرن در رأس دنیای اروپائی قرار داشت وبعدها «خانم جهان» و«شهرابدی» لقب یافت مطلبی است‌که شایستهٔ تذکر میباشد.

دربارهٔ آغازبنای شهر «روم» و اینکه چگونه «رومئوس» یا «رومولوس» که بنیانگذارآن بود بوسیلهٔ یك‌ماده‌گرگ‌ربوده شد داستانهای عجیب‌وغریبی نقل شده‌که شاید خود توهم‌آنهارا میدانی.

در حدود همان زمانی‌که شهر «رم» بنیان نهاده شد یاکمی پیش ازآن یکی دیگر ازشهرهای بزرگ دنیای قدیم نیز ساخته شد. این شهر «کارتاژ» بودکه در سواحل شمالی‌آفریقا قرارداشت و فنیقیها آنرا یافته بودند و بآنجا مهاجرت‌کرده بودند. کارتاژ بزودی بصورت یك قدرت عظیم دریائی درآمد و با «رم» رقابت شدیدی پیداکرد ومیان‌آنها جنگهای شدید روی داد. عاقبت «رم» بر «کارتاژ» غلبه کرد وآنرا بکلی نابود وویران ساخت.

بگذارپیش‌ازآنکه امروز بنامهٔ‌خود پایان دهم نگاه مختصری‌هم بفلسطین

بیفکنیم . البته فلسطین در اروپا نیست‌وازنظر تاریخی هم اهمیت زیادندارد. اما بسیاری از مردم بتاریخ قدیم‌آن علاقمند هستند زیرا درآنجاست‌که‌کتاب مقدس «تورات » بوجودآمده است . این‌کتاب سر گذشت قبایلی از یهودیان است‌که در این سرزمین‌کوچك زندگی میکردند . در این‌کتاب ماجراها و مزاحمت‌هائی‌که ازطرف همسایگان نیرومندوبزرگشان یعنی‌کشورهای«بابل» و«آشور» و«مصر» برای ایشان فراهم میشده نقل‌گشته است .

اگر این داستانها بصورت قسمتی از اعتقادات و مذهب یهود و مذهب مسیح درنمیآمد شایدکمتر کسی ازآنها باخبر میشد وبآنها علاقمند میگشت .

درحدود همان‌زمانی‌که‌تمدن« کنوسوس»وشهر کنوسوس‌نابود شد«شائول» پادشاه « اسرائیل » بودکه قسمتی از سرزمین فلسطین بشمار میرفت . بعدها « داود » و بعدازاو «سلیمان» که شهرت و خردمندی فراوانی داشت بسلطنت اسرائیل رسیدند .

من مخصوصاً نام این سه نفر راآوردم چون قاعدتاً تو هم نام‌آنها را شنیده‌ای یامطالبی دربارهٔ ایشان خوانده‌ای .

۷

دولت‌های شهری یونان

۱۱ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔ اخیرم مطالبی دربارهٔ یونانیها یا «هلن‌ها» گفتم. اکنون نظر دیگری به‌آنها بیفکنیم وبکوشیم تصورکنیم زندگی آنها چگونه‌بوده‌است.

البته‌برای ما بسیاردشوار است که بتوانیم یك تصورواقعی وحقیقی‌دربارهٔ چیزی‌یا مردمی که‌هرگز ندیده‌ایم داشته‌باشیم. ما چنان با طرزموجودزندگی خودمان و با شرایط‌کنونی آن عادت‌کرده‌ایم که بزحمت میتوانیم یك دنیای بکلی مختلف را تصورکنیم. باید بخاطرآوریم که دنیای باستانی چه‌درهند، چه در چین وچه در یونان یا جاهای‌دیگر بکلی با دنیای زمان مامتفاوت بوده‌است تنهاکاری که میتوانیم بکنیم اینست که با استفاده ازکمك کتابها وساختمان‌وسایر چیزهائی که ازآنها باقی مانده است حدس بزنیم که مردم آن زمان چگونه بوده‌اند وچگونه زندگی میکرده‌اند.

در زندگی یونان باستان یك موضوع بسیار جالب توجه است. ظاهراً یونانیها سلطنت بزرگ و امپراطوریهای وسیع را دوست نداشتند بلکه آنها دولت‌های کوچکی‌راکه امروز «دولت‌های‌شهری» نامیده میشوددوست داشتندکه درآنها هرشهر برای خودش‌یك حکومت مستقل داشت.

در یونان قدیم حکومت‌های جمهوری‌کوچکی وجود داشت که شهر در مرکزآن بود و تعداد روستاها و مزرعه‌هاکه غذا وخوراك مردم شهر ازآنها بدست می‌آمد جزء قلمروآن بشمار میرفت.

بطوریکه میدانی در یك جمهوری پادشاه وجود ندارد. این دولت‌های شهری یونان هم پادشاه نداشتند اما بوسیله اهالی ثروتمند شهر اداره میشدند. درآن دولت‌ها اشخاص عادی و متوسط دخالت بسیارکمی داشتند یاهیچ‌دخالت نداشتند. همچنین تعداد زیادی غلامان بودندکه بهیچوجه‌حق شرکت دردولت

را نداشتند . برای زنان نیز حقی وجود نداشت .

بدینقرار فقط یك قسمت از اهالی این دولت های شهری اتباع صاحب حق شمرده می‌شدند و می‌توانستند دربارهٔ مسائل عمومی رای بدهند و اظهار نظر کنند . البته مشکل نبود که عدهٔ معدودی رای بدهند زیرا چون تعدادشان زیاد نبود می‌توانستند در یکجا دور هم جمع شوندو دربارهٔ مسائل مختلف اظهار نظر کنند .

اینچنین کاری فقطاز آنجهت مقدور و ممکن بود که دولتهای شهری بسیار کوچك بودند و سرزمین وسیع و پهناور یك کشور در تحت ادارهٔ یك حکومت و دولت واحد نبود .

اکنون مجسم کن که تمام رای دهندگان هند یا یك استان مانند «بنگال» یا یك شهرستان مانند «اگره» بخواهندباهم در یکجا جمع شوند ! مسلماً این کار بهیچوجه ممکن نیست زیرا تعدادشان خیلی زیاد است . همین مشکل بعدها درکشورهای دیگر هم پیدا شد و باین جهت برای آن راه حلی پیدا کرده‌اند که «دولت نمایندگان» نامیده میشود . معنی این حرف آنست که بجای آنکه تمام رأی‌دهندگان یك کشور در یکجا جمع شوند وباهم ملاقات کنند و دربارهٔ یك موضوع اظهار نظر کنند و تصمیم بگیرند «نمایندگان» خود را انتخاب میکنند وآنها با یکدیگر ملاقات میکنند ومسائل عمومی مربوط به کشور را موردمطالعه قرار میدهند وقوانینی برای کشوروضع میکنند. چنین فرض میشود که رأی‌دهنده عادی از این راه درکارهای کشورش دخالت میکند و بطور غیرمستقیم بکارهای حکومت کشورش کمك میدهد .

اما در یونان بهیچوجه چنین وضعی وجود نداشت . یونان بوسیلهٔ تشکیل دادن دولت‌های شهری ازمواجه شدن با چنین مسئلهٔ دشواری اجتناب میکرد. هر چند بطوریکه قبلا برایت گفتم یونانیها در سرزمین‌های پهناور خارج ازشهرهای اصلی خودشان درسراسر یونان و جنوب ایتالیا و سیسیل و سواحل دیگر دریای مدیترانه پراکنده گشتند هرگز سعی نکردند که برای تمام این سرزمینهائی که زیر نظارت ایشان قرار میگرفت یك امپراطوری وسیع یا یك دولت واحد بوجود

آورند . آنها بهر جا که میرفتند دولت‌های شهری جداگانه وکوچکی برای خودشان تشکیل میدادند .

بطوریکه خواهی دید . در هند نیز درآن زمانهای باستانی جمهوریهای کوچك یا سلطنت‌های کوچکی وجود داشت که تا اندازه‌ئی بدولت‌های شهری یونان شبیه‌بود . اما ظاهراً این‌دولت‌های کوچك‌درهند مدت زیادی‌ادامه‌نیافتند وجزء سلطنت های بزرگتر شدند . با اینوصف تا مدتهای زیاد «پنچایات» ها (هیئت‌های ریش سفیدان) دردهکده‌های هند قدرت و اهمیت فراوان داشتند.

شاید آریائیهای‌قدیمی‌در ابتدابهرجا می‌رفتند برای‌خود دولتهای‌شهری کوچك تشکیل میدادند اما اوضاع‌واحوال مختلف جغرافیائی درنواحی‌مختلف و تماس با تمدتهای قدیمی‌تر سبب شدکه دربسیاری ازکشورهاکه‌موردسکونت ایشان قرارگرفت‌این‌فکر تغییرپذیرد .

مخصوصاً می‌بینیم که در ایران دولت‌های بزرگ‌و امپراطوریهای وسیع بوجودآمد ورشد پیداکرد .

درهند نیز تمایلاتی برای تأسیس وتشکیل‌دولت‌ها و سلطنت‌های‌وسیع‌تر وبزرگتر بنظر میرسد .

اما در یونان دولتهای شهری مدت‌های زیادی طول کشیدندودوام‌یافتند تا اینکه یکی از یونانیانی که‌درتاریخ بسیار مشهوراست بطوریکه‌میدانیم کوشید تمام دنیا رامسخرسازد . این یونانی اسکندکبیر بوده‌ودرآینده دربارهٔ‌اومطالب بیشتری خواهیم گفت .

بدینقرار یونانیها مایل نبودندکه دولت‌های‌کوچك خودشان‌رابیکدیگر متصل و ملحق سازند وکشورشان را به‌صورت یك دولت جمهوری یا پادشاهی بزرگ درآورند .

آنها نه فقط حکومت‌های‌کوچك خودشان را از هم جدا نگاهمیداشتند بلکه تقریباً همیشه با یکدیگر می‌جنگیدند . در میان آنها همیشه‌رقابت‌های شدید وجود داشت‌که اغلب بجنگ میکشید .

معهذارشته‌های مشترك فراوانی هم‌وجودداشت‌که این دولت‌های‌شهری‌را با هم مربوط میساخت‌آنها زبان مشترك فرهنگ مشترك ومذهب‌واحدی‌داشتند.

مذهب آنها یکی ازمذاهبی بودکه درآن خدایان متعددوجودداشت . داستانهای مذهبی (میتولوژی) واساطیرایشان بسیارغنی وزیبابود وبه اساطیرمذهبی وباستانی هندوئی شباهت دارد .

آنها زیبائی را ستایش می کردند ، حتی اکنون مقداری ازمجسمه‌های مرمری و سنگی آن زمانها باقیست که بسیار حیرت انگیز و فوق العاده زیبا هستند .

آنها اعتقاد داشتندکه باید بدنهای نیرومند و زیبا داشته باشند و باین منظور بازیها و مسابقه‌های دامنه‌داری ترتیب میدادند . این مسابقه‌ها هر چند گاه یکبار در میدانهای وسیع شهر «المپ» در یونان تشکیل میشد ومردمی از سراسر یونان برای تماشای آنها بآنجا میرفتند وگردهم میآمدند .

لابددرباره مسابقه‌های المپیك كه حتی حالا هم انجام می‌شودچیزی شنیده‌ای این اسم از همان بازیها و مسابقه‌هائی که در یونان باستان در المپیا انجام می‌گرفت اقتباس شده و اکنون برای مسابقه های قهرمانی میان کشورهای مختلف بکار میرود .

بدینقرار و بطوریکه گفتم دولت‌های شهری یونان جداازیکدیگرزندگی میکردندو در موقع مسابقه‌ها و بازیها و یا درزمان جنگ‌ها که‌زیاد اتفاق‌میافتاد باهم تماس حاصل میکردند .

معهذا وقتی‌که یك خطر بزرگ از خارج آنها را تهدید کرده‌ با هم متحدشدند تا در برابر آن مقاومت کنند . این خطر بزرگ هجوم ایرانیهابود که بعداً درباره آن مطالبی خواهیم گفت .

۸

امپراطوریهای آسیای غربی

۱۳ ژانویه ۱۹۳۱

خیلی خوب شد که دیروز همهٔ شمارا دیدم . اما ازدیدن «ددو» بشدت تکان خوردم زیرا خیلی ضعیف وبیمار بنظر می‌آمد . خیلی مراقب حال اوباش وکاری کن که دوباره سالم ونیرومند شود . دیروز بزحمت توانستم باشما حرف بزنم. درواقع دریك ملاقات کوتاه چه میتوان کرد؟ میکوشم تمام این ملاقاتهای کوتاه حرفهائی راکه نمیتوانیم بگوئیم بانوشتن این نامه‌ها جبران کنم . امـا این نامه‌ها نمیتوانند جانشین مناسبتی برای ملاقاتها باشند واین دلخوشی‌هـا دوام زیادی ندارند ! با اینهمه بازهم خوبست گاهی با این دلخوشیها خود را فریب بدهیم وراضی سازیم .

اکنون بگذشته‌ها برگردیم . اخیراً بایونانیهای باستانی بودیم . حالا ببینیم که کشورهای دیگر درآن زمانها چگونه ودرچه حال بودند ؟ احتیاجی نیست که دربارهٔ سایر کشورهای دیگراروپا خیلی زحمت بکشیم . دربارهٔ آنها چیزجالب توجهی نمیدانیم یا درهرصوت من چیز زیادی نمیدانم .

احتمال دارد که آب وهوای اروپای شمالی درآن زمان تغییریافته بود و خود این امراوضاع وشرایط جدیدی آورده بود .

خیلی پیش ازآن، بطوریکه سابقاً هم برایت گفته‌ام وقاعدتاً باید بخاطر داشته‌باشی مدتهای دراز درتمام نواحی شمال اروپا وآسیا هوا خیلی سردبود. آن دوران را دورهٔ یخ‌ها مینامند ویخچالهای عظیم طبیعی تـا حدود اروپای مرکزی را پوشانـده بود . احتمال دارد کـه درآن دوران‌هـا اصولا انسان هنوز بوجود نیامده بود یا اگرهم انسانی وجود داشت بیشتر بحیوان شبیه بود تا به انسان .

ممکن است بپرسی که ماچگونه میتوانیم حالا بگوئیم کـه درآن زمانها

یخچالهای بزرگ وجود داشته است . مسلم است که هیچ نوع سند وگزارشی از آن زمانها نداریم اما امیدواریم کتاب طبیعت را فراموش نکرده باشی .

طبیعت بشکل مخصوصی تاریخ خودرا در صخره‌ها وسنگ‌ها مینویسد و تمام کسانی که بخواهند ومیل داشته باشند میتوانند این تاریخ را در روی آنها بخوانند. این تاریخ یك نوع اتوبیوگرافی وشرح زندگی‌است که بوسیلهٔ خود شخص نوشته شده باشد .

یخچالهاهم بیك شکل کاملا مخصوص و نمایان اثر وجودشانرا باقی میگذارند . بطوریکه اگریکبار با این نشانه‌ها آشنا شوی هرگز آنهارا اشتباه نمیکنی اگر بخواهی این علائم رابیاموزی کافی‌است که بمحل یکی از یخچالهای طبیعی که اکنون در کوهستانهای هیمالیا یا کوههای آلپ یا جاههای دیگر هست بروی .

توخودت هم ازاین یخچالهادراطراف قلعهٔ «مون بلان» درکوههای آلپ دیده‌ای . اما شاید هیچ کس درآن موقع نشانه‌ها وعلائم آنها را بتونشان نداده است. درکشمیر ودرسایر نواحی هیمالایا یخچالهای بسیارزیبا وعالی فراوانست. نزدیك ترین یخچالهابما «یخچال پینداری» است که ازشهر کوهستانی «آلمورا» تاآنجا تقریباً یك هفته راه پیاده است. من یکبار درزمانی که پسربچهٔ کوچکی بودم ، ـ خیلی کوچکتر ازسن کنونی تو ـ بآنجا رفتم وهنوزهم آنجا رابخوبی بخاطر میاورم ودرنظر دارم .

می‌بینی بجای آنکه تاریخ گذشته را برایت بنویسم بسوی یخچالها وبه یخچال «پینداری» کشیده شده ام . این نتیجهٔ همان خود فریبی دلخوش کننده است . دلم میخواهد که اگرممکن باشد باتو همانطور صحبت کنم که انگار خودتواینجا هستی . اگر می‌توانستم آزاد وباتو باشم میبایست حتماً دراولین فرصت یك گردش نسبتاً کوتاه بمحل یخچالهاوچیزهای شبیه آن انجام میدادیم.

۱ـ به کتاب «نامه‌های پدری بدخترش» رجوع شود .

بحث‌ما دربارهٔ یخچالها ازآنجاشروع شدکه من‌به دوران یخ‌هااشاره‌ئی کردم . ماا‌کنون میتوانیم بگوئیم که در روزگاران سابق یخچالها تا نواحی اروپای مرکزی و انگلستان‌پائین‌آمده‌بودند و تمام قسمتهای شمالی‌راپوشانده بودند زیراهنوزهم میتوانیم‌آثار ونشانه‌های مشخص ومخصوص وجود یخچال‌ها راکه در این‌کشورها باقی است به بینیم . این نشانه‌ها در روی سنگ‌ها و صخره‌های قدیمی پیدا میشود و باین جهت فکر میکنم که درآن زمانها قاعدتاً هوای اروپای شمالی ومرکزی خیلی سرد بوده است .

بعدها هواکم‌کم گرمتر شد و یخچالها هم‌آب شدند . زمین‌شناسان‌یعنی کسانی‌که‌تاریخ زمین رامطالعه‌میکنندبمامیگویندکه بعدازآن دوران‌یخبندان و سردی‌فوق‌العاده‌یك دوران گرمافرارسیدکه هوای اروپاحتی ازآنچه‌امروز هم هست خیلی‌گرمتر شد . بعلت‌این‌گرمای زیاد جنگلهای‌عظیمی دراروپاروئید.

آریائیهاکه قبایل صحراگردی بودند و در جستجوی زمین‌های علفزار برای حیوانات اهلی خود دائماً جابجا میشدند و درحرکت بودند به اروپای مرکزی رسیدند . بنظر میرسدکه‌آنها درآن زمانها هیچ‌کار فوق‌العاده‌وجالب توجهی انجام ندادند و باین‌جهت میتوانیم فعلاآنها را نادیده بگیریم احتمال داردکه‌مردمان‌متمدن‌یونان و نواحی اطراف دریای مدیترانه‌بآن مردم‌اروپای مرکزی بچشم وحشی مینگریستند .

اما این «وحشی‌ها» یك‌زندگی همراه بانیرومندی وسلامتی داشتند وبا یك روح جنگجوئی ودلیری درجنگل‌ها و دهکده‌هاشان بسر میبردند و بدون اینکه خودشان بدانند خود را برای روزی‌آماده میساختندکه بر سر مردمان متمدن‌ترجنوبی بتازند ودولت‌های ایشان را واژگون کنند . اما این‌امرمدتها بعد اتفاق افتاد و لازم نیست‌که ما حالا به‌این موضوع بپردازیم .

اگر اطلاعات ما در بارهٔ‌کشور های شمالی اروپاکم و ناچیز است در بارهٔ قاره‌های دیگر وکشورهای فراوان دیگری‌که درآنها هست تقریباً هیچ‌چیز نمیدانیم .

تصور میشود که امریکا بوسیله «کولومبوس» (کریستف کلمب) کشف شده است اما بطوریکه اکنون دریافته‌ایم معنی و مفهوم این حرف آن نیست که پیش‌از رفتن «کولومبوس» به‌آنجا مردمان متمدنی در آن نبوده‌اند. در هر حال ما از وضع آمریکا در آن دورانهای باستانی که در بارهٔ آن صحبت میکنیم چیزی نمیدانیم.

همچنین در بارهٔ قارهٔ آفریقا هم مطلبی نمیدانیم. البته باید مصر و سواحل شمالی آفریقا را که در ساحل دریای مدیترانه بودند استثنا کرد.

در آن زمان کشور مصر شاید در دوران انحطاط تمدن عظیم و باستانی خود بود. باوجود این در آن‌زمان یک کشور بسیار مترقی و پیش‌رفته حساب میشد.

اکنون میخواهیم به‌بینیم که در آن زمانها در آسیا چه اتفاقاتی روی میداد. بطوریکه میدانی در اینجا سه مرکز تمدن باستانی وجود داشت. بین‌النهرین، هند، چین.

در بین‌النهرین و ایران و آسیای صغیر حتی در همان‌زمانهای قدیم امپراطوری های متعددی یکی بدنبال دیگری میآمدند و میرفتند.

در آنجا بود که امپراطوریهای آشوری، مدی، بابلی وبعدها هم ایرانی بوجود آمد. لازم نیست که بجزئیات بپردازیم وبگوئیم که چگونه این امپراطوریها با یکدیگر می‌جنگیدند یا تا مدتی در حال صلح و سازش در کنار یکدیگر باقی میماندند و بعد هر کدام دیگری را بکلی از میان برمیداشتندو نابود می‌ساختند.

مسلماً توجه داری که چه اختلاف عظیمی میان وضع دولت های شهری یونان وامپراطوریهای آسیای غربی وجود دارد. چنین بنظر میرسد که در این نواحی ازهمان‌زمانهای بسیار قدیمی تمایل شدیدی برای بوجودآوردن دولتهای بزرگ و امپراطوری‌های وسیع وجودداشته است. ممکن است که این تمایلات بخاطر تمدنهای قدیمی‌تر که در این نواحی بوده است بوجودآمده یا شایدهم دلایل دیگری داشته است.

در این میان شاید یك نام برایت جالب توجه باشد و آنهم نام «کرزوس» است که قاعدتاً باید آنرا شنیده باشی . در زبان انگلیسی اصطلاحی هست که فلانکس باندازه کرزوس ثروتمند است . همچنین ممکن است داستانهائی در بارهٔ این «کرزوس» که تاچه اندازه ثروتمند و مغرور بود و چگونه به مذلت و حقارت افتاد خوانده باشی .

«کرزوس» پادشاه کشوری بود بنام «لیدیا» که در سواحل غربی آسیا و در محل آسیای صغیر کنونی قرار داشت .

شاید از آنجهت که این کشور بر سواحل دریا دست داشت بازرگانی و دادوستد فراوانی در آن بوجود آمده بود . در زمان او یك امپراطوری جدید و بزرگ بوسیلهٔ کوروش در ایران بوجود آمده بود ودر حال رشد وتوسعه بود.

عاقبت کوروش وکرزوس باهم بجنگ پرداختند وکوروش کرزوس را شکست داد . داستان این شکست وشرح اینکه چگونه او درحال مذلت وبدبختی بجای کبر و غرور همیشگی خود خردمندی و شعور را باز یافت بوسیلهٔ یك تاریخ نویس یونانی بنام «هردوتوس» برای ما نقل شده است .

کوروش یك امپراطوری وسیع بوجود آورد که مرزهای آن تا نواحی غربی هندهم میرسید. اما یکی از جانشینان او بنام داریوش امپراطوری خود را حتی ازاین اندازه هم بزرگتر و وسیع تر ساخت . از مصر تا قسمتهائی از آسیای مرکزی وحتی یك قسمت کوچك از هند در حدود سواحل رود سند در قلمرو دولت اوبود . گفته میشود که مقادیر هنگفتی طلا بعنوان هدیه ازاستانهای هندی امپراطوری داریوش برای او فرستاده میشد در حالیکه اکنون دراین نواحی بهیچوجه طلا پیدا نمی‌شود واین سرزمینها بصورت اراضی بایرو بی حاصلی درآمده است .

این وضع نشان میدهد که چگونه آب وهوا دراین نواحی تغییر یافته است. وقتی که تاریخ بخوانی و اوضاع واحوال سابق را با اوضاع کنونی مقایسه کنی یکی از چیزهائی که شاید خیلی توجهت را جلب کند تغییراتیست که در

آسیای میانه روی داده است . این نواحی سرزمین‌هائی بوده است که از آنجا قبایل بیشمار و گروههای عظیم‌سرد در نواحی مختلف‌و قاره‌های مختلف پراکنده شدند . در اینجا بود که در دورانهای سابق شهرهای بزرگ و پر اهمیتی‌وجود داشت که ازحیث‌ثروت وجمعیت با پایتخت‌های‌امروزی اروپا قابل مقایسه‌بودند شهرهای بزرگ که حتی ازکلکته و بمبئی امروز هم خیلی هم بزرگتر بودند. آن شهرها باغها و چمن‌زارهای وسیع‌داشتند و آب و هواشان‌بسیار مطبوع‌بود. نه زیاد سردو نه زیادگرم . تمام این چیزها در روزگارهای سابق‌بودواکنون از صدهاسال باینطرف آنجاها بصورت یك‌سرزمین خشك‌و بی‌حاصل وتقریباً یك بیابان تهی درآمده است .

بعضی از شهرهای باستانی‌وقدیمی آن ناحیه مانند سمرقند و بخاراهنوز بجا هستند که حتی فقط نام‌آنها خاطرات فراوانی را تجدید میسازد و بذهن میاورد اما آنها اکنون همچون اشباحی از وجودهای بزرگ‌سابقشان‌هستند.

باز هم زیادی پیش آمدم . در روزگارهای باستانی و دورانی که‌مورد مطالعهٔ ما بود و از آنها صحبت میکردیم هنوز نه « سمرقند » بوجود آمده بود و نه « بخارا » . تمام این چیزها بعدها پیدا شد و هنوز نقاب‌آینده‌آنها را پنهان‌می‌داشت . وعظمت وسقوط‌آسیای میانه موضوعی بود که می‌بایست‌بعدها فرا رسد .

۹

بار سنگین سنت‌های کهن

۱۴ ژانویه ۱۹۳۱

در زندان عادات غریبی پیدا کرده‌ام . یکی از آنها اینست که عادت کرده‌ام صبح ها خیلی زود حتی زودتر از سپیده بیدار شوم . این عادت از تابستان گذشته برایم پیدا شد زیرا خوشم می‌آمد که دمیدن سپیده را تماشا کنم و به‌بینم که چگونه سپیدی صبح بتدریج ستاره‌ها را از میان می‌برد و خاموش میسازد .

آیا هرگز مهتاب پیش از سپیدهٔ صبح را دیده‌ای که چگونه نور آن آهسته آهسته بروشنائی روز مبدل‌شود ؟ من اغلب این کشاکش و مبارزهٔ‌میان مهتاب وسپیده را تماشا کرده‌ام که همیشه درآن سپیده پیروز می گردد . درآن روشنائی نیمرنگ وشگفت‌انگیز صبحگاهی ، وقتی میرسد که‌در مدت چندلحظه نمی‌توان تشخیص داد که آیا روشنائی و نور ازآن مهتاب است‌یا مال روزی‌که فرا میرسد وبرمیآید .و بعد تقریباً بطور ناگهانی یقین‌میکنی که نورپیروزمال روز است و ماه‌که دراین مبارزه‌شکست یافته بارنگ پریده عقب‌می‌نشیندوخود راکنار میکشد .

بنابر همین عادتم امروز صبح موقعی‌که هنوز ستاره‌ها در آسمان بودند برخاستم . فقط ازهمان‌حالت‌مرموز وغریبی‌که پیش ازدمیدن سپیده‌درهواهست میشد حدس زدکه بزودی صبح فرا میرسد .

موقعیکه خواستم خواندن‌کتابی راکه در دست دارم شروع‌کنم آرامش صبحگاهی با صداهای پر طنینی‌که از دور می‌آمد و هردم بلندتر و قوی‌تر میشد در هم شکست . بخاطرم آمدکه روز « سنکرانتی » بودکه نخستین روز بزرگ « ماگ ملا » است و متوجه شدم که آن صدا از هزاران نفر مؤمنی بودکه برای مراسم غسل صبحگاهی به « سنگام » می‌رفتندکه در آنجا رود

گنگ با رود «جمنا» بهم‌می آمیزد و تصور میشود که رود ناپیدای «ساراواستی» هم به‌آنها می‌پیوندد [۱].

آن زائرین‌مومن همچنانکه بسوی گنگ میرفتند آوازهائی می‌خواندند و گاهی هم «مادر گنگ» راستایش میکردند و فریاد میکشیدند. «گنگامائی کیجا»[۲]. صدای آنها ازفراز دیوارهای در «زندان‌نی» بگوش‌میرسید.

همچنانکه بصدای آنها گوش‌میدادم به‌نیروی اعتقاد وایمانی فکرمیکردم که این انبوه کثیر مردم را بسوی رود بزرگ میراند وبرای مدتی فقر و تیره روزی ایشان راهم ازخاطرشان میبرد. و فکرمیکردم که چگونه سالها ازپس سالها، درطی صدها و هزاران سال گروههای انبوه زائرین و مؤمنین بسوی «تری‌ونی» رفته‌اند.

مردمان می‌آیند ومیروند. دولتها وامپراطوریها هریك مدتی برآنها حکومت میکنند و بعد نابود میشوند و به‌آغوش گذشته‌ها میروند اماسنت‌ها و آداب ورسوم دوام پیدامیکنند ونسل‌اندرنسل مردم بدنبال هم آنهارا میپذیرند واجرا میکنند.

سنت‌ها اغلب بسیاری چیزهای خوب درخود دارند اما گاهی‌هم بصورت یك زنجیرسنگین وهولناك درمی‌آیند که پیشرفت‌مارا به‌جلودشوارمیسازند. بسیارجالب وشگفت انگیزاست که فکر کنیم یك رشتهٔ ناگسسته مارا

---

۱ - هندوها رود گنگ‌را مقدس میشمارند ومخصوصاً محلی‌را که‌این رودورود جمنا که ازالهٔ‌آباد میگذرد بهم می‌پیوندند مکان‌مقدسی میدانند وعقیده‌دارند که یك رودمقدس‌ونامرئی بنام «ساراواستی» هم درهمانجا باین‌آبها می‌پیوندد. باین‌جهت در مواقع معینی درآن‌محل که‌آنرا «تری‌ونی» می‌نامند غسل‌میکنند. درآن مواقع، تشریفات مفصلی‌انجام می‌پذیرد که‌شبیه مراسم‌حج‌ماست وازجمله‌بازارهائی‌هم تشکیل میشود. وهمین مراسم است که‌آنهارا «ملا» و «ماگ‌ملا» میگویند. هندوهاازقدیم رود گنگ‌را مقدس‌وگرامی میدانستند وآنرا همچون مادر مهربانی‌میشمردندوبآن «مادرگنگ» میگفتند ودردعاهای مذهبی خودسرودهایی برای آن داشتند.

۲ - یعنی مادرما گنگ‌زنده‌باد؟

باگذشته‌های بسیاردور مربوط میسازد . خیلی جذابست که شرح «ملا»هائی که در ۱۳۰۰سال پیش نوشته شده است بخوانیم ودرعین‌حال بخاطر آوریم که‌مراسم «ملا» حتی‌در آنزمان‌هم بسیار کهنه وقدیمی بوده‌است .

اما ازیك لحاظ‌هم‌وقتیکه مامیخواهیم بجلوبرویم این‌رشتهٔ ارتباط بدست وپای ما می‌پیچد ومارا اسیرسنت‌های گذشته میسازد .

ماباید بسیاری ازاین رشته‌های ارتباط باگذشته را حفظ کنیم‌ونگاهداریم امابهمین‌ترتیب هم هرجا مانع پیشرفت ماباشند ونگذارند که از زندان سنت‌ها آزادشویم بایدآنها راقطع کنیم‌ودوربیندازیم .

درسه نامهٔ اخیرم کوشیدم که تصویری از دنیا را در دوران میان ۳۰۰۰ تا ۲۵۰۰سال پیش‌ترسیم کنم. تاکنون هیچ‌تاریخ ورقم وسالی‌را برایت‌ننوشتم. من ارقام سالها را خیلی دوست ندارم ونمی‌خواهم که خودت را بخاطر آن‌ها بدرد سر بیندازی و ناراحت کنی . بعلاوه بسیار دشوار است که تاریخ دقیق حوادث واتفاقات آن روزگارهـای سابق را بیقین بدانیم . بعدها ممکن است که‌گاه بگاه بعضی تاریخ‌هارا برایت بنویسم ومتذکر شوم تابکمك آن‌هابتوانیم حوادث واتفاقات را درذهن خودمان درجای مشخص و مناسب خودشان قرار دهیم . امافعلا فقط میکوشیم که تصوری کلی ازدنیای سابق‌وباستانی‌داشته‌باشیم.

ما نگاهی به‌یونان وبه‌کشورهای اطراف دریای مدیترانه ومصروآسیای صغیروایران افکندیم . اکنون‌بکشورخودمان بازگردیم وبه‌بینیم درآن‌زمانها درهند چه وضعی‌وجود داشته است ؟.

برای مطالعه درآغاز تاریخ هند یك اشکال بزرگ در برابر ما هست نخستین‌آریائیهای ساکن این‌منطقه یاآن‌طور که گفته می‌شود«هند وآریائی‌ها» که‌به هندآمدند توجه زیادی بنوشتن تاریخ نداشتند.

سابقاً درنامه‌های قبلی خودمان دیدیم که‌آنها چگونه از بیساری جهات بزرگ بودند . کتابهائی که‌آنها نوشته‌اند یعنی « وداها » و «اوپنیشدهـا» و «رامایانا» و «مهابهاراتا» و سایر کتابهاکه ازآنها مانده است فقط ممکن است بوسیلهٔ مردانی بزرگ ودانا نوشته شده‌باشد.

این کتابها وبعضی اسناد دیگر بما کمك میدهند که تاریخ باستانی هند را مطالعه کنیم . این کتاب‌ها دربارهٔ طرز رفتار، آداب ورسوم ، طرز تفکر وطرز زندگی اجدادمان اطلاعاتی بمامیدهد اما آنها تاریخ نیستند . تنها کتاب تاریخ واقعیکه بزبان سانسکریت داریم وآنهم متعلق بیك دوران خیلی بعد است یك «تاریخ کشمیر» میباشد. این تاریخ «راجاتارانگینی» نام دارد وروزنامهٔ وقایع پادشاهان کشمیر است که بوسیلهٔ «کالهانا» نوشته شده است.

شاید برایت جالب باشد که بدانی هم اکنون که من این نامه را برایت مینویسم ؛ « رانجیت‌پوپها »[1] هم مشغول ترجمهٔ تاریخ بزرگ کشمیر از زبان سانسکریت است وتقریباً ترجمهٔ نصف کتاب را تمام کرده است.

این کتاب خیلی بزرگ است . وقتی که ترجمهٔ تمام آن بچاپ برسد و منتشر شود البته همه‌ما باکمال‌اشتیاق آنرا خواهیم خواند زیرا متاسفانه‌بسیاری ازما زبان‌سانسکریت راآنقدرخوب نمیدانیم که بتوانیم متن اصلی آنرا بخوانیم. ما این کتاب را نه فقط ازآنجهت خواهیم خواند که زیبا و جذابست بلکه‌از آنجهت نیز که دربارهٔ روزگار گذشته ومخصوصاً کشمیر برای مامطالبی‌خواهد گفت خواهیم‌خواند زیرابطوریکه میدانی کشمیر سرزمین قدیمی‌اجدادماست و خانوادهٔ مااصلاکشمیریست .

پیش ازآنکه‌آریائیها به هند وارد شوند هند متمدن بود . اکنون از آثاری که در بقایای شهر قدیمی « موهنجودارو » در شمال غربی هند کشف شده است معلوم میگردد که حتی پیش ازآنکه‌آریائیها به‌این سرزمین بیایند تمدن بزرگی درآن وجود داشته است . دراین باره هنوز اطلاع زیاد وکاملی

۱ - «رانجیت‌پوپها» کلمه دوستانه‌ئیست که به «رانجیت‌پاندیت» شوهرخواهر نهرو گفته میشد . رانجیت‌پاندیت با خواهر بزرگتر نهرو ازدواج کرده بود و خانم ویجایالکشمی اکنون بنام‌او که‌متأسفانه درگذشته‌است «خانم پاندیت» نامیده‌می‌شود. رانجیت‌پاندیت ازمبارزان راه‌استقلال هندبودوبهمین جهت‌هم بزندان افتاده بود ومدتی باخودنهرودریك‌زندان بسرمیبرد. رانجیت‌پاندیت مخصوصا زبان‌باستانی سانسکریت‌را خوب میدانست‌وبعضی کتاب‌های‌قدیمی‌راازآنزبان‌بانگلیسی‌وهندی ترجمه کرده‌است.

نداریم. احتمال دارد که درسالهای آینده، وقتی که باستانشناسان یعنی کسانی در مطالعهٔ خرابه‌ها و آثار باستانی تخصص دارند در آنجا به حدیات بیشتر بپردازند و آنچه را در آنجا پنهانست بیرون بیاورند مطالب بیشتری برای ما روشن گردد.[1]

صرفنظر از آنچه ازحفاریهای شمال هند بدست‌آمده برما روشن است که «دراویدی‌ها» درجنوب هند یك تمدن غنی و بزرگ داشتند که شاید دامنهٔ آن تا شمال هم کشیده میشد. زبانهای دراویدی که بازبان سانسکریت آریائی خویشاوندی ندارد بسیار قدیمیست و برای خود ادبیات غنی وزیبائی دارد. این زبانها عبارتند از زبانهای «تامیل» و «تلگو» و «کنارس» و «مالایالام» تمام این زبانها هنوز درجنوب هند رواج دارد.

شاید میدانی که «کنگرهٔ ملی هند»[2] برخلاف دولت بریتانیا هند را براساس زبان تقسیم کرده است این وضع مسلماً خیلی بهتراست زیرا تمامی یك گروه مردم راکه به‌یك زبان واحد حرف میزنند ومعمولا آداب ورسوم مشابهی دارند دریك استان قرار میدهد استانهائی که کنگره برای جنوب درنظر گرفته است عبارتند از «آندار ـ دشا» یا استان «آندرا» در شمال «مدرس» که درآنجا «تلگو» رایج است: «تامیل ناد» یا استان «تامیل» که درآنجا بزبان «تامیل» صحبت میکنند. استان «کرناتك» که در جنوب بمبئی واقع میشود و درآنجا زبان «کانادا» یا «کنارس» رواج دارد. استان «کرالا» که شامل منطقهٔ «مالابار» میشود ودرآنجا بزبان «مالایالام» صحبت میکنند.

جای تردیدی‌نیست که درتقسیمات اداری وحکومتی‌هند درآیند به‌مناطق

۱ـ این‌مطالب درسال ۱۹۳۱ نوشته شده‌است وازآن پس حفاریها و کشفیات باستانشناسی اطلاعات خیلی بیشتری دربارهٔ تمدن قدیمی ناحیهٔ «موهنجو دارو» بدست داده است.

۲ـ کنگرهٔ ملی‌هند سازمان سیاسی بزرگی‌بود که برای استقلال هند مبارزه میکرد و خوانوادهٔ نهرو هم درآن عضویت داشتند ـ و اکنون بنام حزب کنگره نامیده میشود.

مختلف زبانها توجه زیادی مبذول خواهد گشت.

میخواهم دربارهٔ زبانهای هند کمی بیشتر صحبت کنیم. بعضی اشخاص در اروپا وجاهای دیگر هستند که تصور میکنند در هند صدها زبان وجود دارد. این حرف کاملا نادرست است وهر کس که چنین چیزی بگوید فقط نادانی خودش‌را نشان خواهدداد. طبعاً در کشور بزرگی مانند هند لهجه‌های فراوانی وجود دارد که درحقیقت اشکال وحالات محلی یك زبان بزرگ میباشند. همچنین بعضی قبایل کوهستانی یا گروههای کوچك درنواحی مختلف هستند که زبانهای مخصوص بخودشان دارند.

اما اگر هند رارویهمرفته درنظربگیریم تمام این زبانهای مختلف بسیار بی‌اهمیت هستند وفقط ازنظر آمار وسرشماری اهمیت وارزش دارند.

بقراریکه تصور میکنم در یکی ازنامه‌های سابقم هم متذکرشدم زبانهای هند از دوخانواده هستند: یکی خانوادهٔ زبانهای «دراویدی» که در بالابه‌آنها اشاره‌کردیم ودیگری خوانوادهٔ زبانهای هند وآریائی. زبان اصلی هند و آریائی‌زبان سانگری بوده‌است وتمام زبانهای هند وآریائی‌هند فرزندان زبان سانسکریت هستند. این زبانها عبارتند از: هندی، بنگالی، گجراتی‌وماراتی. بعضی زبانهای‌تغییریافتهٔدیگرهم وجود دارد. درناحیهٔآسام زبان «آسامی» و درناحیهٔ «اوریسا» یا «اوتکال» زبان «اوریا» بکار میرود. زبان «اردو» یك شکل‌تحویل‌یافتهٔ زبان هندیست. وکلمهٔ «هندوستانی» شامل هردوزبان «هندی» و «اردو» میشود.

بدینقرار در هند ده زبان اصلی وجود دارد: هندوستانی، بنگانی، گجراتی، ماراتی، تامیل، تلگو، کنارس، مالایالام، اوریا، وآسامی.

ازاین ده تا، زبان «هندوستانی» که زبان مادری ماست درسراسر شمال هند در پنجاب، ولایات متحده (که اکنون اوترپرادش نامیده میشود) بیهار، ولایات مرکزی، راجپوتانا، دهلی، وهند مرکزی رواج دارد. این مناطق

۱ـ درهند اکنون ۱٤ زبان محلی رسمی‌شناخته میشود وجزء زبانهای ملی است وبه تناسب همین زبانها سراسر کشور به ۱٤ استان مختلف تقسیم میگردد.

سرزمین بسیار عظیمی میشود که در حدود ۱۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد . بدینقرار می‌بینی که هم اکنون ۱۵۰ میلیون نفر با تغییرات بسیار کوچك و مختصر بزبان «هندوستانی» صحبت میکنند، بطوریکه میدانی در بیشتر قسمت‌های هند زبان هندوستانی رامیفهمند. چنین بنظرمیرسد که هندوستانی زبان مشترك تمام هند خواهد شد . اما بدیهی است که معنی این حرف آن نیست که زبانهای اصلی دیگر که دربالا به‌آنها اشاره کرده‌ام باید ازمیان بروند .

این زبانهامسلماً باید بعنوان زبانهای محلی باقی بمانند زیرا تمام آنها برای‌خود ادبیاتی‌زیبا وظریف دارند وهیچوقت نباید کوشید زبان تکامل یافتهٔ مردم یك منطقه یاناحیه را ازمیان بردواز آنها گرفت .

تنها راه برای رشد وتکامل مردم یك منطقه وبرای‌آموزش و پرورش کودکان آنها اینست که زبان محلی خودشان مورد استفاده واقع شود .

امروز درهند همه چیز آشفته و درهم برهم است و بسیاری ازما حتی در میان خودمان زبان انگلیسی را بکار میبریم .

بنظرم بسیار مسخره مینماید که من بزبان انگلیسی چیز بنویسم . معهذا بطوریکه می‌بینی اکنون باین زبان‌مینویسم ! امیدوارم که بزودی این عادت را هم ترك خواهیم گفت .

۱۰

جمهوری‌های دهکده‌ئی در هند باستانی

۱۵ ژانویه ۱۹۳۱

ما بشکل عجیبی تاریخ گذشته را مرور میکنم! درواقع من همیشه رشته اصلی رارها میکنم و به حواشی میپردازم. در نامهٔ اخیرم درحالی که میخواستم باصل موضوع بپردازم به حاشیه رفتم ودربارهٔ زبانهای هند مطالبی نوشتم.

اکنون به عقب و به هندقدیم باز گردیم. میدانی که آنچه امروز افغانستان نام دارد درآن روزگار قدیم وتامدتها بعد قسمتی ازهند بشمار میرفت. شمال غربی هند «گاندهارا» نام داشت. درتمام نواحی شمال هند درجلگه‌های رود سند ورود گنگ نواحی بزرگ ووسیعی محل سکونت آریائی‌ها بود.

این آریائیها که باین نواحی مهاجرت کرده بودند ظاهراً فن ساختمان را خوب میدانستند زیرا احتمال دارد که بسیاری ازآنها ازنواحی آریائی‌نشین ایران و بین‌النهرین که حتی درآن زمانها درآنجاها شهرهای بزرگ وجود داشت، بسرزمین‌های هندآمده بودند. درفاصلهٔ نواحی سکونت آریائیها مناطق جنگلی وسیعی وجود دشت. مخصوصاً درفاصلهٔ دوقسمت شمالی و جنوبی هند جنگل‌های بسیار بزرگی بود.

بنظر نمیرسید که عده زیادی ازآریائیها توانسته باشند بطوردسته جمعی از این جنگلها بگذرند تابتوانند درنواحی جنوبی مستقر گردند. اما احتمال دارد که افراد بسیاری منفرداً برای اکتشاف یا برای دادو ستد ومبادلهٔ کالا بطرف جنوب گذشته باشند وهمانا فرهنگ وسنت‌های آریائی را بجنوب هندهم منتقل ساختند.

بنا برافسانه ها و سنن قدیمی نخستین فردآریائی که بجنوب هند رفت «ریشی آگاستیا» بود که پیام مذهب و فرهنگ آریائی‌را بمنطقهٔ «دکن» رساند.

پیش‌ازآن دادوستد وسیعی میان‌هند و نواحی وسرزمینهای خارج برقرار شده بود فلفل وطلا ومرواریدهای جنوب هند بازرگانان خارجی‌را ازراه‌دریا بهندمی کشاند . احتمال‌دارد که برنج‌هم‌ازجملهٔ صادرات جنوب‌هندبود. الوارها و تیرهای‌بزرگ‌چوبی ازناحیهٔ «مالابار» درجنوب‌هند درساختمان‌های‌کاخهای شهر «بابل» (بابیلون) دربین‌النهرین بکار میرفت .

بتدریج دهکده‌های آریائی در هند تغییرو تکامل میبافت . این تکامل نتیجهٔ اختلاطی ازوضع‌زندگی‌قدیمی دهکده‌های دراویدی‌که درهندوجودداشت با افکار تازهٔ آریائی بود . این دهکده‌ها تقریباً همه مستقل بودند و تحت اداره وحکومت «پنچایات» وشورای دهکده قرار داشتندکه از طرف اهالی انتخاب می‌شد .

اغلب یکعده ازدهکده‌ها یاشهرهای‌کوچك بیکدیگر ملحق‌میگشتندودر تحت ریاست یك «راجه» یا رئیس‌قرارمیگرفتندکه‌گاهی مقامش‌انتخابی بودو گاهی‌هم موروثی . گروههای‌مختلف دهکده‌ها بایکدیگرهمکاری میکردندو با کمك‌هم‌بساختن‌جاده‌ها، کاروانسراها ترعه‌های‌آبیاری واین‌قبیل‌چیزهای عمومی که‌برای استفادهٔ مشترك مفید بوده میپرداختند .

بنظر میرسدکه «راجه» هرچندهم‌که‌درمنطقه وناحیهٔ خودش رئیس بود نمیتوانست‌هرکار دلش میخواست بکند. خود اوتابع‌قوانین و رسوم‌آریائی‌بودو ممکن بود ازطرف اتباعش معزول یا مؤاخذه‌شود.

درآنوقت پادشاهانی ازآن نوع‌که درنامه‌های سابقم برایت متذکرشدم نبودندکه‌بگویند «من‌دولت‌هستم» [1] بدینقراردرنواحی‌سکونت واجتماعات‌آریائیها یك‌نوع دموکراسی‌وجود داشت‌یعنی‌آریائیها تااندازه‌ئی‌میتوانستنددولت رازیر کنترل‌وبازرسی‌خود داشته‌باشند .

اگر «هندو آریائیها» را باآریائیهای یونان مقایسه‌کنیم می‌بینیم میان

۱ـ اشاره‌به‌حرف‌لوئی چهاردهم پادشاه مستبدفرانسه است که‌درنامه ۱۷ از مجموعهٔ «نامه‌های پدری‌بدخترش» میباشد .

وضع زندگی آنها اختلاف فراوانی وجوددارد . معهذا از بعضی جهات به یکدیگر شبیه‌هستند وچیزهای مشترکی دارند . درهردوجا یکنوع دموکراسی وجودداشت اما بایدبخاطرداشته‌باشیم که این دموکراسی کمابیش بخود آریائیها محدود و منحصر بود .

غلامان وکسانی که آریائیها آنها رادرطبقات پائین وپست قرارداده بودند دموکراسی وآزادی نداشتند .

سیستم کاست باتقسیمات بیشمارش به‌آن‌صورت که ما اکنون‌میدانیم در آن زمان وجود نداشت. در آن دوران میان آریائیهای هند جامعه بچهار کاست یا طبقه تقسیم میشد که عبارت بودند از :

۱ـ برهمن‌ها ، یا اشخاص دانشمند و تحصیل کرده وخردمند که شامل روحانیان میشد .

۲ـ کشاتریاها ، یا حکمرانان ونظامیان .

۳ـ وایشیاها یابازرگانان وکسانی که‌درکارداد و ستد بودند.

۴ـ شودراها، یاکشاورزان وکارگران.

باین‌قرار این تقسیمات براساس‌شغل وکار اشخاص بود . ممکن است سیستم کاست تا اندازه‌ئی‌هم ازآن جهت بوجود آمد که آریائیها میخواستند خودشان را از نژاد قدیمی‌که در هند وجود داشت و در مقابل آنها شکست خورده بود جدا نگاهدارند .

آریائیها خیلی از نژاد خودشان مغرور بودند و بتمام نژادهای دیگر بدیدهٔ حقارت می‌نگریستندومیل نداشتند که‌مردم نژاد خودشان‌بامردم‌نژادهای دیگر مخلوط شوند . کلمهٔ « کاست » در زبان سانسکریت « وارنا » ست که بمعنی « رنگ » می‌باشد . این‌کلمه ومعنی آن نشان می‌دهد آریائی‌ها که به هند آمدند سفیدترو زیباتر ازساکنین قبلی واصلی هندبودند که رنگشان‌تیره‌تر بوده است .

پس ما باید درنظر داشته باشیم که از یك طرف آریائی‌ها طبقهٔ‌کارگر وکشاورز را پست می‌شمردند و اجازه نمی‌دادند که بهیچ وجه در دموکراسی آنها شرکت کنند وازطرف دیگر درمیان خودشان دموکراسی وآزادیهای‌وسیع و

فراوانی داشتند .

آنها اجازه نمی‌دادند که پادشاهان وحکمرانان از مقام وموقع خود سوءاستفاده کنند و اگر حکمرانی ازوظایف خود تجاوز و تخطی می‌کرد اورا از کار بر کنار می‌ساختند .

پادشاهان معمولا ازطبقه وکاست «کشاتریاها» بودند اما گاهی هم درزمان جنگ‌ها یا مشکلات دیگر ممکن بود یك نفر ازکاست‌های پائین‌تر و حتی‌از «شودراها» یا پائین‌ترین طبقات‌هم اگر شایستگی ولیاقت میداشت به حکومت برسد وبر تخت سلطنت بنشیند.

دردوره‌های بعدی بتدریج آریائیها رو بفساد و انحطاط نهادندو سیستم کاست هم‌صورت خشك و خشنی پیدا کرد . تقسیمات متعددی که درداخل هر طبقه بوجودآمد و مردم را ازهم جدا می‌کرد ، کشور را ضعیف می‌ساخت وموجب سقوط آن می گشت. همچنین آریائی‌هاافکار آزادیخواهانهٔ قدیمیشان‌رافراموش کردند و از یاد بردند . در دورانهای قدیم گفته می‌شدکه یك آریائی‌هرگز نباید غلام و برده بشود و برای او مرگ بهتر از آنست که نام‌آریائی‌خود را بی‌آبرو سازد .

اماکن سکونت آریائی‌ها چه شهرها و چه روستاها بطور اتفاقی و تصادفی وسعت نمی‌یافت ، بلکه از روی طرحها و نقشه‌های معین ساخته‌می‌شد و شاید برایت جالب باشد که بدانی آنها در طرحهای خود اصول هندسه را بسیار رعایت می‌کردند . بدیهیست‌که بسیاری از صور هندسی در آن زمان در « پوجا »های « ودی » بکار می‌رفت. حتی اکنون در بسیاری ازخانواده های هند و بعضی از این تصاویر هندسی در مورد « پوجا » های مختلف بکار میرود . [1]

درزمان ما ساختمان منازل وشهرها با علم هندسه‌ارتباط بسیار نزدیکی یافته‌است. احتمال‌دارد که‌دهکده‌های باستانی آریائی‌هادرابتدا یك نوع اردوگاه

۱ - پوجایعنی دعاست ودردعاهای هندوگاهی تصاویر هندسی بکارمیرود همچنان که دردعاهاوطلسم‌های ایرانی نیز ازین تصاویر هندسی مربع، دایره و لوزی وغیره دیده میشود

مستحکم ویا یك «دژ» بود. زیرا در آن زمانها آنها همیشه میترسیدند که مورد حمله واقع شوند. حتی وقتی‌هم که خطر حملات خصمانه وجود نداشت باز هم همان نقشه وطرح قلعه‌ها ودژها ادامه یافت.

این طرح بشکل یك مربع بود که در اطراف آن دیوارهای بلندی وجود داشت. و در چهار طرف چهار دروازه بزرگ وچهار دروازه کوچك داشت. در داخل این دیوارها خیابان هائی با نظم مخصوص بود که در اطراف آنها هم خانه‌ها ساخته می‌شد. در مرکز دهکده «پنچایات گهار» (کانون شورای دهکده) قرار داشت که پیران دهکده در آنجا باهم ملاقات می کردند. در دهکده‌های کوچك درست بجای این «پنچایات گهار» یك درخت بزرگ کاشته می‌شد. هرسال تمام افراد آزاد دهکده جمع می‌شدند تا «پنچایات» خودرا انتخاب کنند.

اغلب بسیاری از مردم دانشمند و خردمند به‌جنگلها میرفتند ودر نزدیکی شهر یا دهکده‌در جنگل زندگی‌میکردند تابلکه باین وسیله بتوانند یك زندگی ساده‌برای خود ترتیب‌دهند ودر آرامش بمطالعه وکارخود بپردازند. علاقمندان وشاگردانی هم‌دراطراف آنها گردمیآمدند وبتدریج در نزدیك‌شهرها ودهکده‌ها اماکن تازه‌ئی بخاطراین‌معلمان وشاگردانشان بوجود میآمد. میتوان گفت که این‌مراکز یك‌نوع دانشگاه بود.

درآنجاها ساختمانهای فراوان ومتعددی وجود نداشت بلکه کسانیکه در طلب وجستجوی دانش ومعرفت بودند ازراههای دور خود رابا ینمراکز تعلیم میرساندند وبیشتر درفکر کسب معرفت بودند.

درمقابل «آنند بهاوان»[1] خودمان «بهارادواج اشرام» قرار دارد که تو آنرا خوب می‌شناسی. شاید هم میدانی که میگویند «بهارادواج» نام یکی از حکیمان وخردمندان دورانهای سابق وزمان «رامایانا» بوده‌است و گفته میشود که «راماچندرا» قهرمان این‌کتاب دردورانهای‌تبعید وسرگردانیش اورادیده وبا اوملاقات کرده است.

۱ـ به حاشیه صفحهٔ ۲۸ رجوع شود.

نقل‌شده است که هزاران نفرشاگرد ودانشجو دراطراف اووبااوزندگی میکرده‌اند . بنابراین میتوان گفت که دراینجایك دانشگاه واقعی وجود داشته است که «بهارادواج» در رأس آن بوده است .

درآنروزها «اشرام» مذکوردرساحل رود «گنگ» قرارداشت. هرچند که اکنون رود گنگ بیش‌ازیك کیلومتر ازآن‌فاصله دارد اما این حرف صحیح بنظر میرسد وممکن است که درطول زمان رود کمی تغییر مسیر داده ودورتر شده باشد .

زمین باغ منزل ما دربعضی‌جاها خیلی شن زار است وممکن است که در ایام قدیم قسمتی ازبستر رود گنگ بوده است .

آن ایام قدیم یکی از دورانهای بزرگ درخشان‌آریائی‌ها درهند بود. متأسفانه ما تاریخ‌آن دوران را در دست نداریم وفقط می‌توانیم از روی‌کتاب های قدیمی دیگری که تاریخ نیست مطالبی دربارهٔ آن دوره‌ها بدست‌آوریم .

درمیان سلطنت‌ها وجمهوریهای‌آن زمان حکومت «ماگادها» در جنوب «بیهار» حکومت «ویدها» درشمال بیهار ، حکومت «کاشی» یابنارس، حکومت «کوشالا» کـه مرکزش «آیودهیا» (در محل فیض‌آبادکنونی) بود و حکومت «پانچالاس» راکـه درمیان رودگنگ ورود جمنا قرار داشت میوان نام برد. دوشهر عمده کـه درقلمرو حکومت پانچالاس بودند یکی «ماتورا» و دیگری «کانیاکوبجا» نـام داشتند واین هردوشهر در دورانهای تاریخی بعدهم شهرت دارند و هردوی‌آنها هنوزهم باقی هستند «کانیاکوبجا» همین شهری است کـه اکنون بنام «کانوج» درنزدیکی «کانپور» قرار دارد.

شهر « اوجین » هم یك شهرقدیمی بودکه درآن زمانها وجود داشت و اکنون شهر کوچکی است که درناحیه‌گوالیور قرار دارد .

درنزدیکی‌شهر «پاتالیپوترا» یـا «پاتنا»ی امروزی شهر «وایسالی» بود این شهر مرکز عمدهٔ یکی از قبایلی است کـه درتـاریخ باستانی هند شهرت فراوانی دارد. این‌قبیله «لیچ‌چهاوی» است وحکومتی‌که درآنجا وجود داشت یك جمهوری بودکه بوسیلهٔ مجمعی از مردمان ممتاز اداره میشد وآنها برای

خود یك نفر رئیس انتخاب میکردند که اورا «نایاکا» مینامیدند .

با مرورزمان شهرهای بزرگ وکوچك رشد یافتند . دادو ستدومبادله کالاهم افزایش‌پیداکرد. هنرها ومصنوعات پیشه وران نیز تکامل مییافت. شهرها بصورت مراکز عمدهٔ مبادله کالا درمی‌آمدند.

«اشرام»هاکه‌درجنگلها قرار داشت ومراکز اجتماع مردمان دانشمند شده بود وبرهمنان حکیم ودانشمند باشاگردانشان درآنجاها زندگی میکردند نیز توسعه مییافت وبشهرهای دانشگاهی مبدل میگشت . دراین مراکز تمام موضوعاتیکه درآنزمان میدانستند وجزو معلومات انسان بودتعلیم داده میشد. برهمنان حتی علم جنگ رانیز بشاگردان خود میآموختند.

لابد بخاطر داری‌که درکتاب «مهابهاراتا» استاد بزرگ «پانداواس» یك برهمن بودکه «درونا‌چاریا» نام داشت واودرمیان تمام تعلیمات خود طرز جنگیدن راهم به شاگردانش میآموخت .

۱۱

یك هزارسال تاریخ چین

۱۶ ژانویه ۱۹۳۱

اخبارزیادی از دنیای خارج بما رسیده است، اخباری ازآشفتگی‌هاو رنج‌های فراوانی‌که در عین‌حال مارا از غرور و شادمانی لبریز میسازد . خبرسر نوشت‌ناگوارمردم «شولاپور» را شنیدیم .همچنین گزارشهای مختصری ازحوادثی‌که براثر انتشار این خبر تلخ وناگوار در سراسرکشور روی داده است بمارسید. خیلی‌دشواراست‌که دراینجا آرام وآسوده‌باشیم در حالی‌که جوانان ما جان خودرا در راه‌آزادی نثار می‌کنند و هزاران نفراز مردان وزنان ما باضربات وحشیانهٔ «لاتی»[1] مواجه میشوند .اما این‌کاربرای ما تمرین خوبیست .

تصور میکنم‌که هریك از مردان یازنان‌ما سهم خودرا ازین دشواریها واین ضربات دریافت خواهندکرد و دراین‌جریان مایهٔ مسرت قلبی است‌که می‌بینیم چگونه مردم وطن‌ماباکمال شهامت به‌پیش‌میروند واز رنجهاومشقات استقبال میکنند ، و چگونه هر هجوم دشمن وهر ضربت سلاحهای اوآنها را نیرومندتر میسازد وبمقاومت بیشتر ومصمم‌تر وامیدارد.

در موقعیکه اخبارگوناگون روز افکار ما را بخود مشغول میدارد و روح مارا پر میکند بسیار دشوار است‌که بچیز دیگر بیندیشیم . اما فکرو خیال بیهوده هیچ‌فایده ندارد وثمری نمیبخشد واگر میخواهیم بیك‌کار جدی و اساسی بپردازیم باید سعی‌کنیم‌که بر فکر خود نیز مسلط‌گردیم . از این‌جهت بیا بازهم برای مدتی بروزگارهای گذشته برویم و ازآشفتگیهای کنونی دورشویم .

۱ـ لاتی ـ چوبهائیست که ازنی بامبووآهن‌درست میشدوپلیس‌برای‌پراکنده ساختن مردم هنگام تظاهرات عمومی بکارمیبرد .

بیا بسراغ چین برویم که از نظر تاریخ باستانی همچون خواهری برای هند میباشد. درچین و کشورهای دیگر آسیای شرقی مانند ژاپن، کره، هندوچین، سیام و برمه با مردمان آریائی سر و کار نداریم درآنجاها سروکار ما با نژاد مغولی است.

درحدود ۵۰۰۰ سال پیش یا حتی پیش ازآن، چین از طرف مغرب مورد هجوم واقع شد. این قبایل مهاجم نیزازآسیای میانه آمدند و برای خود تمدن پیشرفته‌ئی داشتند آنها کشاورزی رامیدانستند گله‌ها ورمه‌های بزرگی از حیوانات اهلی را نگاهداری میکردند. همچنین آنها برای خود خانه‌های خوبی میساختند و جامعهٔ منظم ومرتبی داشتند. بیشتر آنها در نزدیکی رود بزرگ «هوانگ‌هو» که «رود زرد» نیز نامیده می‌شود مستقر شدند وحکومتهائی برای خودشان تشکیل دادند.

این قبایل مهاجم درطول صدها سال در سراسر چین پراکنده گشتند و هنرها وفنون خودشانرانیز توسعه وتکامل دادند. مردم چین بیشتر بکشاورزی میپرداختند ورؤسای آنها پاتریارک‌هائی بودند ازآن نوع که درنامه‌های سابقم برایت توصیف کردم.[1]

ششصد یاهفتصد سال بعد یعنی درحدود ۴۰۰۰ سال پیش اززمان ما، در چین کسی را می‌بینیم که «یائو» نام داشت وخودرا امپراطور نامید.

اما باوجود این عنوان، او بیشتر یك پاتریارك بود تایك امپراطوراز نوع پادشاهانی که درمصر وبین‌النهرین بودند. مردم چین بازهم بهمان‌صورت کشاورزان در دهکده‌های خود زندگی میکردند و بازهم یك دولت مرکزی عمده وجود نداشت.

سابقاً برایت گفتم که چگونه پاتریارك‌ها در ابتدا از طرف افرادقبیلهٔ خودشان انتخاب میشدند و چگونه بعدها مقام آنها موروثی شد. این موضوع را میتوان بخوبی درچین دید. بجای «یائو» پسرش پادشاه نشد بلکه او یك نفر دیگر راکه ازدیگران شایسته‌تر میدانست برای جانشینی خودتعیین کرد. معهذا بزودی عنوان پادشاهی درآن خانواده موروثی شد و بقراریکه گفته

۱ـ به کتاب «نامه‌های پدری بدخترش» رجوع شود.

میشود سلسله «هسیا» بیش‌از ۴۰۰ سال برچین حکومت کرد .

آخرین حکمران و پادشاه سلسلهٔ «هسیا» مردی بسیار ظالم و بیرحم بود و باین جهت انقلابی روی داد که بساط اورا واژگون ساخت . سپس یك یك خاندان‌دیگر بنام «شانگ» یا «یین» بقدرت رسید که حکومت آنهاهم قریب ۶۵۰ سال‌دوام کرد .

می‌بینی که در دوسه‌جمله کوتاه ودرچند سطر بیش‌از ۱۰۰۰سال تاریخ چین‌را برایت گفته‌ام . واقعاً کار عجیبی است . این‌طور نیست ؟ درواقع با یك چنین تاریخ وسیع هزارساله چه‌کاری میتوان کرد ؟ درعین‌حال باید توجه‌داشته باشی که اگرمن تاریخ‌این‌دوران‌رادرچند جملهٔ کوتاه‌نوشته‌ام بهیچوجه ازطول واقعی این ۱۰۰۰یا ۱۱۰۰سال‌چیزی‌کاسته نمی‌شود .

ما معمولا عادت داریم‌که حوادث وجریانات راباحساب روزهاوماهها وسالها می‌سنجیم ، برای ما بسیار دشوار است‌که حتی تصور صحیحی از ۱۰۰ سال داشته باشیم.

سیزده‌سال عمر تو مدت درازی بنظرت میرسد . آیا اینطور نیست ؟ و هریك سال‌که برتوبگذرد ترا مقدار زیادی بزرگتر خواهد ساخت. بنابراین چگونه میتوانی درذهن خودت تصوری‌از ۱۰۰ سال تاریخ داشته باشی ؟ در واقع این مدت زمان بسیار درازی است . دراین مدت نسلها بدنبال یکدیگر می‌آیند و میروند . شهرهای‌کوچك بشهرهای بزرگ مبدل میشوند و بعدهم نابود میگردند وشهرهای تازهٔ دیگری بجای آنها می‌آیند.

به ۱۰۰۰ سال‌اخیر تاریخ بیندیش . شاید به‌این‌ترتیب بتوانی تصوری‌از این‌مدت دراز درذهن‌خود پیداکنی. چه‌تغییرات عظیم وحیرت‌انگیزی دراین یکهزارسال اخیر درجهان روی داده است!

تاریخ چین با سنتهای ممتد فرهنگیش و سلسله‌های پادشاهانش‌که هر کدام درحدود ۵۰۰ و حتی ۸۰۰ سال وبیشترهم ادامه یافته است بسیار جالب وجذاب می‌باشد .

درست باین ۱۱۰۰ سالی‌که من‌آنرا درطی چند سطر برایت نقل‌کردم

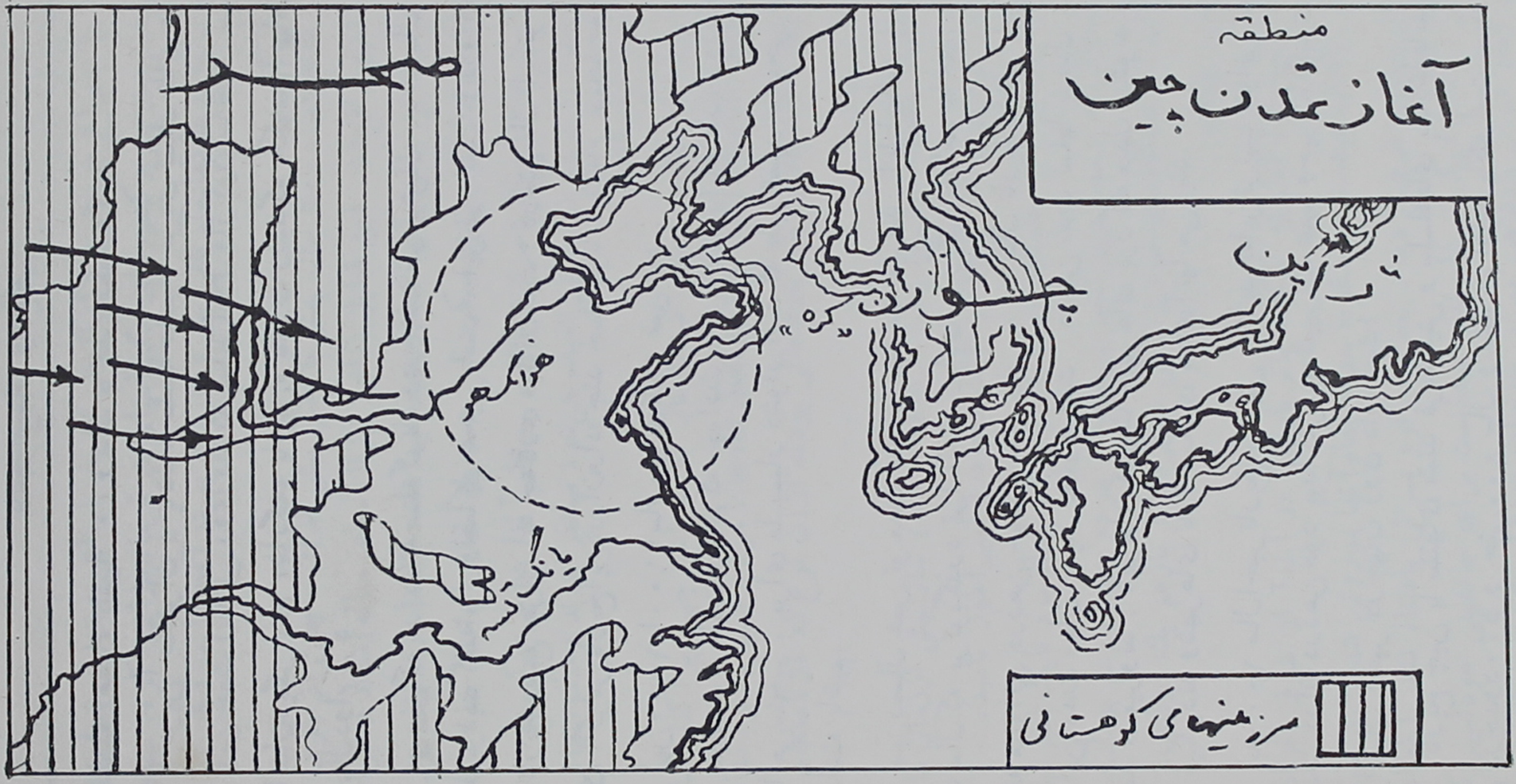
منطقه
آغاز تمدن چین
سرزمینهای کوهستانی
هوانگ هو
ژاپن

فکر کن وببین که‌چگونه پیشرفت‌وتکامل آرامی دراین مدت جریان یافته‌است. دراینمدت روش پاتریارك‌ها وحکومت‌های کوچك ازمیان رفت و حکـومتهای مرکزی توسعه یافت . یك دولت بسیار منظم با سازمانهای عالی بوجودآمد . حتی درآنزمانهای قدیم در چین نوشتن خط را می‌دانستند . امـا بطوریکه میدانی خط‌چینی باخط انگلیسی وفرانسوی وخطوط دیگرفرق زیاد دارد .در این‌خط الفبا وجود نداردومطالب با اشکال وتصاویری که مظهر کلمات‌وجملات هستند نوشته می‌شود .

خاندان «شانگ» نیز پس ازآنکه ٦٤٠ سال حکومت‌کرد بوسیلهٔ یك انقلاب واژگون‌گشت ویك خاندان دیگر بنام «چو» در چین بقدرت رسید . حکومت این خاندان حتی از سلسلهٔ «شانگ» هم بیشتر دوام‌کرد و ۸٦۷سال طول‌کشید .

در دورهٔ حکومت وسلطنت خاندان «چو» بودکه سازمان منظم وجالب دولت چین بوجودآمد.همچنین دراین‌دوران بودکه دو فیلسوف‌بزرگ‌چینی، «کنفوسیوس» و«لائوتسه»زندگی‌می‌کردند . دربارهٔ آنها درآینده بیشتر گفتگو خواهیم‌کرد .

وقتی‌که‌خاندان«شانگ»براثرانقلاب‌سقوط‌کردیکی ازمأموران‌عالی‌رتبه آن بنام «کی‌ـ‌تسه» ترجیح دادکه‌ازکشور مهاجرت‌کند و خارج‌شودوبخدمت خاندان «چو» درنیاید . بااین‌جهت باتفاق ۵۰۰ نفر ازهواداران خودازچین خارج شد وبه «کره» رفت .

اواین‌سرزمین‌را «چوزن» نامیدکه به‌معنی «سرزمین صبح‌آرام»میباشد. «کره» یا «چوزن» درمشرق چین است وبااین‌جهت «کی ـ تسه» بسوی مشرق و بسوی محلی‌که خورشید طلوع میکرد رفت . شاید چون تا سواحل اقیانوس رسید تصور میکردکه به‌شرقی‌ترین سرزمینها رسیده است و باینجهت چنین‌نامی بآنجا داد .

درواقع تاریخ«کره» با نام «کی‌ـ‌تسه» و از حدود سال ۱۱۰۰ پیش‌از میلاد مسیح‌آغاز میشود .

«کی‌ـ‌تسه» هنرها وصنایع وساختمان وکشاورزی و پرورش و بافندگی

ابریشم را ازچین باین سرزمین جدیدآورد . بدنبال «کی ـ تسه» بعدها عدهٔ بیشتری ازمهاجرین چینی بکره آمدند واولاد واعقاب «کی ـ تسه» پیش‌از ۹۰۰ سال بر«چوزن» حکومت کردند .

البته «چوزن» شرقی‌ترین سرزمینها نبود . بطوریکه میدانیم در مشرق «کره» کشور ژاپن قراردارد . اما هیچ خبری نداریم که درآن‌زمان‌ها ودر موقعیکه «کی ـ تسه» به «چوزن» رفت درژاپن چه وضعی وجودداشت .

تاریخ ژاپن به اندازهٔ تاریخ چین و حتی باندازهٔ تاریخ «کره» یا «چوزن» قدیمی نیست .

ژاپنیها میگویندکه‌نخستین امپراطورآنها «جیموتنو» نام‌داشت‌ودرحدود ۶۰۰ یا ۷۰۰سال‌پیش‌ازمیسح حکومت میکرد .

آنها تصورمیکنندکه او یکی از فرزندان «الههٔ خورشید» بوده است . ژاپنی‌ها خورشیدرایك «الهه» میشمردند .

گفته میشودکه امپراطورکنونی‌ژاپن‌هم فرزند مستقیم همین «جیموتنو» است وبدینقرار در نظر بسیاری از ژاپنی‌ها او هم یکی ازنوادگان خورشید میباشد .

بطوریکه میدانی درکشورما (هند) هم «راجپوت»ها به‌همین‌شکل عقیده دارندکه ماه وخورشید اجداد اصلی‌آنها میباشند . آنها از دو تیرهٔ بزرگ هستندکه یکی‌از ایشان «سوریاوانشی» یا «نسل‌خورشید» نام دارد وتیرهٔ‌دیگر «چانداروانشی» یا «نسل ماه» میباشد . «ماهارانای اودای‌پور» رئیس قبیله و دستهٔ «سوریاوانشی» میباشد وشجره‌نامهٔ خودش را تاروزگارهای بسیار قدیمی میرساند . راجپوت‌های ما مردمان بسیار عالی ونیك‌هستند وداستانهای‌شجاعت وقهرمانی‌آنها پایان ندارد .

۱۲

صدای گذشته

۱۷ ژانویه ۱۹۳۱

تاکنون نگاه کوتاه ومختصری بدنیای قدیم افکندیم ودیدیم که درحدود ۲۵۰۰ سال پیش چه‌شکل بوده است . مطالعه و بازدید ما بسیار کوتاه و بسیار محدود بود.

ما فقط باکشورهائی‌سروکارداشتیم که ازجهاتی‌مترقی بودندوپیشرفت‌هائی داشتند یاکشورهائی‌که یکنوع تاریخ مشخص ومنظم‌دارند .

درمصر فقط متذکرشدیم که‌یك‌تمدن بزرگ‌وجودداشته است که«هرم‌ها» و«اسفنکس» (ابوالهول)ها وبسیاری چیزهای دیگری راکه مافرصت نداریم‌به آنها بپردازیم بوجودآورده است .

این تمدن بزرگ دورانش بسر رسیده بود وحتی درآن‌روزگار قدیمی و حدود ۲۵۰۰ سال پیش‌که ما آنرا مطالعه میکنیم دورهٔ انحطاط خود را می‌گذراند .

تمدن «کنوسوس» درجزیرهٔ کرت‌نیز تقریباً به اواخر خود رسیده‌بود.

درچین یکدوران ممتد وپهناور را مطالعه‌کردیم که در جریان‌آن چین به‌یك امپراطوری‌بزرگ مرکزی مبدل گشت. خط ونوشتن توسعه یافت. تهیه و بافت ابریشم رواج و رونق پیداکرد و بسیاری چیزهای زیبای دیگر بوجودآمد .

همچنین مانگاهی بوضع «کره» و«ژاپن» افکندیم .

درهند به تمدن باستانی‌وبزرگی‌که اکنون بقایای‌آن بصورت‌خرابه‌های «موهنجودارو» در درهٔ «سند»باقیست وبتمدن‌دراویدی‌ها ومبادله وداد و ستدی که باکشورها وسرزمین‌های خارجی برقرارکرده بودند و بالاخره به‌آمدن آریائیها فقط اشاره‌ئی کردیم . از بعضی کتابهای مشهورکه‌آریائیها درآن

زمان‌ها نوشتند یعنی «ودا»ها و «اوپنیشد»ها و از حماسه‌های «رامایانا» و «مهابهاراتا» یاد کردیم.[۱]

همچنین دیدیم که چگونه آریائیها در نواحی شمالی هند پخش و پراکنده شدند و حتی به‌جنوب هم نفوذ کردند و راه یافتند و با «دراویدی‌ها»ی قدیمی تماس حاصل کردند و یك تمدن و فرهنگ جدید ساختند که چیزهائی از تمدن قدیمی دراویدی و مقدار زیادی هم از تمدن آریائی در خود داشت.

مخصوصاً دیدیم که چگونه جامعه‌های کوچك دهکده های آنها براساس دموکراسی توسعه میبافت و به‌شهرهای کوچك و بزرگ مبدل میگشت و چگونه «اشرام»ها که در جنگل‌ها قرار داشتند به‌دانشگاهها مبدل گشتند.

در بین‌النهرین و ایران بطور مختصر به رشد امپراطوری‌هائی که یکی پس‌از دیگری میآمدند اشاره کردیم. یکی از آخرین آنها که امپراطوری «داریوش» بود تا سواحل رود «سند» در هند نیز توسعه یافت.

در فلسطین بوضع قوم یهود نگاهی افکندیم که هر چند از نظر تعداد معدود بودند و در گوشهٔ حقیر و دور افتاده‌ئی از جهان زندگی میکردند توجه زیادی‌را بخود معطوف داشتند. نام «داود» و «سلیمان» که پادشاهان آنها بودند هنوزهم زنده است و بخاطر ما می‌آید در حالیکه پادشاهان خیلی بزرگتر بکلی فراموش‌شده و از یاد رفته‌اند و این‌امر از آنجهت است که نام آنها در کتابهای مقدس «تورات» و «انجیل» آمده است.

در یونان دیدیم که تمدن جدید آریائی بر روی خرابه‌های تمدن باستانی‌تر «کنوسوس» رشد کرد. «حکومتهای شهری» توسعه یافتند و مهاجر نشین‌های یونانی در ساحل دریای مدیترانه بوجود آمد.

دیدیم در آنزمان «رم» که آیندهٔ بزرگی در پیش داشت و «کارتاژ» که رقیب بزرگ و عمدهٔ آن میشد بتازگی در افق تاریخ ظاهر میگشتند.

---

۱ - به‌مجموعهٔ «نامه‌های پدری بدخترش» رجوع شود.

تمام این‌چیزها را باختصار ازنظر گذراندیم . میتوانستم مطالبی‌هم در بارهٔ سرزمین‌هائی که اسمشان‌را نیاوردم مانند نواحی شمال‌اروپا وجنوب شرقی آسیا برایت بگویم ، حتی در همان زمان‌های قدیم دریانوردان جنوب هند با شهامت ودلیری از راه «خلیج‌بنگال» بسوی شبه‌جزیرهٔ «مالایا» وجزایرجنوبی آن رفتند . دراین زمینه‌ها میتوان مطالب بسیاری گفت امابالاخره باید این رشته را در یك‌جائی قطع‌کرد وگرنه هرگز نخواهیم توانست بسوی‌زمانهای بعد پیش برویم .

تصور میشود که دردنیای قدیم‌وباستانی‌فقط همان‌کشورهائی وجودداشتند که ما باآنها سروکارداشتیم وازآنها نام بردیم .

اما بخاطر بیاور که درآنزمانها وسایل ارتباط میان نواحی دوردست و جدا ازهم زیاد نبود . ملاحان جسور و ماجراجو از دریاها عبور میکردند و بعضی اشخاص هم برای‌بازرگانی‌ودادوستد یا برای منظورهای دیگربشهرهای دورو دراز میرفتند ومدتهاهم میماندند . اما این چیزها بسیار نادر واتفاقی بود زیرا خطرات‌سفرخیلی زیاد بود .

درآنزمان اطلاعات جغرافیائی بسیار محدود بود . تصور میشدکه‌زمین مسطح است وکروی شکل نیست . هیچکس جز در بارهٔ همان سرزمینی‌که در آن زندگی میکرد یا باو نزدیك بود اطلاعی نداشت و بهمین‌جهت مردمی‌که در یونان بودند عملا از چین یا هند چیزی نمیدانستند وچینی‌ها یا هندیهاهم در بارهٔ مردمی‌که دراطراف دریای مدیترانه زندگی‌میکردند اطلاعات‌بسیار ناچیزی داشتند .

اگر بتوانی یك نقشهٔ قدیمی دنیای باستانی را پیداکنی ، نگاهی بآن بینداز. بعضی از توضیحاتی‌که دانشمندان قدیمی دربارهٔ دنیا نوشته‌اندا‌کنون خیلی خنده‌آور ومشغول کننده است :

درآن نقشه‌ها بسیاری ازکشورها بشکل‌های عجیب وغریب ترسیم‌شده‌اند. نقشه‌های دورانهای قدیم‌که اکنون ترسیم میشود خیلی برای فهمیدن وضع آنزمان‌ها مفید است وامیدوارم در موقعی‌که نامه‌های مرا میخوانی یادربارهٔ

آن زمان‌ها مطالعه میکنی اغلب بآن نقشه‌ها هم رجوع کنی زیرا نقشه‌ها خیلی بفهم موضوع ها کمك میدهند . بدون نقشه نمیتوان تصور صحیح و درستی از تاریخ داشت .

بدیهی است که برای آموختن تاریخ باید هرچه بشود نقشه‌های بیشتر وعکسها وتصاویر بیشتر داشت . عکسها وتصاویر ساختمانهای قدیمی، خرابه‌ها، و این قبیل آثاری که تا زمان ما باقیمانده برای فهم تاریخ خیلی مفید است . این تصاویر اسکلت واستخوان‌بندی تاریخ راکه درذهن ما بوجود میآید پر میکنند وآنرا برای ما زنده میسازند .

اگرما بخواهیم چیزی ازتاریخ بیاموزیم باید بصورت تصاویر زنده‌ئی باشدکه‌در ذهن مابدنبال یکدیگر قرار گیرد بطوریکه هروقت تاریخ‌می‌خوانیم بتوانیم حوادث واتفاقات آنرا تقریباً بنظر بیاوریم وببینیم . این کار مثل یك نمایش بسیار جذاب خواهد بودکه مارا بخودمجذوب ومشغول خواهد ساخت. این نمایش بعضی اوقات یك کمدی خنده‌آور و اغلب یك تراژدی اندوهناك میباشدکه دنیا صحنهٔ آنست و مردان و زنان روزگارهای گذشته بازیگران و هنرپیشگان آن هستند .

تصاویر و نقشه‌ها بماکمك میدهندکه چشممان برای این نمایش عظیم تاریخ بازشود، وباید دردسترس هرپسر وهر دختری قرار بگیرد . اما حتی بهتر از تصویرها آنست که خودشان از خرابه‌ها وآثارباستانی وبقایای‌تاریخی گذشته دیدن کنند .

طبیعی است که‌این کارخیلی‌آسان نیست زیرا این‌آثار در سراسرجهان پراکنده هستند .

اما اگرچشمهای خودرا خوب بگشائیم میتوانیم دراطراف‌ونزدیکیهای خودمان‌هم نمونه‌هائی ازاین‌آثار گذشته پیداکنیم .

موزه‌های بزرگ قسمتی ازآثاروبقایای قدیمی را جمع‌آوری می کنند. درهندآثار تاریخی وقدیمی فراوانست . اما آثاری‌که مربوط بزمانهای بسیار قدیمی وباستانی باشد زیادنیست وخیلی‌کم است . «موهنجو دارو» و «هاراپا»

شاید تنها آثار مربوط بآن دوران‌های قدیمی باشند . احتمال دارد که بسیاری از ساختمانهای قدیمی در آب‌وهوای گرم هند ازمیان رفته وبه گرد وغبارمبدل شده باشد، اما خیلی بیشتر احتمال دارد که هنوز بسیاری ازاین قبیل آثار و یادگارهای گذشته در زیرخاك پنهان هستند وانتظار روزی را دارند که بوسیلهٔ عملیات حفاری بیرون بیایند .

موقعیکه ما به حفریات تاریخی بپردازیم ونوشته‌های قدیمی را از دل خاك بیرون بیاوریم تاریخ گذشتهٔ کشورمان تدریجاً صفحاتش‌را بروی‌ماخواهد گشود وما درصفحات سنگی وآجری وگچی‌آن خواهیم خواند که اجدادمادر روزگارهای قدیم چه‌کارهائی کرده‌اند .

تو در دهلی بوده‌ای وبعضی ازاین‌آثار تاریخی و ساختمانهای قدیمی‌را که درشهر قدیمی دهلی هست دیده‌ای . اکنون وقتی که آنها را دوباره‌ببینی ، بگذشته‌ها بیندیش . آنوقت همان‌آثار ترا باخودبروزگارهای گذشته‌بازخواهند برد وبیش‌از هرکتابی برایت تاریخ خواهندگفت .

ازهمان دوران «مهابهاراتا» مردم درشهر قدیمی دهلی ونزدیکیهای‌آن سکونت داشتند وآنرا با اسامی متعددی می‌نامیدند مانند : «ایندرابراستها» ، «هاستیناپور» «تغلق‌آباد» و «شاهجهان‌آباد» و اسامی دیگری که من حتی نام آنهارا درست نمیدانم . بنابر روایات گذشته دردهلی هفت‌شهر کوچك درهفت محل مختلف بوده است که جای‌آنها هم بمناسبت تغییراتی که در مسیر رود «جمنا» حاصل شده تغییر می‌یافته‌است. اکنون ما یك‌شهر هشتم هم در دهلی می‌بینیم که «رای‌زینا» یا «دهلی‌نو» نام دارد و بفرمان حکمرانان کنونی کشور بوجودآمده است . در دهلی امپراطوریهای متعدد بدنبال یکدیگر آمده‌اند و ازمیان رفته‌اند .

به «بنارس» یا «کاشی» برو که کهنه‌ترین وقدیمی‌ترین شهرهای ماست‌و به زمزمهٔ‌آن گوش بده‌آیا این شهر دربارهٔ گذشته‌های فراموش‌ناشدنیش چیزی بتو نمیگوید ؟

«بنارس» برایت‌خواهد گفت که‌چگونه باوجوداینکه امپراطوریها آمده‌اند وانحطاط یافته‌اند ورفته‌اند اوهمچنان باقیست. خواهد گفت که چگونه «بودا»

به‌آنجا آمد و دعوتش را آغاز کرد . خواهد گفت که‌چگونه میلیونها ومیلیونها نفر درطول قرون متمادی‌به‌آنجا رفته‌اند تا تسلی وآرامش روحی برای‌خود بدست‌آورند !

«بنارس» پیر فرتوت غبارگرفته وبویناك میباشد ومعهذا هنوز سرزنده است ونیروی قرون متمادی را درخود دارد . «کاشی» پراز لطف‌وشگفتی‌است زیرا درچشمهای او میتوان گذشتهٔ هند را دید و در زمزمهٔ آبهای‌آن میتوان صدای قرون بیشماری راکه ازمیان رفته‌اند شنید .

حتی میتوانی خیلی نزدیکتر، به ارگ شهر «اللّه‌آباد» خودمان بروی که همان «پراياك» قديميست . درآنجا ستون باستانی «آشوکا» را به‌بین . به‌بین‌که برروی‌آن نوشته‌هائی دربارهٔ فرمان «آشوکا» هست ودر موقع‌تماشای آن تقریباً‌میتوانی‌صدای اوراکه از ماورای ۲۰۰۰ سال‌زمان طنین‌دارد‌بشنوی.

۱۳

ثروت بکجا میرود

۱۸ ژانویه ۱۹۳۱

در نامهٔهائی که برایت به «مسوری» فرستادم کوشیدم نشانت بدهم که چگونه باپیشرفت وتکامل انسان طبقات مختلف مردم بوجود آمدند . انسانهای اولی زندگی دشواری داشتند وحتی غذای خود راهم بازحمت زیاد بدست می‌آوردند. آنها برای غذای روزانه‌شان مجبور بودند به شکار بپردازند یا میوه‌های وحشی جنگلها ودرخت‌ها را جمع‌آوری کنند . زندگی آنها دائماً در جستجوی غذا صرف میشد وباین جهت همیشه درحرکت بودند واز یکجا بجای دیگر میرفتند.

بتدریج قبیله‌ها بوجود آمدندو توسعه یافتند. این قبیله‌هادرواقع خانواده‌های بزرگی بودندکه باهم زندگی میکردند و باهم به شکار می‌پرداختند . زیرا طبیعی است که زندگی کردن باهم‌ازز ندگی کردن تنها سلامت تر بود و کمتر خطر داشت .

بعد یك تغییر بزرگ در زندگی انسان پیدا شد . کشف کشاورزی و بدست آوردن غذا از زمین تغییر عظیمی بوجود آورد . برای انسان خیلی آسان تر بود که بوسیلهٔ کشاورزی غذای خود را از زمین بدست آورد تا اینکه تمام وقت اضطراب و نگرانی بدنبال شکار حیوانات باشد . برای کشاورزی لازم بود که زمین را شخم بزنند، درآن بذربکارند وبعد هم محصول آنرا درو وخرمن کنند . بنا براین لازم بود که دریکجا در روی زمین سکونت بگزینند وبمانند . دیگر انسان نمیتوانست مثل گذشته‌ها وزمانی که ازراه شکار زندگی میکرد ودائماً درحرکت وسرگردان باشد . بلکه ناچار بود درکنار مزرعه‌هایش باقی بماند و باین ترتیب بود که دهکده‌ها وشهرها بوجود آمد .

کشاورزی تغییرات دیگری را هم باخود همراه آورد . خوراکی که بوسیلهٔ کشاورزی از زمین بدست می‌آمد بیش ازآن بود که یکباره خورده و

مصرف شود . این مازاد محصول یا محصول اضافی درجائی جمع وانبارمیشد. باین ترتیب زندگی عمومی نسبت بزمانیکه مردم فقط باشکارحیوانات زندگی میکردند بغرنج تر و دامنه دارتر شد . کارهای مختلفی بوجودآمد و طبقات مختلف مردم کارهای مختلفی راکه در مزرعه هاو جاهای دیگر پیداشده بود انجام میدادند . بعضی هاهم کارسازمان دادن و سرپرستی کردن کارها راعهده دار شدند .

سازمان دهندگان وسرپرستان تدریجاً قدرت بیشتری یافتند وهمانها بودندکه بعدها بتدریج بـه پاتریاکها وحکمرانان وپادشاهان و اشراف مبدل گشتند . آنهاکه قدرت و نفوذی زیادتر از دیگران بدست آورده بودندمقدار زیـادی از محصولات اضافی کشاورزی را متصرف شدند و برای خـودشان نگاهداشتند . باین ترتیب از دیگران ثروتمندتر شدند در حالیکه آنهائیکه در مـزارع کـار میکردند و این محصولات را تولید میکردند فقط آنقدر از آن سهم میبردندکه بتوانند زنده بمانند.

بعدها زمـانی فرا رسیدکه این سازمان دهندگان و سرپرستان کـه کار دیگری انجام نمیدادند فوق‌العاده تنبل و بیکاره شدندوحتی دیگر لیاقت انجام همـان کار سازمان دادن وسرپـرستی کردن راهم نـداشتند . آنها هیچ کـاری نمیکردند جزاینکه میکوشیدند و مراقب بودندکه از محصول کارکشاورزان و کارگرانی که خوراکیها و محصولات را تولید میکردند قسمت عمده را برای خودشان بگیرند . آنهاکم کم فکر کردند که اصولا حق طبیعی آنهاست که باین شکل از محصول کار دیگران زندگی کنند ، بـدون اینکه خودشان هیچ کاری انجام دهند .

بدینقرارمی بینی که باپیدا شدن زراعت وکشاورزی شکل زندگی انسان هم تغییربزرگی پیداکرد . کشاورزی بعلت تغییری که درطرز بـدست آوردن غذا و خوراك بوجود آورد و بخاطراینکه تولید غذا و خوراك را آسان تـر ساخت بنیان اجتماع را نیزتغییرداد . کشاورزی برای مردم مقداری آسایش و استراحت بوجود آورد . طبقات مختلف درمیان مـردم پیداشد. دیگرهمه کس مجبور نبود که بجستجو و تهیهٔ خوراك بپردازد و باین جهت بعضیها

توانستند بکارهای دیگرهم بپردازند . صنایع‌دستی وپیشه‌های مختلفی رشدیافت ومشاغل جدیدی پیدا شد . اماقدرت همچنان دردست طبقهٔ سازمان‌دهندگان و سرپرستان باقی ماند.

درجریان مطالعهٔ تاریخ‌دورانهای بعدخواهی دیدکه‌چگونه بعلت‌راههای جدیدی‌که برای تولید خوراك و سایر احتیاجات انسان پیدا شد تغییرات بزرگ دیگری هم در اجتماع روی نمود وکم‌کم انسان چیزهای دیگری هم میخواست‌که تقریباً بهمان‌اندازهٔ غذا بآنها احتیاج داشت . بطوریکه هر تغییر بزرگ‌که در روشهای‌تولید محصولات پیدا میشدسبب‌میشدکه تغییرات‌بزرگی هم دراجتماع بوجودآید .

برای آنکه یك مثال و نمونهٔ خوب برایت گفته باشم باید یادآوری کنم که وقتی نیروی بخار برای‌بکارانداختن کارخانه‌ها وحرکت قطارهای‌راه‌آهن وکشتیها بکاررفت در روشهای تولیدوتوزیع محصولات‌هم تغییرات عمده‌ئی‌روی داد . کارخانه‌های‌جدیدباکمك نیروی‌بخار خیلی‌سریع‌تروبیشتر ازکارگران وپیشه‌ورانی‌که بادست‌خود وبا ابزارهای ساده‌کار میکردند محصول میدادند. ماشین‌های بزرگ درواقع ابزارکارهای عظیمی بودند. راه‌آهنها وکشتیهای بخار هم برای حمل و نقل محصول کارخانه‌های جدیدکمك بزرگی بودند و میتوانستندکالاها را بکشورهای دوردست برسانند . خوب میتوانی تصورکنی که این تحولات میبایست چه‌تغییرات عمده‌ئی در وضع سراسر جهان ایجاد کرده باشد .

درطول تاریخ هرچندگاه یکبار روشهای تازه وسریع‌تری برای تولید غذا و سایر چیزهاکشف شده است . لابد فکر میکنی‌که وقتی‌روشهای بهتری برای تولید بکار رود محصولات بیشتری فراهم میشود و دردنیا ثروت بیشتری بوجود خواهدآمد وهرکس بهره و نصیب بیشتری خواهد داشت. اگرچنین فکری بکنی تااندازه‌ئی حق داری اما ازجهتی‌هم اشتباه میکنی .

راست است‌که روشهای بهتر تولید ، ثروت دنیارا زیادتر ساخته است اماآیاچه قسمتی از دنیا را؟ خوب پیداست‌که درکشوری مثل‌کشورماهنوزفقر

وتیره‌روزی عظیمی وجود دارد اماحتی‌در کشور غنی وثروتمندی مثلا انگلستان نیزوضع‌چنین‌است .

چرا ؟ آیا ثروت ودارائی به‌کجا میرود ؟

واقعاً چیزعجیبی است . باوجودآنکه دائماً ثروت بیشتری تولید شده است فقیران همچنان فقیر باقی مانده‌اند . دربعضی کشورها وضع فقیران کمی بهترشده وپیشرفت کرده است اما در مقایسه بامیزان ثروت تازه‌ئی‌که در دنیا فراهم شده است ومیشود این پیشرفت آنها بسیار ناچیزاست . به‌آسانی‌میتوان دیدکه قسمت عمدهٔ ثروت ودارائی بکجا میرود . ثروت بدست کسانی میرود که معمولا سازمان دهنده وکارفرما هستند . ومیتوانی به‌بینی‌که ازهرمحصولی که‌بدست می‌آید سهم عمده واصلی رابرای خودشان برمیدارند !.

عجیب‌تر آنکه‌دراجتماع‌طبقه‌ئی‌بوجودآمده است که‌عقیده دارندخودشان نباید هیچ‌کاری انجام دهند ودرعین‌حال باید از محصول‌کاردیگران سهم‌بیشتر را برداشت‌کنند ! این‌طبقه خودرا خیلی محترم هم میشمارد وبعضی اشخاص ابله هستند که تصور میکنندکارکردن‌برای زندگی یك‌نوع عمل‌ناپسندومخالف شئون واحترام‌آنهاست !

چنین‌است وضع‌آشفتهٔ دنیای ما ...

آیا تعجب‌آور نیست که‌دهقانان مزرعه‌هاوکارگران‌کارخانه‌ها فقیرهستند درحالی‌که‌آنها خوراك وثروت دنیارا فراهم میسازند ؟

ما ازبدست‌آوردن‌آزادی‌برای‌کشورمان‌صحبت میکنیم ! امااگرآزادی نتواند به این وضع‌آشفته و نامعقول پایان بخشد و ثمرات‌کار را بکسی‌که‌کار نمیکنند بدهد چه فایده خواهد داشت ؟

کتابهای بزرگ وضخیمی دربارهٔ سیاست وفن حکومت‌کردن ودربارهٔ اقتصاد واینکه ثروت ملی چگونه باید توزیع گردد نوشته شده است. استادان دانشمندی دربارهٔ این موضوعها درس میدهند وسخنرانی‌میکنند . اما درحالی که همه حرف میزنند واینقدر گفتگوومباحثه میشود بازهم کسانی که‌کار میکنند وزحمت میکشند ، رنج میبرند ...

دویست‌سال پیش یك فرانسوی مشهور بنام «ولتر» دربارهٔ سیاستمدارا

ونظایر ایشان گفت : «آنها درسیاستهای عالی خود توانسته‌اند هنری راکشف کنند که باآن کسانی‌راکه‌بازراعت‌زمین وسیلهٔ زندگی دیگران‌را فراهم‌میکنند ازگرسنگی نابود سازند .»

یك مطلب دیگر اینست که انسان‌باستانی پیش رفته وبر طبیعت وحشی غلبه‌کرده.است. جنگلهارا بریده وبرای خود خانه ساخته وبه‌کشاورزی‌زمین پرداخته است . مردم اغلب از «تسخیر طبیعت»صحبت میکنند . این حرف نادرست است . خیلی بهتر است گفته شود که انسان باستانی کم کم « فهمیدن و شناختن طبیعت» راآغازکرد وهرچه بیشتربا طبیعت‌آشنا شد بیشتر توانست‌با آن همکاری‌کند وازآن برای منظورهای خود استفاده‌برد .

درروزگارهای باستانی انسان ازعناصر و مظاهر طبیعی‌آن میترسید . انسان بجای‌آنکه بکوشد طبیعت‌را بشناسد و اسرارآنـرا بفهمد، به ستایش و پرستش‌آن پرداخت و قربانیها و هدایائی بآن تقدیم میداشت . انگارکه «طبیعت» یك حیوان وحشی است که میبایست در برابرش به تملق وچاپلوسی‌و ستایش وپرستش پرداخت وباین‌وسیله اورا‌آرام ساخت . باینقرار رعد و برق یا بیماریهای مسری ومرگبار انسان را متوحش میساخت وتصور میکردبوسیلهٔ تقدیم داشتن هدایا وقربانیها میتواندازاین چیزها جلوگیری‌کند .

بسیاری از مردم نادان تصورمیکنند‌که‌کسوف‌وخسوف یك مصیبت وبلای عظیم است . بجای‌کوشش برای‌فهم این‌مطلب که این قبیل چیزها یك‌امرطبیعی بسیارعادی وساده است ، خودشان را دراین‌باره نگران میسازند و برای‌آنکه خورشید یاماه را ازخطر نجات‌دهند روزه‌میگیرند یاغسل میکنند![1] درحالیکه خورشید وماه‌کاملا قادرهستندکه مراقب خودشان باشندوهیچ احتیاجی ندارند که مابرای‌آنها نگران باشیم .

ما دربارهٔ رشد تمدن و فرهنگ صحبت‌کردیم و دیدیم‌که چگونه تمدن

---

۱ ـ غسل‌کردن ازمراسم مذهبی‌هندوهاست که‌نهرو‌آنراموردانتقادقرارداده است وشبیه زیارت‌کردن‌هاودعاخواندن‌های مردم‌ایران‌میباشد.

از وقتی آغاز گشت که انسان در یکجا سکونت گزید و برای خود دهکده‌ها و شهرهائی بوجود آورد. وقتی که انسان توانست مقدار بیشتری خوراك برای خود فراهم سازد آسایش بیشتری پیدا کرد و توانست که غیر از فکر شکار و سیر کردن شکمش دربارهٔ چیزهای دیگرهم فکر کند. با رشد تفکر انسان، هنرها و صنایع و بطور کلی فرهنگ عمومی انسان هم رشد پیدا کرد. هرچه بر تعداد نفوس افزوده میشد ناچار مردم بیکدیگر نزدیك‌تر میشدند. وقتی که مردم باید باهم زندگی کنند ناچار باید ملاحظهٔ یکدیگر راهم داشته باشند باید از هر کاری که محتملا نزدیکان وهمسایگانشان را ناراحت میسازد اجتناب کنند. درغیر اینصورت زندگی اجتماعی مقدور نخواهد بود.

برای مثال یك خانوادهٔ عادی رادر نظر بیاور. یك خانواده یك اجتماع کوچك است و موقعی تمام افراد آن خوشوقت و شادمان خواهند بود که همه رعایت یکدیگر را بکنند. دریك خانواده بوجود آوردن چنین قانونی دشوار نیست زیرا رشته‌های عطوفت و محبت خانوادگی افراد و اعضای آنرا بیکدیگر مربوط میسازد. با وجود این گاهی اتفاق می‌افتد که ملاحظه و رعایت حال دیگران را نمیکنیم و همین موضوع نشان میدهد که هنوز آنقدر که باید متمدن وبا فرهنگ نیستیم.

درمورد یك جامعهٔ بزرگتر از یك خانواده هم همینطور است. چه همسایگان ما باشند، چه اهالی شهرما باشند، چه هموطنان ما باشند، وچه حتی مردمان کشورهای دیگر باشند. بدینقرار رشد وافزایش جمعیت نتیجه‌اش این شده است که زندگی اجتماعی تکامل پذیرد ونسبت بدیگران بابردباری وملاحظهٔ بیشتری رفتار شود. بسیار دشوار است که معنی صحیحی برای تمدن وفرهنگ بیان کنیم ومن هم نمیخواهم چنین کاری بکنم. اما درمیان تمام چیزهای مختلفی که فرهنگ شامل آن میگردد مسلماً خویشتن‌داری، محدود ساختن خودخواهیهای شخصی ورعایت وملاحظهٔ حال دیگران یکی از مهمترین چیزهاست.

اگر کسی فاقد این خویشتن‌داری است و خودخواهی خویش را محدود نمیسازد وملاحظه واحترام دیگران را ندارد میتوان بیقین گفت که شخصی بی تمدن وبی فرهنگ است.

۱۴

قرن ششم پیش ازمیلاد، ومذهب

۲۰ ژانویه ۱۹۳۱

راه دراز تاریخ را ادامه بدهیم. مثل اینکه درراه خود به یك جای مشخص وممتاز وبه حدود ۲۵۰۰ سال پیش از این رسیده باشیم. به عبارت دیگربه حدود ۶۰۰ سال پیش ازمیلاد مسیح رسیدیم. البته فکرنکن که این رقم یك تاریخ دقیق وقطعی است. من معمولا بطورکلی یك دوران ازتاریخ را برایت توصیف میکنم وبه ارقام دقیق وتاریخ‌های جزئی نظرندارم.

درحدودآن زمان یعنی درحدود قرن ششم پیش از میلاد می‌بینیم که یك عده ازمردان بزرگ، متفکران بزرگ، وبنیان گذاران مذاهب درکشورهای مختلف ازچین وهندگرفته تاایران ویونان پیدا شدند. بطوردقیق همهٔ آنها دریك زمان زندگی نمیکردند اما تقریباً بزمان یکدیگر نزدیك بودند. بطوریکه حدود قرن ششم پیش ازمیلاد را بصورت یك دوران بسیارجالب توجه درآورده‌اند. مثل اینکه درآن زمان یك موج فکری درسراسرجهان بحرکت آمده بود. یك موج عدم رضایت ازاوضاع واحوال موجود، و امید وآرزو برای بوجودآمدن یك وضع بهترورضایت بخش تردرهمه جا مشهود بود.

درواقع بنیان گذاران بزرگ مذاهب همیشه درجستجوی یك زندگی بهتر بوده‌اند ومیکوشیدندکه مردم زمان خودشانرا تغییربدهند وزندگانی آنها را بهترسازند وازتیره روزیشان بکاهند. همهٔ آنها مردان بزرگ انقلابی بودند که از حمله بردن به وضع فاسدی که درزمانشان وجود داشت باکی نداشتند. هروقت و هرجاکه سنت‌های قدیمی بسوی انحراف ونادرستی متمایل شده بود وهرجاکه این سنت‌ها مانع آن میشدکه آیندهٔ بهتری بوجودآید ایشان به این

سنت‌ها حمله میبردند وبدون هیچ ترسی آنها را دورمی‌افکندند . بعلاوه آنـان نمونه وسرمشقی ازیك زندگی نجیبانه وشریف دربرابرمردم زمان خود قرار میدادند بطوریکه سرمشق آنها تامدتهای درازنسل اندرنسل صورت یك ایدآل عمومی را پیدا میکرد والهام بخش یك زندگی عالی میشد.

درقرن ششم پیش ازمیلاد مسیح ، درهند «بودا» و«مهاویرا» را داریم. درچین «کنفوسیوس» و«لائوتسه» پیدا شدند. درایران «زراتوشترا» یازردشت بود.[1] درجزیرهٔ یونانی‌ساموس «فیثاغورث» زندگی‌میکرد. ممکن‌است که‌هریك‌از این اسامی را قبلا وبه‌مناسبت‌های مختلف شنیده باشی .

شاگردان عادی مدارس تصورمیکنند که فیثاغورث یك‌آدم مزاحمی‌بوده است که مسائل هندسه را بوجودآورده است وحالا این پسران ودختران‌بیچاره که به مدرسه میروند باید آنها را بیاموزند وحفظ کنند ! این مسائل دربـارهٔ مربعات (چهارگوشه‌ها) ومثلث های قائم الزاویه (راست‌گـوشه‌ها) ست و در هندسهٔ معمولی‌که بنام «اقلیدس» مشهوراست یادرهرکتاب هندسهٔ دیگر دیـده میشود . اما فیثاغورث علاوه برآنکه درهندسه کشفیاتی کرد ظاهراً یك متفکر وفیلسوف بزرگ هم بوده است . ما دربارهٔ اواطلاعات زیادی نداریم. بعضی‌ها هم اصولا تردید دارندکه چنین شخصی وجود داشته است یانه !

گفته میشود زردشت که در ایران پیدا شد بنیان گذار آئین زردشتی است . اما من مطمئن نیستم که آیـا صحیح است اورا بنیان گذار این آئین بشماریم یا نه ؟ بگمـان من بهتراست بگوئیم که او در طرز تفکر و مـذهب قدیم ایرانی یك نهضت جدید بوجود آورد و به آن شکل تازه‌ئی بخشید . مدتهاست که این مذهب درایران تقریباً وجود ندارد. «پـارسی‌ها» که چندین

---

۱ ـ زردشت ظاهراً در قـرن هشتم پیش ازمیلاد زندگی میکـرده است .
(یادداشت مؤلف.)

قرن پیش‌از ایران به‌هند مهاجرت کردند این‌مذهب را ازآنجا همراه خود آوردند ودراینجا محفوظ داشتند وهنوزهم به‌آن عمل میکنند .

درچین درآن دوران‌دومردبزرگ زندگی‌میکردند . یکی «کنفوسیوس» ودیگری «لائوـتسه» . درواقع‌اسم صحیح «کنفوسیوس» راباید «کونگ‌فوـتسه» نوشت . هیچ‌یك ازاین دومرد بزرگ چینی به‌معنی عادی‌کلمه یك‌مذهب‌بوجود نیاوردند وبنیان نگذاشتند . آنها یك‌نوع روشهای اخلاقی ودستورات اجتماعی وضع‌کردندکه مردم چه‌باید بکنند وچه نباید بکنند . اما پس‌از مرگ ایشان معابد متعددی برای تجلیل خاطرهٔ ایشان در چین بناشد وکتابهای‌آنها بهمان اندازه‌که‌کتاب «وداها» برای هندوها و«انجیل» برای‌مسیحی‌ها عزیزومحترم است محترم شمرده شد . یکی از نتایج تعلیمات‌کنفوسیوس آن بوده است‌که مردم چین متواضع‌ترین ومؤدب‌ترین وخوش‌رفتارترین وبافرهنگ‌ترین مردم جهان هستند .

درهندهم درآن‌زمان «مهاویرا» و«بودا» بودند .

«مهاویرا» مذهب«جین» راآغازکردکه هنوزهم وجود دارد. اسم واقعی او «واردامانا» بود . «مهاویرا» لقب احترام‌آمیزی بودکه بمناسبت بزرگی و مقام اوبه‌او داده میشد . آئین جینی درهند غربی ودر «کاتیاواد» رواج فراوان داشت وامروز بیشتر قسمتی ازآئین هندوهاست . جینی‌ها در«کاتیاواد» و در «کوه‌ابو» در «راجپوتانا»معابد بسیارزیبائی دارند . آنهابه «اهیمسا»[1]ونظریهٔ «عدم خشونت» اعتقاد جدی وفراوان دارند ، وکاملا مخالف‌آن هستندکه هیچ نوع عمل تجاوزآمیز نسبت به موجودات زنده و جاندار صورت‌گیرد . ازاین لحاظ ممکن است‌برایت جالب باشدکه «فیثاغورث» هم جداً گیاهخوار بود و اصرار داشت که‌تمام‌شاگردان وپیروانش بهیچوجه گوشت وموادحیوانی‌نخورند ومنحصراً گیاهخوار باشند .

---

۱ ـ اهیمساکلمهٔ سانسکریت هندیست که بمعنی‌عدم خشونت میباشد ومهاتما گاندی‌هم آنرا شعارخود قرارداده بود .

اکنون به «بودا» یا «گوتاما» بپردازیم . بطوریکه میدانی او یکی از اعضای طبقهٔ «کشاتریا» ویك شاهزاده از خـاندان سلطنتی بودکه اسم اصلیش «سبدهارتا» بوده‌است . «ملکه‌مایا» مادر او بود . در تاریخ‌های قدیمی نوشته شده است که :«ملکهٔ مایامورد احترام فراوان همه بود. وباآنکه مثل ماه‌جوان ومثل زمین موقر ونیرومند ومتین بود و دلی همچون گل نیلوفرآبی داشت یك بانوی واقعی ویك ملکهٔ شایسته بود.»

پدر ومادر «بودا» اورا درناز ونعمت ودرمیان تجمل وآسایش فراوان بزرگ‌کردند ومیکوشیدندکه اورا ازدیدن هرنوع منظرهٔ دردناك تیره‌روزی ورنج دور نگاهدارند . اما این‌کار مقدورنبود . بنابرروایات ، اوفقرورنج و مرگ‌را دید واحساس‌کرد وبشدت تحت تأثیرآنها قرارگرفت. ازآن پس‌در کاخ پرشکوهش هرگزآرام نداشت وتمام تجمل وجلالی‌که او را احاطه‌کرده بود، حتی‌زن جوان وبسیار زیبایش‌که اورا بسیار دوست میداشت، نمیتوانستند فکر اورا ازرنجهای بشری دور و غافل نگاهدارند . روز بروز بیشتر دراین باره‌می‌اندیشیدومیخواست‌برای‌این‌دردهاورنجهاداروو‌چاره‌ئی‌پیداکند.بالاخره نتوانست وضع خودرا تحمل‌کند ویکشب درسکوت شبانه ،کاخ پر شکوه خود و عزیزان خـود را ترك‌گفت و بسوی دنیای بزرگ حـرکت کرد تا برای پرسشهائی‌که در ذهنش پیدا شده بود و او راآزار میداد پـاسخی پیداکند . جستجوی او برای یافتن این پاسخ‌ها بسیار طولانی‌ورنجبار بود .

بقراریکه گفته میشود چندین‌سال بعد عاقبت یکروزکه به هنگام غروب درکنار جاده‌ئی در «گایا» زیریك درخت «بیپال» نشسته بود روشنائی براو نمایان‌گشت و او «بودا» شدکه بمعنی « روشن شده » میباشد . درختی‌که او در زیرآن نشسته بـود درخت «بودی» یا «درخت روشنائی» نامیده شد . بودا در «دیرپارك» (پارك‌گوزن)در «سرنات»که درآنزمانها«ایزیپاتانا» نام‌داشت ودرکنار شهر باستانی «کاشی» (بنارس) به تعلیم مردم پرداخت . او«راه‌خوب زیستن» را به‌مردم نشان‌میداد . قربانی‌کردن هرنوع چیزی را برای‌خدایان

نادرست میدانست و گفت بجای کشتن حیوانات وقربانی کردن ما باید خشم و کینه‌وحرص‌وبداندیشی خودمان را بکشیم وقربانی‌سازیم.

در موقعیکه «بودا» متولد شد هنوز مذهب قدیمی «ودی» در هند رواج داشت اما از مدتها قبل تغییراتی پیداکرده‌وازمقام عالی خود ساقط شده‌بود. کاهنان وروحانیان‌برهمن‌انواع ادعیه‌واوراد ونمازها ومراسم مذهبی که«پوجا» نامیده میشود وانواع خرافات گوناگون را بر آن افزوده بودند . زیراهرچه «پوجا»ها ومراسم مذهبی بیشترباشد وضع‌کاهنان وروحانیان بهتر وکارآنها با رونق‌تر میشود . وضع‌کاست‌ها[1] وطبقات اجتماعی خیلی سخت وشدید شده‌بود. مردم عادی ازفالگیران وغیبگویان و افسونگران و ساحران و شیادانی‌که به این امور میپرداختند وحشت داشتند .کاهنان و روحانیان‌که درکاست برهنمان بودند مردم را بااین وسایل تحت‌نفوذ و فرمان خود میگرفتند و حتی قدرت طبقهٔ«کشاتریا» راکه‌حکمرانان‌وفرمانروایان بودند تهدیدمیکردند. بدینقرار میان‌کشاتریاها وبرهمنان رقابت شدیدی وجودداشت .

درچنین موقعی «بودا» بعنوان یك مصلح بزرگ و عمومی ظهورکرد و برضد جباریت‌کاهنان وروحانیان و تمام بدعت‌ها ومفاسد و معایبی‌که برآئین قدیمی «ودی» ضمیمه شده بود حمله برد . او تأکید داشت‌که مردم باید خوب زندگی‌کنند ورفتار واعمال نیك وپسندیده را رواج دهند وعمل‌کنند ونه‌اینکه کورکورانه به «پوجا»ها ومراسم مذهبی بی‌معنی ازآن قبیل بپردازند . بودا «سنگهٔ بودائی» را تشکیل دادکه مجمعی از راهبان و پرهیزگارانی بودکه تعلیمات اورا دنبال میکردند .

آئین بودا بعنوان یك مذهب تا مدتی در هند رواج زیاد پیدا نکرد .

---

۱ - درمذهب هندومردم‌به‌طبقات مختلف روحانیان وجنگجویان‌وپیشه‌وران ودهقانان تقسیم میشدند‌که هرطبقه یك‌کاست نامیده‌میشود. گروهی‌هم خارج ازتمام طبقات وبخش شمرده میشدند‌که بکارهای پست‌میپرداختند هرکاست نیزبه‌کاست‌های دیگرتقسیم میشد. اکنون‌پس‌از استقلال‌هند برطبق‌قانونی اساسی این‌وضع ازمیان رفته‌است. به‌صفحهٔ۶۸ همین کتاب رجوع‌شود .

بعداً خواهیم دید که این آئین چگونه درهند منتشر شد و رواج یافت و چگونه باز دوباره دراین کشور تقریباً عنوان یك مذهب جداگانه را ازدست دادوضمیمهٔ سایر مذاهب گشت. درواقع درحالیکه آئین بودا درکشورهای دوردست دیگر ازسیلان گرفته تاچین رواج می‌یافت درهندکه وطن اصلیش بود درآئین برهمنی یاهندوئی جذب گردید. معهذا باید گفت که آئین بودا در مذهب برهمنی تأثیر زیادی بوجودآورد ولااقل بسیاری از خرافات وتشریفات بیجای مذهبی رااز آن دور ساخت.

امروز مذهب بودائی از تمام مذاهب جهان بیشتر پیرو دارد. مذاهب دیگری که پیروان و معتقدان زیاد دارند عبارتند از مسیحیت و اسلام وآئین هندو. در جنب اینهامذاهب یهود، سیك، زردشتی ومذاهب دیگرهم وجوددارد.

مذاهب وبنیان گذاران آنها در تاریخ‌جهان نقش بزرگی اجراکرده‌اند و هرگز در موقع مطالعهٔ تاریخ نمیتوان این نقش عمده را نادیده گرفت اما من درموقع نوشتن مطالبی دربارهٔ مذاهب، بااشکال مواجه میشوم.

جای هیچ تردید نیست که بنیان‌گذاران مذاهب بزرگ از زمرهٔ بزرگترین و نجیب‌ترین مردانی‌هستند که در دنیا بوجودآمده‌اند. اماپیروان آنها وکسانی که بعدها پس‌ازایشان آمده‌اند اغلب از بزرگی و نیکی بدور بوده‌اند.

ما اغلب در تاریخ می‌بینیم که مذهب هرچندکه برای تکامل ما و بهتر ساختن ما ونجیبانه‌ترشدن رفتار ما بوده است عملا مردم را بصورت حیوانات پست درآورده است. بجای‌آنکه درمردم روش‌بینی بوجودآورد اغلب آنهارا درتیرگی نگاهداشته است. بجای‌آنکه وسعت ذهن و فکر درآنها ایجادکند اغلب موجب تنگ فکری وکوته نظری وتحمل نکردن دیگران شده است. باکمك مذهب کارها وچیزهای بسیار عالی وبزرگ انجام گرفته است اما بنام مذهب نیز هزاران هزار ومیلیونها نفوس بشری کشته شده‌اند وجنایات مهیب‌و تصورناپذیرصورت گرفته است.

پس آیا تکلیف ما بامذهب چیست؟ برای بعضی اشخاص مذهب بمعنی‌یك دنیای دیگر، دنیای پس ازمرگ بهشت و دوزخ یاهرچه اسمش را بگذاریم میباشد . اینها بامید اینکه پس ازمرگ، به بهشت بروند مذهب‌رادنبال‌میکنند وبعضی‌مراسم‌واعمال راانجام‌میدهند. این اشخاص مرا بیاد کودکانی‌می‌اندازند که بامید دریافت نقل وشیرینی سعی میکنند خودرا مؤدب ومعقول‌جلوه‌دهند . اما اگر کودکی همیشه باامید دریافت پاداش وشیرینی خوشرفتارومؤدب باشد وهمیشه فکرش بدنبال این پاداشها باشد بیقین تو اورا مؤدب نمیشماری آیا اینطورنیست ؟ مسلماً توروش دختران وپسرانی راکه هرکاررا بامید دریافت شیرینی یاپاداشی انجام میدهند تأیید نمیکنی. بدینقرارآیا در بارۀ مردمان بالغ و بزرگی‌که باین شکل‌کودکانه فکروعمل میکنند چه باید گفت ؟ زیرا بالاخره میان‌آن نقل وشیرینی‌که به‌کودکان وعده میشود وبهشتی‌که درآخرت وعده داده شده است تفاوت اساسی وعمده‌ئی وجود ندارد. همۀماکمابیش‌خود- خواه هستیم اما میکوشیم‌کودکان خودرا بشکلی پرورش دهیم‌که حتی‌المقدور کمترخود خواه باشند . درهرحال‌آرزوها وایدآل‌های ما باید بکلی ازخود- خواهیها پاك ومبری باشد وباید بکوشیم‌که زندگی خودرا باچنین‌آرمانهای عالی منطبق سازیم .

همۀ ماميل داریم‌که اقدامات وفعالیتهای خودرا باموفقیت‌بپایان‌برسانیم ونتایج وثمرات‌آنها را به‌بینیم. این چنین میلی بسیارطبیعی است. امابایددید هدف ومنظوراقدام وفعالیت ماچیست ؟ آیا مافقط به خیروصلاح خودمان فکر میکنیم‌یا به‌خیروصلاح‌های‌بزرگتر یعنی به خیروخوشبختی اجتماعمان، کشور- مان وجامعۀ بشری هم می‌اندیشیم؟ باید درنظر بگیریم‌که بالاخره این خیر عمومی شامل خودمان هم میشود ومارا نیزدربرمیگیرد .

خیال میکنم چند روزپیش قسمتی ازترجمۀ یك شعرسانسکریت را در یکی ازنامه‌هایم برایت نقل‌کردم.[1] درآن بیان شده بود‌که باید فرد در راه خانواده وخانواده درراه فرقه وفرقه درراه تمامی کشور فدا شود . اکنون میخواهم ترجمۀ یك شعر دیگر سانسکریت را برایت نقل‌کنم این متن از

۱ـ رجوع‌شود به نامۀ ۲ صفحۀ ۲۷.

«بهاگاواتا»ست وچنین میباشد: «نه میخواهم به بزرگترین سعادت‌ها نائل‌شوم ومقامات هشتگانهٔ تکامل آنرا بگذرانم ، ونه میخواهم که دوباره مرا بدنیا باز نگردانند . بلکه میخواهم اگر بشود باررنج واندوه تمام مخلوقاتی راکه رنج میبرند ودرد میکشندبدوش بگیرم ودروجود آنها داخل شوم تاشاید بتوانم آنها را ازغم ورنج آزاد سازم. »[1]

پیروان مذهب هرکدام چیزی‌میگویند. یکی‌میگوید که چنین بایدبود ودیگری میگوید که چنان. اغلب هریك ازآنها دیگری را ابله و بدکاروکافر میشمارد. آیاکدام یك حق دارند وچه چیزصحیح است؟ ازآنجاکه آنهادربارهٔ چیزهائی حرف میزنندکه نمیتوانند دیده شود و ثابت گردد خیلی دشوار است که بتوان دراین زمینه قضاوتی کرد . اما بنظرمیرسد که درهرحال نادرست و بیجاست که بایقین وبطورقاطع دربارهٔ چنین مسائلی صحبت کنندوبخاطراختلاف خود برسر یکدیگر بکوبند .

بیشترما بسیار کوچك‌فکریم‌وعاقل نیستیم. آیاماچه‌حق‌داریم آنقدر گستاخ باشیم که تصور کنیم که فقط ما ازحقیقت‌کامل باخبریم وباین جهت گلوی‌همسایهٔ خودرا بفشاریم واورا از گفتن حقیقتی که به‌آن معتقد است بازداریم ؟ ممکن است که ما دربارهٔ آنچه میگوئیم حق‌داشته باشیم اما ممکن هم‌هست که‌همسایهٔما نیزحق داشته باشد . اگر گلی را برروی درختی به‌بینی مسلماً آنرا تمامی درخت نمیشماری، اگر شخصی دیگرفقط برگ درخت رابه‌بیند ودیگری تنهٔ آنرا، هریك ازآنها فقط قسمتی ازدرخت را دیده‌اند . چقدرابلهانه خواهد بود اگر هریك ازایشان تصور کنند یابگویند که فقط گل ، یا برگ ، یا تنهٔ درخت تمامی درخت بوده است وبخواهند که باین جهت با یکدیگر جنگ و نزاع کنند !

تاآنجاکه بشخص من‌مربوطاست دنیای پس ازمرگ‌برایم جالب‌نیست

---

۱ ـ بنا بعقاید باستانی آئین هندو هرانسان پس از مردن دوباره بدنیا باز میگردد. واین‌صورت اواگرنیکوکارباشد عالیترواگربدکارباشد پست ترخواهد بود تااینکه‌عاقبت تکامل یابد وبمقام‌عالی سعادت واصل شود. درمتن بالاهم بهمین‌مطلب اشاره شده است .

ذهن من ازآنچه باید دراین دنیا انجام داد پرشده است . اگر فقط بتوانم‌راه خودرا دراین دنیا باروشن‌بینی دنبال کنم‌بسیارراضی‌خواهم بود. اگروظیفه‌ئی که‌من دراینجا دارم برایم روشن‌باشد دیگر بهیچوجه خود را برای یك دنیای دیگر بدردسر نمی‌اندازم وناراحت نمیکنم .

بتدریج که بزرگ وبزرگترمیشوی‌همه‌جور مردم‌راخواهی‌دید،اشخاصی مذهبی، اشخاصی‌مخالف‌مذهب‌و کسانی که‌به‌هیچ‌یك ازآن دودسته‌اهمیتی‌نمیدهند. کلیساهای بزرگ وسازمان‌های مذهبی وسیعی وجود دارد کـه ثروت و قدرت فراوان دارندوگاهی این ثروت‌وقدرت‌را در راههای نیك صرف‌میکنندوزمانی درراههای بد . اشخاصی بسیارشریف و نجیبی‌را خواهی دیدکه مذهبی هستند همچنین اشخاص رذل وپستی را نیز خواهی‌دیدکه در زیرردای مذهبی‌دیگران را میفریبند وغارت میکنند . طبعاً تودربارهٔ این موضوع‌ها فکر خواهی‌کردو خودت تصمیم خواهی‌گرفت . انسان ممکن است خیلی چیزها را از دیگران بیاموزد اما هرچیزمخصوصاً وقتی‌ارزشی داردکه خود انسان‌آنرابدست‌آورد و بیازماید . مسائلی‌هست‌که هرمرد وزن بایدشخصاً برای‌آنها پاسخی‌پیدا کند .

فعلا برای تصمیم گرفتن شتاب نداشته باش . پیش‌ازآنکه بتوانی دربارهٔ چیزهای بزرگ وحیاتی‌تصمیم‌بگیری باید خودرا بشکلی پرورش دهی وتربیت کنی‌که بتوانی بطوری شایسته رفتارکنی . مسلماً ازیك طفل نوزاد نمیخواهی وتوقع نداری‌که خودش دربارهٔ چیزی تصمیم بگیرد! بسیاری اشخاص هم‌هستند که هرچند سالهای دراز از عمرشان گذشته است بازهم از نظر فکری تقریباً شبیه‌همان‌کودکان نوزاد میباشند وخودشان فهم‌وقدرت تشخیص و تصمیم گرفتن را ندارند .

امروزنامه‌ام خیلی درازتر از معمول‌شد وممکن است برایت ملال‌انگیز باشد اما میخواستم در بارهٔ این موضوع ها مختصری برایت صحبت‌کرده باشم اگر اکنون ازاین‌حرفها چیزی نمی‌فهمی اهمیتی ندارد[1] بزودی باندازهٔ‌کافی خواهی‌فهمید .

---

۱ - چون‌دختر نهرودروقت‌نوشتن‌این‌نامه هنوزسیزده‌ساله بود .

۱۵
ایران و یونان

۲۱ ژانویه ۱۹۳۱

امروز نامه‌ات بمن رسید وچقدر خوب بود که مطلع شدم «مامی»[۱] و تو حالتان خوبست . اما امیدوارم که «ددو»[۱] نیز تب وناراحتیهایش مرتفع شود. او در تمام عمرش بشدت کار کرده است و حتی هنوز هم نمیتواند قرار و آرامش داشته باشد .

بقراریکه نوشته بودی کتابهای متعددی از کتابخانهٔ منزلمان را خوانده‌ای وخواسته بودی کتابهای تازه برای مطالعه‌ات پیشنهاد کنم . اما نگفته بودی چه کتابهائی را خوانده‌ای . کتاب خواندن عادت بسیار خوبیست اما من بکسانی که کتاب‌های متعدد و فراوانی را باسرعت میخوانند خیلی خوشبین نیستم . گمان میکنم که آنها کتاب را اصلا چنانچه باید نمیخوانند بلکه اغلب نگاهی سرسری به کتاب می‌اندازند وآنرا مروری میکنند وروز بعدهم تمام آنرا ازخاطر میبرند. درصورتیکه اگر کتابی بخواندن بیارزد باید تمام آنرا با دقت خواند . اما ازطرفی هم کتابهای بسیار زیادی هست که اصلا ارزش خواندن ندارد وباین جهت انتخاب کردن کتابهای خوب کار آسانی نیست . ممکن است بگوئی که اگر کتاب‌هائی از کتابخانهٔ خودمان انتخاب کنی کتابهای خوبی خواهد بود وگرنه چرا بایدچنین کتابهائی راگرفت ونگاهداشت ؟ بسیارخوب . بنابراین هرچه دلت میخواهد ازآنها بخوان ومن‌هم خواهم کوشید هرقدر که میتوانم اززندان «ننی» بتو کمك بدهم .

اغلب دراین فکرم که تو از لحاظ جسمی و فکری با چه سرعتی رشد میکنی . چقدر دلم میخواهد که با تو باشم ! شاید تا وقتی که این نامه‌های من بتو برسد تو ازآنها خیلی بیشتر رشدکرده باشی و این نامه‌ها هم دیگر

---

۱ — به‌حاشیهٔ صفحهٔ ۲۳ رجوع شود .

برایت جالب نباشد وارزشی نداشته باشد. تصورمیکنم که « چانـد »[۱] تا آنوقت آنقدربزرگ بشودکه بتواندآنها را بخواند . درهرحال کسی خواهد بودکه ازاین نامه‌ها فایده‌ئی ببرد وخوشش بیاید .

اکنون به یونان وایران قدیم بازگردیم ویك چند به تماشای جنگهای آنها بایکدیگربپردازیم . دریکی ازنامه‌هایمان دربارهٔ دولت‌های‌شهری‌یونان وامپراطوری بزرگی‌که درایران تشکیل شد ودرتحت حکومت شخصی که یونانیها اورا « داریوش » مینامیدند قرارداشت برایت مطالبی نـوشتم . این امپراطوری داریوش نه فقط ازلحاظ وسعت بلکه ازنظرسازمان هم بزرگ‌بود. این‌امپراطوری‌ازآسیای‌صغیر تارود سند گسترده شده بود ومصروبعضی ازشهر-های‌یونانی‌آسیای صغیر نیزقسمتی ازآن‌بشمارمیرفت. درسراسراین‌امپراطوری وسیع جاده‌های بسیارخوبی وجود داشت‌که پست امپراطوری درآن‌رفت وآمد میکرد. داریوش بدلایلی تصمیم گرفت‌که دولت‌های شهری یونان رامسخرسازد وباآنها‌بجنگ‌پرداخت. درجریان همین‌جنگ‌ها بودکه چند نبردبسیارمعروف تاریخی صورت گرفت .

گزارشهائی‌که ما ازاین جنگها داریم بوسیلهٔ یك مورخ یـونانی بنام «هرودوتوس» نوشته شده است‌که خود اوبفاصله‌کمی بعـد از حوادثی‌که ضبط کرده‌است زندگی‌میکرد. طبعاً اونسبت به‌این حوادث‌بیطرف‌نبوده‌وازیونانیها هواداری‌کرده است اما گزارشهای اوبسیارجالب است ودراین نامه‌ها قسمت-هائی ازکتاب تاریخ اورا برایت نقل خواهم‌کرد .

نخستین حملهٔ ایرانیها بریونانیها باشکست مواجه شدزیراارتش ایران براثرراه‌پیمائی دور ودراز وبراثربیماری وکمبودآذوقه بشدت فـرسوده شده بود. این ارتش حتی بیونان هم نرسید وناچارشد بازگردد. بعد درسال ۴۹۰ پیش ازمیلاد ایرانیها برای باردوم بیونان حمله بردند . این بارارتش ایران حتی المقدور ازراههای خشکی اجتناب میکرد وازراه دریا خودرا به یـونان

۱ـ «چاند» نام خواهرزادهٔ نهروو‌فرزند خانم‌ویجایالکشمی پاندیت میباشد که درآنزمان کودکی خردسال بود .

رساند ودرمحلی بنام «ماراتن» درنزدیکی «آتن» درسواحل یونان پیاده شد. آتنیها بوحشت افتادند زیرا شهرت ارتش ایران خیلی زیاد بود. بخاطرهمین ترس ووحشت بود که آتنیها ناچارشدندبادشمنان قدیمیشان یعنی اهالی «اسپارت» متفق شوند وازآنها برای مقابله بادشمن مشترك کمك بخواهند . اما حتی پیش ازآنکه نیروی اسپارتیها به کمك برسد خودآتنی‌ها توانستند ارتش ایران را شکست بدهند . این شکست درنبرد مشهور «ماراتن» صورت گرفت که درسال ۴۹۰ پیش ازمیلاد اتفاق افتاد .

خیلی عجیب بنظرمیرسد که یکی ازدولتهای شهری کوچك یونان بتواند ارتش یك امپراطوری بزرگ راشکست بدهد. اما این امر آنقدرهاهم که بنظر میآید عجیب نیست . یونانیها درنزدیکی سرزمین وخانه‌های خودشان وبرای دفاع ازسرزمین خودشان میجنگیدند درصورتی که ارتش ایران از کانون و سرزمین اصلی خود دوربود . بعلاوه این ارتش یك نیروی مختلط ودرهم بود که ازسربازان نواحی مختلف امپراطوری ایران تشکیل میشد .آنهاازآنجهت که مزدور بودند وپولی میگرفتند . جنگ میکردند وبه تسخیر یونان علاقهٔ زیادی نداشتند. درطرف مقابل آنها آتنی‌ها بخاطرآزادی خودشان میجنگیدند. اینها ترجیح می‌دادندکه بمیرند و آزادیشان را از دست ندهند . کسانی که خودرا آماده میسازند درراه هدف ومنظورخود بمیرند بندرت شکست میخورند.

بدینقرار داریوش در «ماراتن» شکست یافت وکمی بعد درایران درگذشت وپسرش «خشایارشا» جانشین اوشد. خشایارشا نیز بعلت جاه‌طلبی درصددتصرف وتسخیریونان برآمد وباین منظوربه یك قشون‌کشی عظیم پرداخت .

اکنون میخواهم یك داستان بسیارجذاب راکه «هرودوتوس» نوشته‌است برایت نقل کنم .

«آرتابانوس» عموی خشایارشا بود و فکرمیکرد برای ارتش ایران خطرناکست که به‌یونان برود وباین جهت میکوشید که‌برادرزاده‌اش خشایارشا

یونانی ها و ایرانی ها

راازلشکر کشی برضد یونان منصرف‌سازد. «هرودوتوس» میگوید که خشایارشا باین‌شکل به‌عمویش‌جواب داد .

«شما درآنچه میگوئید حق داریداما نباید درهمه‌جا فقط خطررا دید و دائماً مخاطرات را حساب کرد . اگر در برابر هر پیشامدی شما هرچیزرا بهمین‌ترتیب بسنجیدهرگز هیچ‌کاری انجام نخواهیدداد . خیلی‌بهتر است که همیشه‌باخوش‌بینی بحوادث‌بنگریم و بخاطر نیمی از مخاطراتی که ممکن است پیش‌آید رنج‌بکشیم تا اینکه همیشه ازپیش‌بینی‌های تیره پر باشیم وباین‌جهت به‌هیچ‌اقدامی نپردازیم وازهیچ‌چیز رنج نبریم . اگر از هر پیشنهادی‌که مطرح میشود انتقادکنید بدون‌آنکه راه صحیحی برای دنبال‌کردن نشان بدهید شما خودتان‌هم مانندکسانی‌که باایشان‌مخالفت میکنیدهرگز به‌منظور ونتیجهٔ مثبتی نخواهید رسید . وقتی‌که دوکفهٔ ترازوکاملا با هم برابرندآیا انسان چگونه میتواند بیقین بداندکه‌کدام یك از آنها سنگین‌تر است و برتری دارد ؟ بدیهی است‌که هیچ‌کس . اما موفقیت معمولا درانتظار کسانیست‌که به اقدام میپردازند . پیروزی برای‌کسانی‌که ترسو و ملاحظه کار هستند و میخواهند نتیجهٔ هرکار را بدرستی بسنجند در انتظار نمی‌ماند . شما می‌بینیدکه ایران به چه قدرت عظیمی رسیده است . اگرکسانی‌که پیش از من برتخت نشستند همین نظرهای شما را رعایت میکردند یا مشاورانی مانند شما میداشتند هرگزسلطنت‌مارا امروزباین وسعت وعظمت نمیدیدید. آنها از راه مقابله با مخاطرات‌ما را به اینجاکه هستیم رسانده‌اند. همیشه‌کارهای بزرگ همراه با مخاطرات بزرگ‌انجام‌شده‌است .»

من این شرح مفصل را برایت نقل‌کردم زیرا این‌کلمات خشایارشا بهتر از هرگزارش وتوصیف دیگری‌آن پادشاه ایران را بما میشناساند . بنا برآنچه اتفاق افتاد پیش‌بینی‌های «آرتابانوس» درست درآمد و ارتش ایران در یونان شکست خورد . خشایارشا شکست یافت اما کلمات او هنوز هم طنین

درستی دارد و برای همه‌مادرس بزرگی میباشد . امروز که ما میخواهیم کارهای بزرگی را تحقق‌بخشیم باید بخاطر بیاوریم که پیش‌از وصول به‌هدف‌ومنظورمان باید ازمیان خطرات بزرگ بگذریم[۱].

خشایارشا ، شاه‌شاهان ، ارتش عظیم خود را از آسیای صغیر گذراند و پس‌از عبور دادن از تنگهٔ «داردانل» که درآنزمان «هلسپونت» نامیده میشد به اروپا رساند . گفته شده است که خشایارشا در سر راه خود از ویرانه‌های شهر «تروا» که درآنجا قهرمانان باستانی یونان بخاطر ملکهٔ «هلن» جنگیده بودند دیدن کرد .

برای عبورارتش از «هلسپونت» (داردانل) یك پل‌بسیار بزرگ ساخته شده‌بود وموقعی که ارتش‌ایران از روی‌آن میگذشت خشایارشا دربالای یك‌تپه که درآن نزدیکی بود بر روی یك‌تخت مرمری نشسته بود وآن منظره را تماشا میکرد .

«هرودوتوس» برای ما نقل میکندکه «تمام‌هلسپونت از کشتی‌ها انباشته بود وسواحل ودشت‌های «آپیدوس» از مردان‌جنگی پوشیده‌شده بود . درآنموقع خشایارشاخودرا مرد خوشبختی شمرد اماناگهان به‌گریه‌افتاد واشکهایش جاری شد .عمویش«آرتابانوس» همانکس‌که قبلا در بارهٔ لشکرکشی به یونان اظهار نظرکرده بود وخشایارشا را از چنین‌کاری برحذر داشته بود ، وقتی‌که‌گریهٔ شاه را دید به او گفت « شاهنشاها ، چقدر میان‌آنچه اکنون میکنی با آنچه لحظه‌ئی قبل میکردی تفاوت زیاد است ! زیرا لحظه‌ئی قبل خود را مردی خوشبخت میشمردی و اکنون اشك میریزی ! » خشایارشا گفت « آری ، پس‌ازآنکه درست حساب کردم فکری در سرم گذشت‌که مرامتأثرساخت وسنجیدم که‌عمر انسان‌چقدرکوتاهست زیرادیدم‌صدسال بعد،ازاینهمه نفوس‌انبوهی که دراینجا گردآمده‌اند

---

۱ - اشارهٔ نهرو به‌مبارزه‌ئیست که ملت‌هند برای بدست‌آوردن‌استقلال‌خود وخلاصی ازچنگ استعماربریتانیا دنبال میکرد .

هیچ‌یك باقی نخواهد بود.»

بدینشکل ارتش‌عظیم ایران ازراه زمین‌پیش میرفت وتعداد بسیار زیادی کشتی‌هم ازراه دریا باآن همراهی میکرد. اما دریا بایونانیان همراه‌بودودر یك‌طوفان بیشتر کشتیهای‌ایران‌درهم‌شکست.

«هلن‌ها» یایونانیان ازاین‌سپاه عظیم وحشت‌زده شده بودند و باین‌جهت تمام اختلافات گذشته میان خودشان‌راازیاد بردندودربرابر نیروی‌مهاجم‌متحد گشتند. درابتدا ازمقابل قشون‌ایران عقب نشستند وسعی کردند درمحلی بنام «ترموپیل» آنهارا متوقف‌سازند. ترموپیل یك‌معبر بسیارباریك بودکه دریك طرفش‌کوه و درطرف دیگرش دریا قرارداشت. بطوریکه حتی یك عدهٔ‌معدود هم میتوانستند ازآن دربرابر یك‌سپاه بزرگ دفاع کنند.

در همین‌جا بودکه «لئونیداس» و ۳۰۰ نفر از اسپارتیها مستقر گشتند که که تاپای جان‌ازآن‌معبر محافظت کنند. آن مردان باشهامت وشایسته این‌وظیفهٔ خودرا بدرستی انجام‌دادند ودرست دهسال پس‌ازفتح «ماراتن» باکمال اعتقاد جان خودرا درراه خدمت بکشورشان نهادند. آنها درآنجا راه ارتش ایران را بستند تاارتش یونان فرصت‌عقب‌نشینی‌پیدا کند. درآن معبر باریك آن‌مردان یکی پس‌ازدیگری ازپا درمی‌آمدندویکی پس‌از دیگری جای‌هم راپرمیکردند وارتش‌ایران‌نمیتوانست‌ازآنجا بگذرد.

لئونیداس و ۳۰۰ نفررفقایش همگی درترموپیل کشته شدند وآنوقت‌بود که ارتش‌ایران توانست‌پیش‌برود. این‌واقعه درسال ۴۸۰ پیش‌ازمیلاد ۲۴۱۰ سال پیش[۱] اتفاق افتاد اماهنوزهم قلب انسان از فکراین شهامت غلبه‌ناپذیر به هیجان می‌آید. وحتی امروزهم مسافری که‌ازترموپیل بگذرد میتواندباچشمان اشك آلود پیام «لئونیداس» و رفقایش راکه برسنگ کنده شده‌است به‌بیندکه چنین است:

«ای‌آنکه ازاینجا میگذری بروبه‌اسپارت‌بگو»
«که مابخاطر فرمانبرداری ازاو دراینجا خفته‌ایم.»

۱ـ منظورتاسال ۱۹۳۱ وزمان نوشته‌شدن این‌نامه میباشد.

این شهامت عالی است که بر مرگ هم غلبه میکند! «لئونیداس» و «ترموپیل» همیشه زنده هستند وحتی ما درسرزمین دوردست هند ازفکر آنها احساس لرزشی میکنیم، بدینقرار آیا باید دربارهٔ مردم کشور خودمان ، دربارهٔ مردان وزنان هندوستان که درطول تاریخ ممتدما لبخندزنان مرگ را تمسخر کرده‌اند ، در بارهٔ کسانیکه مرگ را بر بندگی وبیشرافتی ترجیح داده‌اند ودربارهٔ کسانیکه درهم شکسته‌شدن را بر تعظیم کردن وسر فرود آوردن در برابر جباریت و ظلم ترجیح داده‌اند چه بگوئیم وچه احساسی داشته باشیم ؟ «چیتور» و داستان بی‌نظیر او وقهرمانی و شهامت مردان وزنان راجپوتش‌را بخاطر بیار! [1] همچنین فکر کن که همین امروز ، چقدر از رفقای ما، وچقدر مردم پرحرارت و مثل خودما هستند که بخاطر آزادی هند ازمرگ هم باکی ندارند .

«ترموپیل» تامدتی ارتش ایران رامتوقف ساخت امانه مدتی زیاد یونانیها ازمقابل ایرانیها عقب نشستند وحتی بعضی از شهرهای یونان به‌ایشان تسلیم شدند. معهذا آتنی‌های مغرور ترجیح دادند که‌شهر خودشان راترك بگویندو آنرا بدست ویرانی بسپارند تااینکه بدشمن تسلیم شوند . باین‌جهت تمام اهالی ازآن‌بیرون رفتند وبیشترشان باکشتی ازشهر خارج شدند .

ایرانیها بشهرخالی وارد گشتند وآنرا آتش زدند . ولی کشتیهای جنگی یونان شکست نخورده بود ودر نزدیکی «سالامیس» یك جنگ بزرگ دریائی روی داد . کشتیهای ایرانی درهم شکست وخشایارشا که از این شکست سخت پریشان خاطرشده بود باسرعت به‌ایران بازگشت .

ایران بازهم تامدتی بصورت یك امپراطوری بزرگ باقی‌ماند اما شکست های «ماراتن» و «سالامیس» آغاز انحطاط آن بود و بعداً خواهیم دید که چگونه‌این امپراطوری عظیم‌سقوط کرد . برای کسانیکه درآن‌زمان‌زندگی

---

۱ ـ چیتور وراجپوتها درقرن شانزدهم در برابر قدرت امپراطوری «اکبر» پادشاه معروف هند مقاومت کردندومردانه کشته شدند . درنامهٔ شمارهٔ ۸۹ به‌ماجرای آنها اشاره خواهدشد .

میکردند مشاهدهٔ تزلزل وسقوط این امپراطوری پهناور بسیار حیرت انگیز بوده‌است .

«هرودوتوس» هم دراین‌باره بتفکر پرداخته وازآن یك‌قانون اخلاقی بیرون‌کشیده است و میگوید تاریخ یك ملت سه مرحله دارد : « موفقیت » و بعد درنتیجهٔ این موفقیت«نخوت وبیعدالتی» وبعد درنتیجهٔ این‌ها «سقوط».

۱۶

تمدن پر افتخار هلاس

۲۳ ژانویه ۱۹۳۱

پیروزی هلن‌ها با یونانیها بر ایرانیها دو نتیجه داشت. از یکسو امپراطوری ایران رو بانحطاط نهاد و بتدریج ضعیف‌تر شد و از سوی دیگر یونانیها وارد یك دوران درخشان از تاریخ خودشدند. این دوران درخشان هرچند از نظر زندگی یك ملت کوتاه بود اما رویهمرفته در حدود ۲۰۰ سال طول کشید.

این عظمت از نظر داشتن یك امپراطوری پهناورمانندایران یا امپراطوریهای دیگری نبود که پیش از آن بوجود آمده بود. بعدها اسکندر کبیر پیدا شد و برای مدت کوتاهی دنیا را بافتوحات خود متحیر ساخت. اما درآنزمان که ازآن صحبت میکنیم هنوز بااو سروکاری نداریم. ما از دورانی گفتگو میکنیم که درفاصلهٔ جنگهای ایران‌وظهور اسکندر قرار دارد. یعنی دورانی‌درحدود ۱۵۰ سال که پس‌از «ترموپیل» و «سالامیس» گذشت.

خطر ایرانیها یونانیها رامتحد ساخت. وقتی‌که این خطر مرتفع گشت آنها دوباره‌ازهم‌جداشدندوبزودی جنگ بایکدیگر را ازسر گرفتند. مخصوصاً دولت‌های شهری آتن واسپارت بشدت باهم رقابت میکردند. اما لازم‌نیست که ماخودرا باشرح اختلافات وجنگهای ایشان ناراحت سازیم. زیرا این‌وقایع اهمیت زیاد ندارد و اگر هنوز ازآن جنگ‌ها خبر و اطلاعی در دست هست بعلت آنستکه یونان درآنزمان از جهات دیگرعظمت فراوان داشت.

از آن دوران یونان مقداری کتاب، مقداری مجسمه ومقداری ویرانه‌های تاریخی برای ما باقی مانده است. اما همین چیزهای معدود، چنان زیبا وعالی هستندکه مارا بتحسین وادار میسازند واز عظمت همه‌جانبهٔ‌مردمان

«هلاس» به حیرت می‌افتیم . در واقع چه افکار بلند وغنی و چه دستهای توانا و هنرمندی داشته‌اند که توانسته‌اند آن مجسمه‌های زیبا و ساختمانهای عالی را برای خودشان بسازند !

«فیدیاس» یکی از مجسمه‌سازان مشهور آنزمان بود . اما نامداران و مشاهیر دیگری‌هم بسیار بوده‌اند . نمایشنامه‌های آنها ــ چه‌تراژدی‌هاوچه‌کمدی ها ــ که تازمان ما مانده‌است‌هنوزهم در ردیف عالیترین آثاری از نوع خود میباشند . «سوفوکلس» و «آشیلوس» و «اوریپید» و «آریستوفان» و«پیندار»و «میناندر» و «سافو»ممکن‌است برای تو اکنون فقط چند اسم باشند اما وقتی‌که بزرگ شدی آثارآنهـا را خواهی خواند و خودت درخواهی یافت‌که یونان چه تمدن بزرگ و چه‌وضع‌پرافتخاری داشته است .

این دوران تاریخ‌یونان مارامتوجه میسازدکه تاریخ هرکشورراچگونه باید خواند . اگرما توجه خودرا بیشتر به‌جنگها ورقابت‌ها وتمام حقارتهای دیگری که‌دردولت‌های یونان‌رواج‌داشت‌معطوف سازیم چه‌چیزی ازآنهاخواهیم دانست ؟ اگر میخواهیم‌آنها را بفهمیم وبشناسیم باید درافکارشان وارد شویم وبکوشیم‌آنچه را احساس کرده‌اندوبوجودآورده‌اند درك‌کنیم وازآنهابهره‌مند شویم . درواقع‌تاریخ تحولات‌روحی وفکریست‌که بحساب می‌آید وارزش‌دارد وهمین چیزهاست که‌ازوپای‌جدیدرا ازبسیاری جهات یك‌فرزند فرهنگ‌باستانی یونان ساخته‌است.

راستی عجیب وشگفت‌انگیز است‌که چگونه درزندگی ملت‌ها یك‌چنین دورانهای‌درخشانی‌می‌آیند ومیگذرند . انگار دراین دورانها یك‌پرتومخصوص همه‌چیز را روشن میسازد ومردان وزنان‌آن زمان وآن‌کشور را قادر میسازد که‌آثار زیبائی بوجودآورند . مثل‌اینکه همهٔ مردم‌درچنین دورانهائی اثر یك الهام بزرگ را درروح خود دارند .

کشورما نیز چنین دورانهائی داشته است . نخستین‌دورانی‌که ما ازآن خبرداریم زمانی بودکه «وداها» و «اوپنیشدها» وکتابهای دیگری ازآن نوع بوجودآمد . متأسفانه ماگزارشهای ثبت‌شده‌ئی ازآن زمانهای باستانی نداریم

وممکن است بسیاری چیزهای زیبا وآثار بزرگ آن دوران ازمیان رفته‌باشند یااینکه هنوز در انتظار هستیدکه درآینده مکشوف شوند باوجود این‌ما آثار فراوان وکافی داریم که بتوانیم نشان دهیم آن هندیان باستانی چه‌افکار عالی و بلند داشته‌اند وچه اشخاص فوق‌العاده‌ئی بوده‌اند . در دوره‌هـای بعدی تاریخ هند نیز چنین دورانهای درخشانی‌وجود دارد وشاید درسفری که درطول‌اعصار وقرون دنبال میکنیم[1] به‌آنها نیز برسیم .

درآن دوران یونان که‌موضوع صحبت امروز مابود مخصوصاً آتن‌شهرت فراوان یافت . درآن زمان یك مرد سیاسی بزرگ رهبری و ریـاست دولت آتن‌را بعهده داشت . نام او«پریکلس» بود ومدت ۳۰ سال درآتن زمام‌قدرت را در دست داشت . درزمان اوآتن بصورت یك شهر پر شکوه درآمدکه از ساختمانهای زیبا وهنرمندان ومتفکران بزرگ پر بود . حتی هنوزهم ازآتن زمان «پریکلس» صحبت میشود و ما اکنون در بـارهٔ «عهد پریکلس» گفتگو میکنیم .

دوست‌ما «هرودوتوس» مورخ که تقریباً درهمین زمانها درآتن زندگی میکرد دربارهٔ این‌رشد وتکامل‌آتن به‌تفکر پرداخته است وازآنجاکه اوهمیشه ازهرچیز یك دستور اخلاقی استخراج میکنند دراین‌مورد نیز درکتاب‌تاریخ خود میگوید .

قدرت‌آتن رشد یافت . مسلم است ودلایل‌آن هم درهرجا بچشم میخوردکه‌آزادی چیزخوبیست . در زمانیکه آتنیها درتحت تسلط یك حکومت‌استبدادی بودنددرجنگ‌برهیچ‌یك ازهمسایگانشان برتری نداشتند اما وقتیکه توانستند حکومتهای استبدادی خود را برکنار سازند بزودی بر تمام همسایگانشان برتری یـافتند . این موضوع نشان میدهدکه در دوران تـابعیت برای پیشرفت خودشان نمیکوشیدند بلکه برای یك ارباب کارمیکردند اما وقتیکه‌آزادشدند هرفرد باکمال هوش وذکاوت خود به‌بهترین‌شکلی‌برای خـودش و

---

۱ ـ منظور همین نامه‌های تاریخی است که بتدریج نوشته میشود .

تکامل کارش میکوشید.»

اسامی عده‌ئی ازبزرگان آنزمان را برایت نوشتم. اما یکی ازبزرگترین آنهاراکه شاید یکی ازبزرگترین بزرگان جهان میباشد هنوز برایت نگفته‌ام. اسم او«سقراط» بود. فیلسوفی بودکه همواره حقیقت را میجست. تنها چیزی که‌برای اوارزش‌داشت، دانش ومعرفت‌واقعی بود و همیشه در بارهٔ موضوعها و مسائل دشوار بادوستان و آشنایانش‌ومباحثه وسؤال وجواب میپرداخت بطوریکه حقیقت ازمیان این گفتگوها وبمباحثه‌ها بیرون می‌آمد وآشکار میشد. سقراط شاگردان فراوانی‌داشت‌که بزرگترین آنها«افلاطون» بود. افلاطون کتابهای متعددی‌نوشته‌که تازمان ماهم‌باقیمانده است‌وازروی این کتابهاست‌که مامطالب زیادی درباره استادش سقراط بدست‌آوریم.

بدیهی است‌که دولتها چنین اشخاصی راکه‌همواره درصددکشف حقیقت هستند دوست‌نمیدارند. آنها درجستجوی حقیقت خوششان نمی‌آید. دولت‌آتن نیز – یعنی‌دولتی که‌درست پس‌اززمان«پریکلس» زمام‌کاررا دردست‌داشت–روش سقراطرا دوست نداشت ومحاکمه‌ئی ترتیب‌داد واورا محکوم بمرگ ساخت. آنها به‌سقراط میگفتندا گراز مباحثات خود بامردم دست‌بردارد votes وروش‌خودرا تغییردهد اورا رها خواهندساخت. امـااواین پیشنهادرا ردکرد. و نوشیدن جام زهری‌راکه موجب مرگ او میشد برصرفنظر کردن ازآنچه‌کـه بنظرش وظیفهٔ اوبودترجیح‌داد. سقراط به‌هنگام‌مرگ خودآتنی‌ها راکه‌متهم کنندگان وقضات اوبودند طرف خطاب‌قرارداد و گفت:

«ای‌آتنی‌ها! اگر پیشنهاد میکنیدکه دربرابر صرفنظر کردن از جستجوی حقیقت مرا آزاد سازید میگویم ازشما متشکرم اماپیش ازآنکه بحرف شماگوش بدهم ازخدائی پیروی خواهم‌کرد که‌معتقدم مرا مأمورانجام چنین وظیفه‌ئی ساخته است تاوقتی‌که‌نفس ونیرودارم هرگزاز اشتغال به فلسفه دست نخواهیم‌کشید. من بازهم هرکس را به بینم بسراغش خواهم رفت و باو خواهم گفت‌آیا شرم ندارید که دل خودتان را باثروت ومقامات ظاهری گرم ومشغول

داشته‌اید وبه خرد وحقیقت توجهی ندارید وونخواهید روح خودرا بهتر سازید ؟

من نمیدانم که مرگ چیست. ممکن است چیزخوبی باشد ومن ازآن بیمی ندارم اما میدانم که گریختن از وظیفه‌ئی که شخص عهده داراست چیز بسیار بدیست ومن چیزی راکه ممکن است خوب باشد برآنچه مسلماً میدانم بداست ترجیح میدهم.»

سقراط درزندگی خودبه حقیقت ومعرفت خدمت بسیارکرد اما بامرگ دلیرانهٔ خود خدمت بزرگتری نسبت به‌آن انجام داد.

دراین روزها اغلب میخوانی یا میشنوی که مباحثات واستدلالات زیادی دربارهٔ مسائل مختلف ومتعدد وازجمله دربارهٔ سوسیالیسم وکاپیتالسیم وبسیاری چیزهای دیگر صورت میگیرد. هم اکنون رنجها وبیعدالتیهای بسیار دراین دنیاوجود دارد وبسیاری مردم هستندکه واقعاً ازآنها ناراضی‌هستند ومیکوشند این وضع را تغییر دهند. افلاطون نیزدربارهٔ مسائلی مربوط به حکومت به تفکرپرداخته است ودراین‌باره کتابی نوشته است. بدینقرارحتی‌درآن زمان‌ها نیزدراین فکربودندکه چگونه میتوان حکومتی برای یك کشورتشکیل داد و جامعه‌ئی درست کردکه درآن شادمانی وخوشبختی فراوانتر وعمومی ترباشد.

دراواخرعمرافلاطون‌یك یونانی دیگرپیداشدکه درآینده مشهورگشت. اسم او«ارسطو» بود. اومعلم خصوصی‌اسکندرکبیربود واسکندربه اودرکارهایش کمك بسیارکرد ارسطو مثل سقراط وافلاطون نبود وخودرا خیلی باسائل فلسفه مشغول نمیداشت. اوبیشتربه مشاهده ومطالعهٔ اشیاء درطبیعت وفهم قوانین طبیعی پرداخت. این‌کار «فلسفهٔ طبیعت» یا «حکومت طبیعی» یابطور ساده «علم» نامیده میشود. بدینقرارارسطویکی‌ازنخستین عالمان ودانشمندان جهان بمعنی دقیق کلمه بود.

اکنون باید به شاگرد ارسطویعنی اسکندرکبیر بپردازیم ومقام وموقعی راکه باسرعت بدست‌آورد مطالعه و دنبال‌کنیم. اما این‌کار را برای فردا میگذاریم. امروز باندازه‌کافی نوشته‌ام.

ضمناً امروز روز «واسانتاپنچامی»[۱] وروز فرارسیدن بهار است زمستان بسیار کوتاه گذشته است وهواتندی وزندگی‌خودرا ازدست داده‌است. پرندگان بیشتر وبیشتر بسراغ ما میآیند وروزرا باآوازهای مطبوعشان پرمیکنند. درست پانزده سال پیش درچنین روزی درشهر دهلی «مامی» تو ومن بایکدیگر ازدواج کردیم .

۱ـ واسانتاپنچامی: ازاعیاد مذهبی هندوست وهمچنانکه درایران عروسیها بیشتر در روزهای عیدهای مذهبی‌انجام میشود درهندنیزاین عیدیکی‌ازروزهائیست که برای عروسی، مناسب شمرده میشود: نهروهم درهمین روزازدواج کرده بود.

۱۷

یك فاتح مشهور امایك جوان ازخود راضی

۲۴ ژانویه ۱۹۳۱

درنامهٔ اخیرم ودرنامه‌های پیش ازآن به اسکندرکبیر اشاره‌ئی کردم . خیال میکنم که اورا یکنفر یونانی نامیدم . اما این حرف کاملا درست نیست زیرا درواقع اویك نفر مقدونی بـود یعنی ازسرزمینی کـه بلافاصله در شمال یونان قرار دارد برخاست. مقدونیها از بسیاری جهات شبیه یونانیها بودند . بطوریکه میتوان آنهارا پسرعموهای یکدیگر شمرد .

فیلیپ پدراسکندر پادشاه شایسته‌ئی‌بود وکشورکوچکش رابسیارنیرومند ساخت وارتش مجهز ومؤثری بوجودآورد. اسکندر «کبیر» لقب‌یافته است ودر تاریخ شهرت فراوانی پیداکرده است اما بسیاری ازکارهای اوبعلت اقدامات دقیق پدرش فیلیپ‌که پیش ازاو انجام داده بود مقدور وممکن شد .

دراین‌موضوع جای تردید است که‌آیا اسکندرمردی بزرگی‌بود یانبود. درنظر من بیقین اویك قهرمان بـزرگ نیست اما درهرحال در دوران عمری کوتاه توانست نام خودرا دردنیای زمان خودش مشهور سازد وتاریخ هم اورا نخستین فاتح جهان میشمارد . هنوزهم در سرزمین هـای دور دست و در قلب آسیای میانه خاطرات واسم اوبنام «اسکندر» باقیست در هرصورت هرچه هم که بوده است تاریخ نـام اورا باجذبه وجلوهٔ فراوانی نقل میکند. شهرهـای متعددی بنام اونامیده شدکه بسیاری ازآنها هنوزهم باقیست . بزرگترین‌آنها شهر «اسکندریه» درمصر میباشد .

اسکندر فقط بیست سال داشت‌که پادشاه شد. باجاه طلبی فراوانی‌برای انجام‌کارهای بزرگ ، اشتیاق داشت‌که باارتش عالی ونیرومندی‌کـه پدرش برای اوبجاگذاشته بود برسرایران‌که دشمن قدیمی‌یونان بود بتازد. یونانیها نه از «فیلیپ» خوششان می‌آمد ونه ازاسکندر اما ازقدرت ونیروی‌آنهاملاحظه

میکردند وبااین جهت هردوی آنهارا یکی پس ازدیگری بعنوان سرداربزرگ تمام نیروهای یونان که میبایست برای انتقام به ایران هجوم ببردملقب ساختند. بدینشکل آنها را دربرابر نیروهای تازه‌ئی که ظهور میکردتسلیم میشدند.

تنها یکی ازشهرهای یونان یعنی شهر «تبس» درمقابل اسکندر مقاومت کرد وتسلیم نشد اسکندرهم بابیرحمی وخشونت فراوانی برآن تاخت واین شهر مشهور را باساختمانهای زیبایش بسختی و یران ساخت وبسیاری از مردم آنرا کشت وهزاران نفر دیگرازایشان رابه غلامی فروخت. اسکندربا این روش وحشیانه تمام ایرانیان راوحشت زده ساخت. اما این کار او وخشونتها و وحشیگریهای دیگری که درزندگیش کرد موجب تحسین ما نمیباشد بلکه فقط موجب نفرت وانزجار ما میشود.

مصر که درآنزمان درتحت تسلط پادشاه ایران بود بهآسانی مسخر اسکندرگشت اسکندر قبلا داریوش سوم‌آخرین جانشین خشایارشا را دریك جنگ بزرگ شکست داده بود. پس‌ازتسخیرمصراسکندر دوباره بسراغ ایران رفت ویکبار دیگرهم داریوش راشکست داد. کاخ عظیم داریوش «شاه‌شاهان» بوسیلهٔ اسکندر و یران شد وآنرا بانتقام‌آنکه خشایارشا شهرآتن را سوزانده بودآتش زد.

درزبان فارسی‌یك‌کتاب قدیمی هست‌که درحدود ۱۰۰۰سال پیش‌بوسیلهٔ شاعری بنام «فردوسی» نوشته شده است. این‌کتاب «شاهنامه» نام دارد وشرح حال پادشاهان ایرانست. این‌کتاب جنگهای اسکندر وداریوش را بصورتی افسانه‌ئی وخیالی نقل‌کرده است. این‌کتاب میگوید داریوش پس ازشکست از اسکندرفکر کرد که ازهندکمك بخواهد وقاصدی بایك شتربادپای برای «فور» یا«پوروس» که پادشاهی درشمال غربی‌هند بودفرستاد. اما «پوروس» بهیچوجه نتوانست به اوکمك‌کند. زیرا خوداوهم حملهٔ بسیارسخت اسکندرراکه بزودی برسر اومیتاخت درپیش داشت.

بسیار جالب است‌که درکتاب شاهنامهٔ فردوسی بارها به شمشیر وتیغ هندی اشاره شده است‌که پادشاهان وسرداران و بزرگان ایرانی‌آنرا بکار میبردند. واین موضوع نشان میدهد که حتی‌درزمان اسکندردرهند شمشیرهائی

ازفولاد عالی میساختند که در کشورهای دیگرهم مورد استقبال قرار میگرفت.

اسکندر ازایران عبور کرد وبه سرزمین‌های دیگری که اکنون نواحی شهرهای هرات وکابل وسمرقند است وبدره علیای رود سندهم رسید. در اینجا بود که بانخستین حکمران هندی برخورد که دربرابر او مقاومت کرد . تاریخ نویسان یونانی اورا با لغت خودشان «پوروس» مینامند . نام واقعی اوهم لابد چیزی شبیه این کلمه بوده است اما درهرصورت در تاریخهای ما چنین اسمی نیست وما ازچنین کسی خبر نداریم. بقراریکه نقل‌شده «پوروس» دلاورانه می‌جنگید وبرای اسکندربسیار دشواربودکه براو غلبه کند . گفته‌اندکه «پوروس» بسیار جوانمرد ودلیر وبالا بلند بود واسکندر بقدری تحت تأثیر دلاوری و شهامت اوقرار گرفت که حتی پس ازآنکه اورا شکست داد سلطنت را بخود او سپرد . اما ازآن پس بجای‌آنکه یك شاه مستقل‌باشدیك «ساتراپ» وحکمران بودکه ازطرف یونانیها برکشور خودش حکومت میکرد .

اسکندر از راه «معبر خیبر» در شمالغربی بـه هند وارد شد و ازشهر «تاکسیلا» که‌کمی درشمال «راوالپیندی» قرار داشت عبورکرد . حتی هنوزهم خرابه‌ها وبقایای این شهر قدیمی را میتوان دید. اسکندر پس ازشکست دادن «پوروس» ظاهراً میبایست بطرف جنوب وجلگهٔ رود گنگ برودااما چنین‌کاری نـکرد وپس ازآنکـه مقـداری در امتداد درهٔ رود سند پیش رفت از هند بازگشت .

خیلی جالب توجه است‌که فکرکنیم اگر اسکندر بسمت قلب هندوستان پیشروی میکرد چه اتفاقاتی روی میداد ؟ آیـا بازهم همچنان فتوحاتش ادامه می‌یـافت ؟ یاآیا ارتشهای هندی براوغلبه میکردند ؟ وقتی یك پادشاه مرزی هند تـاآن انـدازه برای اسکندر دردسر فـراهم کـرده بود شاید سلطنت ها و حکومت های بزرگتری‌که درهند میانه بودند قدرت ونیروی بیشتری داشتند واسکند راشکست میدادند . درهرحال چه اسکندر میخواست وچه نمیخواست که بچنین‌کاری بپردازد وبه پیشروی درهند ادامه بدهد ، سربـازانش تصمیم خود راگرفتند وتکلیف او را روشن ساختند . آنهـا از سالهـا جنگ وسفر و سرگردانی خسته ورنجور شده بودند . شایدهم تحت تأثیر دلیری وجنگاوری

سربازان هندکه درمرز با آنها روبرو شده بودند قرار گرفتند و نمیخواستند خود را باخطریك شکست بزرگ مواجه سازند. بهر دلیل که بودارتش یونانی اصرار ورزیدکه بازگردد واسکندرهم ناچار موافقت کرد. اما راه بازگشت با دشواریهای بزرگ همراه بود. ارتش یونانی ازفقدان آذرقه وآب رنج بسیاربرد وصدمهٔ فراوانی دید وبعلاوه کمی پس ازآن درسال ۳۲۳ پیش ازمیلاد اسکندر در راه مراجعت درشهر بابل دربین‌النهرین در گذشت.

از وقتیکه اسکندر برای جنگ با ایران حرکت کرد دیگرهرگز نتوانست وطنش مقدونیه را دوباره ببیند بدینشکل اسکندر در سن سی‌وسه سالگی مرد.

آیا این شخص باصطلاح «کبیر» در دوران مختصر وکوتاه حکومتش چه‌کرد؟ آنچه مسلم است درچندین جنگ پیروزی درخشانی‌بدست‌آوردوبدون تردید اویك سرداربزرگ بود. اما مردی فاسد وخودخواه بود وازخودراضی وبعضی اوقات هم بسیارخشن وبیرحم بود. اوخودرا تقریباً یك خدا میشمرد. درلحظات خشم ویابخاطر هوسهای زودگذر بعضی‌ازبهترین دوستانش راکشت وشهرهای بزرگی را با تمام ساکنینش ویران ونابود ساخت. در امپراطوری وسیع خود هیچ چیز اساسی از خود باقی نگذاشت و حتی راههای خوبی هم نساخت. اوهمچون یك شهاب درخشان‌آمد ورفت وازخودش جزمشتی خاطره هیچ چیز باقی نگذاشت.

پس از مرگ اسکندر اعضای خانواده‌اش همه یکدیگر راکشتند و امپراطوری وسیعش قطعه قطعه شد. اسکندر رایك‌فاتح جهان مینامند. میگویند یك بارمدتی گریه‌کرد زیرادیگرجائی‌نمانده بودکه تسخیر کند! امابطوریکه میدانیم تمام هند، جزقسمت بسیارکوچکی ازآن درناحیهٔ شمال غربی، تسخیر ناشده باقی مانده بود. چین نیز درآنزمان دولت بزرگی بود. ولی اسکندر هرگز به حدود نزدیك چین هم نرفت.

پس ازمرگ اسکندر امپراطوریش میان سردارانش تقسیم شد. مصر نصیب «بطلمیوس» شدکه درآنجادولت‌نیرومندی تشکیل‌داد ویك سلسلهٔ سلطنتی

امپراطوری اسکندر
مقدونیه
آسیای صغیر
آتن
اسکندریه
مصر
بابل
بین النهرین
شوش
ایران
پارت
پرسپولیس
جیحون
سمرقند
گاندهارا
سند
هند
دریای عربستان

بوجود آورد. درزمان این حکومت که شهر اسکندریه هم پایتخت آن بود مصر یك کشور نیرومند شد واسکندریه شهر بزرگی گشت که بخاطر علم وفلسفه ودانش وآموزشی که در آن رواج داشت مشهور گشت.

ایران وبین‌النهرین وقسمتی ازآسیای صغیرسهم «سلوکوس» یکی دیگر ازسرداران اسکندر شد. آنقسمت ازشمال غربی هندنیز که اسکندر مسخرساخته بود جزء سهم اوقرار گرفت. اما اوآنقدر شایستگی‌نداشت که هیچ قسمت هند را محفوظ نگاهدارد وپادگان یونانی که درآنقسمت هند بود بعد از مرگ اسکندر بیرون رانده شد.

اسکندر درسال ۳۲۶ پیش ازمیلاد به هندآمد. آمدن اوبه هند یك یورش محدود وگذران بود و درهند تغییری بوجود نیاورد. بعضی‌ها تصور میکنند که این یورش اسکندربه هند سبب آغازآمیزش وارتباط میان هندیها ویونانیها گشت. اما واقعیت اینست که حتی پیش از زمان اسکندرهم ارتباط میان شرق وغرب برقرار بود وهند با ایران وحتی بایونان ارتباط داشت. بدیهی است این تماس وارتباط قبلی باآمدن اسکندر افزایش یافت وقاعدتاً دو فرهنگ هندی ویونانی بیشتر درهم آمیخت.

یورش‌اسکندربه‌هند ومرگ زودرس اواساس‌بوجودآمدن‌یك امپراطوری بزرگ‌یعنی‌امپراطوری «موریا» رافراهم ساخت که دوران آنها یکی‌ازبزرگترین ودرخشانترین دورانهای تاریخ هند است. امابايد باوقت وفرصت بیشتری به آن بپردازیم.

۱۸

چندراگوپتا موریا وارتاشاسترا

۲۵ ژانویه ۱۹۳۱

دریکی ازنامه‌هایمان از «ماگادها» نامی بردم. «ماگادها» یك سلطنت قدیمی بودکه درمحل استان «بیهار» کنونی قرار داشت. پایتخت این حکومت شهر «پاتالیپوترا» بودکه امروز«پاتنا» نام دارد. درجدود زمانی که‌ما اکنون مطالعه میکنیم‌یك سلسله ازپادشاهان که ازخاندان «ناندا» بودند بر«ماگادها» حکومت میکردند. وقتی‌که اسکندر به شمال غربی هند حمله برد یکی از پادشاهان همین خاندان «ناندا» در «پاتالیپوترا» حکومت داشت. درهمین وقت شخصی بودبنام «چندراگوپتا» که محتملا بااین پادشاه خویشاوندی هم داشت.

چندراگوپتا ظاهراً مردی بسیار باهوش وفعال وجاه طلب بود وپادشاه ناندا چون اورا زیاد باهوش دید یاشاید چون‌کاری‌کرده بودکه خوشایندآن پادشاه نبود، ازکشورش اخراج‌کرد. چندراگوپتا به طرف شمال و بسوی شهر «تاکسیلا» رفت. شاید داستانهائی‌که دربارهٔ اسکندر وآمدن یونانیها به آن نواحی شایع شده بود اورا به‌آنسو کشاند. همراه اویك نفر برهمین بسیار باهوش وشایسته هم بود بنام «ویشنوگوپتا» که اغلب بنام «چناکیا» نامیده شده است.

«چندراگوپتا» و «چناکیا» هردواشخاص جسوری بودندکه درمقابل حوادث ومشکلات سر فرودنمی‌آوردند وتسلیم نمیشدند. آنها طرح های بزرگ وجاه طلبانه‌ئی درسر داشتند ومیخواستند هرطور هست پیش بروند وموفق شوند. شاید «چندراگوپتا» مجذوب ومفتون فتوحات وکارهای اسکندر شده بود ومیخواست همان سرمشق اورا دنبال کند و«چناکیا» نیز دراین فکر برای اویك دوست عالی ویك مشاور بیمانند بود. هردونفر چشمهای خودشان را

خوب بازنگاه میداشتند وحوادثی راکه در «تاکسیلا» جریان داشت باکمال دقت ومراقبت مینگریستند ودر انتظار فرصت مناسب بودند.

بزودی این فرصت پیش‌آمد. همینکه خبرمرگ اسکندر به تاکسیلا رسید چندراگوپتا متوجه شد که وقت اقدام وعمل رسیده است. باین جهت اهالی اطراف راشوراند وباکمك آنها به پادگان یونانی‌که اسکندر درآنجا باقی‌گذارده بود حمله برد. چندراگوپتا باین وسیله تاکسیلا وحکومت آنجا را بتصرف خودآورد وبعد بهمراه متفقینش بطرف جنوب وبسوی «پاتالیپوترا» رفت تاپادشاه نانداراد رهم بکشند وانتقام اخراج خود رابگیرد.

این واقعه درسال ۳۲۱ پیش ازمیلاد یعنی درست پنج سال پس ازمرگ اسکندر روی داد وازهمین زمانست‌که سلطنت خاندان «موریا» آغاز میگردد. درست معلوم نیست‌که چراچندراگوپتا بااسم «موریا» نامیده شده‌است. بعضی‌ها فکر میکنندکه این نام ازاسم مادرش اقتباس گشته است‌که «مورا» نام داشت. دستهٔ دیگری میگویندکه پدر بزرگ مادریش نگهبان طاووسهای شاه بود و طاووس هم در زبان سانسکریت «مایورا» نام دارد واین اسم ازآن‌کلمه مشتق شده است. درهرصورت ریشهٔ این اسم هرچه باشد، این چندراگوپتا رابااین اسم نامیده اند تاازیك چندراگوپتای دیگر که چند سال بعد درهند حکومت کرد واوهم پادشاه بزرگی بود مشخص باشد.

درکتاب «مهابهاراتا» وسایر کتابهای قدیمی داستانهای‌کهنه‌ئی دربارهٔ پادشاهان بزرگ بنام راجه‌های «چاکراوارتی» نقل شده است‌که برتمامی «مهابهاراتا[1]» حکومت میکردند، اما هیچ نوع اطلاع روشنی دراین زمینه در بارهٔ‌آن ایام دردست نیست. حتی نمیتوان گفت‌که وسعت وحدود «بهاراتا» یا «بهاراتاوارشا» درآن موقع چه اندازه بوده است. احتمال دارد داستانهائی که درباره عظمت‌آن حکمرانان قدیمی‌بمارسیده مبالغه‌آمیز باشد. درهرصورت نخستین واقعیتی‌که درتاریخ دربارهٔ یك امپراطوری بزرگ وپهناورهندی در

۱ـ سراسرهند بطور کلی به‌لغت‌سانسکریت‌و هندی «بهاراتا» نامیده میشود و خود هندیان کشورشان‌را با این‌نام مینامند.

دست داریم مربوط بزمان «چندراگوپتاموریا» است بطوریکه خواهیم دهید حکومت او بسیارمترقی ونیرومند بود. روشن است که یك چنین دولتی نمیتواند یکباره وناگهانی پیدا شود. قاعدتاً باید در دورانهای پیش از آن حوادث و جریانات گوناگونی بدنبال هم روی داده باشد که در طی آنها دولتها و سلطنت‌های کوچك با یکدیگر مخلوط و متحد شده باشند وفن حکومت کردن هم تکامل یافته باشد.

در دوران سلطنت چندراگوپتا، سلوکوس سردار اسکندر که کشورها و سرزمین‌های وسیعی از آسیای صغیر تا هند را به ارث برده بود با ارتشی بزرگ از رود سند عبور کرد و به هند هجوم برد. اما خیلی زود از اقدام نسنجیدهٔ خود پشیمان شد. زیراچندراگوپتا اورا بشدت شکست دادوسلوکوس از همان راه‌که آمده بود بازگشت و بجای آنکه چیزی بدست آورد قسمت عمده‌ئی از «گاندهارا» یا افغانستان یعنی نواحی کابل و هرات کنونی را از دست داد وبه چندراگوپتا واگذاشت. بعلاوه چندراگوپتا دخترسلوکوس را هم بزنی گرفت. دراین موقع امپراطوری او سراسرشمال هند وقسمتی از افغانستان را دربرمیگرفت وازکابل وهرات تا بنگال و ازدریای عربستان تا خلیج بنگال‌میرسید. فقط جنوب هند درتصرف‌او نبود. شهرقدیمی«پاتالیپوترا» هم پایتخت امپراطوری وسیع او بود.

سلوکوس یك نفرسفیر بنام «مگاستنس» رابعنوان نمایندهٔ خودبدربار چندراگوپتا فرستاد. مگاستنس شرح بسیار جالبی‌ازوقایع آن ایام رانوشته و برای ما بجاگذاشته است. ولی ما یك‌گزارش دیگر از آن زمان نیز در دست داریم که‌ازکتاب مگاستنس‌هم بیشترجالب است‌وجزئیات اوضاع‌حکومت چندراگوپتا را برای ما نقل میکند. این کتاب «ارتاشاسترا» نام دارد و بوسیلهٔ «کوتیلیا» نوشته شده است. «کوتیلیا» همان رفیق قدیمی خودمان «چناکیا» یا «ویشنوگوپتا» است و «ارتاشاسترا» هم بمعنی «علم‌ثروت» میباشد.

درکتاب ارتاشاسترا آنقدر مطالب متنوع و مختلف هست که نمیتوانم

دربارهٔ آن زیاد برایت صحبت کنم . دراین کتاب دربارهٔ پادشاهان ووزیران و مشاوران وشوراها وادارات دولتی ودادوستد وبازرگانی وحکومت شهرها و روستاهاوقانون ومحاکم دادرسی وآداب وعادات اجتماعی وحقوق زنان وحمایت ونگهداری ازپیران ومستمندان وازدواج و سیاست وکشاورزی وریسندگی و بافندگی وپیشه‌وران و گذرنامه‌ها وحتی دربارهٔ زندانها مطالبی هست ! حتی هنوزهم میتوانم این فهرست بالا بلند را ادامه دهم اما نمیخواهم این نامه را با عنوان‌های فصل‌های کتاب «کوتیلیا» پر کنم .

بنابر آنچه درآن کتاب ذکر شده است پادشاه که قدرت‌سلطنت را ازدست مردم دریافت میدارد باید درموقع تاجگذاری سوگندی بدینقرار یاد کند که «اگرمن شمارا مورد فشار وظلم قراردهم ازبهشت واززندگی وفرزند محروم باشم» . دراین کتاب حتی وظایف روزانهٔ پادشاه هم بیان شده است . پادشاه باید همیشه ودرهمه حال برای انجام‌کارهای فوری‌آماده باشد زیراکارها و مصالح عمومی نمیتواند درانتظار میل پادشاه باشد و زیان به بیند . این‌کتاب میگوید که «اگر یك پادشاه جدی وفعال باشد اتباع اوهم باید همینطور جدی وفعال باشد» . شادی پادشاه در شادمانی اتباعش ودر رفاه آنها قراردارد ویك پادشاه واقعی آنچه را بنظر خودش بیاید خوب نمیشمارد بلکه آنچه را مردم می‌پسندند وخوش میدارند خوب میشمارد .»

دردنیای زمان ما پادشاهان بتدریج از میان میروند واکنون تعداد آنها بسیار معدود شده است که آنها هم دیر یازود بتدریج ازمیان خواهند رفت . اما بسیار جالب توجه است که درهند باستانی فکر سلطنت بافکر خدمت بمردم توأم وهمراه بوده است . درهند «حق‌الهی‌سلطنت» وقدرت استبدادی وجود نداشت واگرپادشاه بدرفتاری میکرد حق داشتند اورا بر کنار سازند وشخص دیگری را بجای اوبگمارند . اینها فکر وایدآلهای باستانی بوده است . اما بدیهیست که درهند پادشاهانی بوده‌اند که به این افکار عالی اعتنائی نداشتند وبا اعمال ناپسند ودیوانگیهای خود مردم وکشور خویش را دوچار مصائب ودشواریها میساختند .

درکتاب «ارتاشاسترا» دربارهٔ نظریهٔ قدیمی هم تأکید شده است که

«یك نفر آریا هرگز نباید غلام بشود». ظاهراً در آنزمان یکنوع غلامانی وجود داشتند که ازخارج ازکشور آورده میشدند یا درخودکشور بودند اما تا آنجا که مربوط به آریائی‌ها بود دقت ومراقبت شدید میشد که آنها هرگز غلام نشوند.

مهمترین شهرها و پایتخت امپراطوری موریا شهر پاتالیپوترا بود که شهری زیبا و پرشکوه بود و درحدود ۱۸ کیلومتر در طول ساحل رود گنگ قرارداشت. دراین شهر شصت و چهار دروازهٔ بزرگ و صدها دروازهٔ کوچك بود. منزل‌ها بیشترازچوب ساخته شده بود و چون همیشه خطر حریق و آتش سوزی وجود داشت تدابیر و پیش بینی‌های فراوان و دقیقی صورت گرفته بود که ازوقوع حریق‌ها جلوگیری شود. در خیابان های اصلی هزاران سطل بود که همهٔ آنها همیشه برای جلوگیری ازحریق پرآب و آماده بود. هرصاحب خانه‌ئی‌هم موظف‌بودکه درمنزل‌خودهمیشه سطل‌های پرآب ونردبان‌ها وبیل‌ها وقلابهای مخصوص‌ولوازم دیگر آتش‌نشانی برای مقابله باآتش سوزی‌آماده داشته باشد.

یکی ازمقرراتی که برای شهرها وجود داشت و درکتاب «کوتیلیا» هم ضبط شده‌است ممکن‌است برایت جالب باشد. طبق این‌قانون هرکس که آشغال وکثافتی را درکوچه و خیابان می‌ریخت بشدت تنبیه میشد. همچنین اگرکسی آب وخاك وگل درخیابان جمع‌میکرد نیزمجازات میشد. وقتی که این‌مقررات وجودداشته وعمل میشده مسلماً میتوان گفت که «پاتالیپوترا» وشهرهای دیگر هند بسیارتمیز وسلامت بوده‌اند. خیلی دلم می‌خواهد که اکنون هم شهرداری‌های ما می‌توانستند یك چنین قوانین ومقرراتی را وضع وعمل کنند!

درپاتالیپوترا یك شورای شهرداری بود که امور شهر را زیر نظر خود داشت وترتیب میداد. این شورا بوسیلهٔ مردم انتخاب میشد، اعضای این‌شورا سی نفربودند. شورا شش‌کمیته داشت که در هر یك پنج نفر عضو بودند. این کمیته‌ها کارهای صنعتگران وپیشه‌وران، ترتیبات مسافرت؛ مراسم مذهبی، امور مربوط به اموات و نوزادان و مالیاتها و کارگاهها و چیزهای

مختلف دیگر را زیر نظر داشتند. درمسائل بهداشتی وامور مالی وتهیهٔ آب شهروباغها وساختمانهای عمومی تمام شورا دسته جمعی رسیدگی میکردند.

برای ادارهٔ امورقضائی ودادگستری ودادگاهها شوراها و«پنچایات»هائی وجود داشت. مقررات مخصوصی برای جلوگیری ازقحطی وضع شده بود وهمیشه نیمی ازمخازن وانبارهای دولتی ذخیره برای موقع قحطی نگاهداری میشد.

چنین بود امپراطوری موریا که بیش از ۲۲۰۰ سال پیش بوسیلهٔ «چندراگوپتا» و«چیناکیا» سازمان یافته بود. من فقط قسمتی ازآنچه را «کوتیلیا» و «مگاستنس» نوشته‌اند نقل کردم. حتی ازهمین مختصرهم میتوان یك تصور کلی دربارهٔ وضع شمال هند درآن زمان‌ها بدست آورد. مسلماً درآنوقت میان «پاتالیپوترا» که پایتخت بودو بسیاری ازشهرهای بزرگ وهزاران شهرودهکدهٔ کوچکتر امپراطوری ارتباط منظمی برقرار بوده است. جاده‌های بزرگی در سراسرامپراطوری کشیده شده بود. شاهراه اصلی «راجاپاترا» یاراه پادشاهی از پاتالیسپوترا تامرز شمال غربی امتداد داشت. کانالها وترعه های فراوانی برای تنظیم آبیاری تهیه شده بود ویك ادارهٔ مخصوص آبیاری برآنها نظارت میکرد. یك ادارهٔ راهنمائی وکشتیرانی‌هم امور بندرگاهها وسایل عبور از رودخانه‌ها، پل‌ها وکشتیهای بزرگ وکوچك فراوانی‌راکه میان نقاط مختلف رفت وآمد داشتند زیرنظرداشت. درآنزمان کشتیها از راه دریاها حتی تا سرزمین‌های دور دست «برمه» و «چین» هم رفت وآمد داشتند.

چندراکوپتامدت بیست وچهارسال برچنین امپراطوری بزرگ ومنظمی حکومت کرد وعاقبت درسال ۲۹۶ پیش ازمیلاد درگذشت.

داستان امپراطوری موریا را درنامهٔ بعدی دنبال خواهیم کرد.

۱۹

سه ماه !

روی کشتی س.س. «کراکویا»

۲۱ آوریل ۱۹۳۱

مدت درازیست که برایت چیزی ننوشته‌ام . قریب سه‌ماه‌ازآخرین نامه‌ام گذشته است ، سه‌ماه پراز اندوه و رنج ودشواریها . سه ماه پراز تغییرات در سرتاسر هند وحتی در حلقهٔ خانوادگی خودمان . هند برای مدتی مبارزهٔ « ساتیاگراها» (عدم خشونت) ونافرمانی را قطع کرد اما مسائلی که دربرابر ما قرار دارد آسانترنشده و حل نگشته است .[۱] خانوادهٔ ما نیزرئیس محبوب وعزیزی را از دست داده است که برای ما نیرو بخش و الهام دهنده بود ودر سایهٔ رهبری ومراقبت اوما رشدکردیم وآموختیم که چگونه سهم خود رانسبت به‌هندکه مادرمشترك ماست انجام دهیم .[۲]

چقدر آنروز زندان‌نتی را خوب بخاطردارم ! روز ۲۶ ژانویه بود[۳] و من همانطورکه عادتم بود نشسته بودم ومیخواستم دربارهٔ روزگارهای گذشته برایت بنویسم . روزپیش ازآن دربارهٔ « چندراگوپتا » وامپراطوری «موریا» که او بنیان نهاد برایت نوشته بودم . وعده داده بودم‌که بازهم موضوع را دنبال‌کنم و دربارهٔ کسانی‌که بدنبال چندراگوپتا موریا آمدند در بارهٔ « آشوکای‌کبیر » محبوب خدایان‌که همچون ستاره‌ئی درخشان درآسمان هند

---

۱ ـ رجوع شود به کتاب «زندگی من» اثر نهرو.

۲ ـ اشاره‌به‌مرگ‌پدرنهروست که‌بعلت‌بیماری‌شدید اونهرو راچندروززودتر از زندان آزاد ساختند .

۳ ـ نهضت ملی‌هند ازسال ۱۹۳۰ روز۲۶ژانویه را بعنوان «روزاستقلال» اعلام‌کرده بود وهرسال‌درآنروز تظاهرات دامنه‌داری صورت میگرفت . اشارهٔ‌نهرو درمتن‌کتاب به‌اهمیت‌آن روزاست . بیست‌سال بعد ، پس از استقلال ، هند مستقل درهمین‌روز۲۶ ژانویه درسال ۱۹۵۰ جمهوری خود را اعلام کرد ، اکنون‌هرسال این روز را بنام «روزجمهوری» جشن میگیرد .

تابید ورفت وخاطره‌ئی فنا ناپذیرازخود بجا گذاشت مطالبی بنویسم .

درحالیکه به « آشوکا » فکرمیکردم . افکارم بزمان حاضرو بروزگار خودمان و به آن روز ۲۶ ژانویه بازگشت که من با قلم وکاغذ در زندان نشسته بودم و میخواستم برای تو نامه بنویسم . آنروز برای ما روز بزرگی بود زیرا یکسال پیش از آن ما آنروز را در سراسرهند ، درشهرها ودر دهکده‌ها بعنوان « روز استقلال » و روز « پورناسواراج » جشن گرفته بودیم و مراسمی بر گذار ساختیم و همهٔ ما ، میلیونها نفر ، بخاطر استقلال سوگند یادکردیم .

ازآنزمان یکسال تمام گذشته بود . یك سال پراز مبارزات و رنجها و پیروزیها . درآنروز باز هم یکبار دیگرهند مصمم بودکه آن روز بزرگ را تجلیل کند ومن همچنانکه دربند۶زندان ننی نشسته بودم به میتینگ‌ها ونمایشات و تظاهراتی که درآنروز صورت میگرفت و بضربات «لاتی» (چماقهای پلیس) وبازداشتهائی که درسراسر کشور درپیش بود فکرمیکردم . با غرور و شادی‌و اضطراب فراوان در فکر تمام این چیزها بودم که ناگهان رشتهٔ افکارم پاره شد . ازبیرون زندان خبررسید که «ددو» بشدت بیماراست ومرا آزادمیسازند تا فوراً پیش او بروم . باکمال اضطراب رشتهٔ تمام تفکرات و خیالاتم را رها کردم . نامه‌ئی راکه برایت سر گرفته بودم کنار گذاشتم و زندان ننی را بقصد «آنندبهاوان» ترك گفتم .

پیش از آنکه « ددو » ما را ترك کند ده روز با او بودم . ده شبانه روز تمام رنج او و احتضار او و مبارزهٔ جسورانه‌ئی راکه با مرگ داشت تماشا میکردم . او در عمرخود چه بسیار مبارزه کرده بود وچه بسیارپیروز شده بود . اما در این مبارزهٔ آخری نمیدانست که چگونه با مرگ روبرو شود و برآن غلبه کند . در عین حال نمیخواست به مرگ هم تسلیم شود . در حالیکه تماشا گراین آخرین پیکاراوبودم ، درکمال ناراحتی ازناتوانی خودم برای کمك به او که آنهمه دوستش میداشتم بیاد سطوری افتادم که مدتها پیش‌از آن دریك داستان اثر«ادگارآلن‌پو» خوانده بودم که میگوید : «انسان‌هرگز به هیچ فرشته‌ئی حتی به مرگ هم تسلیم نمیشود مگروقتی که اراده‌اش ضعیف

باشد وسست گردد . »

بالاخره صبح زود روز ۶ فوریه بود که او ما راترك گفت . جسد اورا که در پرچم ملی ، پرچمی که او آنهمه آنرا دوست میداشت ، پیچیده شده بود از «لکنهو» به « آنندبهاوان » حمل کردیم . درظرف چند ساعت این جسد به یك مشت خاکستر مبدل گشت و رود گنگ این بار گرانبها را با خود بدریا برد[۱] .

میلیونها نفرازمرگ او ماتمزده شدند اما آیا بر ما که فرزندان او هستیم وگوشت واستخوانمان ازگوشت واستخوان اوست چه گذشته است ! وآیا بر« آنندبهاوان »[۲] تازه که او نیزمانند ما فرزند اوست وهمه چیز باکمال دقت ومراقبت وعلاقه ازطرف اوطرح شده‌است چه‌میگذرد ! اکنون‌این خانه‌متروك وتنها وغمزده است و انگار روح خود را از دست داده است و ما در ایوانها و راهروهای‌آن با قدمهای‌آهسته وآرام راه میرویم تامبادا اوراکه چنین‌خانه‌ئی ساخت ناراحت وآشفته سازیم .

ما برای او افسرده هستیم وفقدان او را در هر قدم احساس میکنیم هرچند هم‌که روزها میگذرد انگار اندوه ما کمتر نمیشود ونبودن او تحمل پذیر نمیگردد . با اینهمه فکر میکنم‌که این غم و اندوه برای ما فایده‌ئی ندارد . اومسلماً دوست نداردکه ما خودرا به غم و اندوه بسپاریم بلکه باید با آن روبروشویم همچنانکه خود اوبا ناراحتیها وناملایمات روبرومیشد وبرآنها غلبه میکرد . چگونه میتوانیم آرام باشیم یا خود را بدست غم و اندوه بیجا و بی‌ثمر بسپاریم درحالیکه‌کار، ما را بسوی خود میخواند وهدف بزرگ‌استقلال

---

۱ ـ هندوان جسدمردگان‌راخودرا میسوزانندوخاکسترآنرابه‌آب‌میدهند. جسدپدرنهرورانیزسوزاندندوخاکسترآنرادرآبهای‌رود گنگ که‌برای‌هندوان مقدس است ریختند . این مطالب اشاره باین موضوع است . برای اطلاع بیشتر بر این مطالب میتوان به فصل ۳۳ کتاب « زندگی من » رجوع کرد .

۲ ـ آنند بهاوان ـ نام خانه‌ئیست که پدرنهرو در الله‌آباد برای خودساخت. بعدها عمارت اصلی‌آنرا به‌حزب کنگره وبه‌ملت‌تقدیم کرد وخود به‌خانهٔ کوچکتری درجنب آن منتقل شد وآنرا آنندبهاوان نامید .

هند درانتظار خدمتگذاری ماست ؟ اوبخاطراین هدف مرد . ماهم بخاطراین هدف زندگی میکنیم ومیکوشیم واگرلازم باشد میمیریم . بالاخره ما فرزندان اوهستیم وچیزی ازآتش ونیرواراده اودرماهم هست .

اکنون که این‌سطور را مینویسم در برابرم دریای آبی وعمیق عربستان تا مسافات نا پیدا گسترده است ودرسوی دیگرسواحل هند درآن دور دست‌ها از نظرمیگریزد .[۱] من درفکراین فضای پهناور و تقریباً سنجش ناپذیرهستم و آنرا با فضای کوچك و محدود زندان « ننی »که با دیوارهای بلند محصور بود ومن نامه‌های سابقم را ازآنجا برایت مینوشتم مقایسه میکنم . دراینجاخط هموار افق ، درآن دورها و در آنجاکه انگار دریا و آسمان با یکدیگروصل میشوند ، در برابرم قرار دارد . اما در زندان افق یك زندانی لبهٔ دیوارهائیست‌که او را احاطه میکنند . امروز بسیاری از ماکه در زندان بودیم بیرون آمده‌ایم و میتوانیم در هوای خارج آزادانه‌ترنفس بکشیم . اما بسیاری از رفقای ما هنوز در سلولهای تنگ زندان‌ها باقی هستند و از دیدن مناظردریا و زمین و افق محروم میباشند . خود هند نیزهنوز در زندانست و آزادیش باید درآینده صورت گیرد . تا وقتی‌که هند آزاد نشده است آزادی ما چه فایده وارزشی دارد ؟

---

۱ – نهرودوسه‌ماه پس‌ازمرگ پدرش برای‌مدتی استراحت به‌سیلان ونواحی جنوب هند رفت . این سفررا ازبمبئی و باکشتی شروع کرد . نامهٔ متن کتاب نامهٔ بعدی درروی همین کشتی وهنگام سفرنوشته شده است .

۲۰

دریای عربستان

روی کشتی: س.س. «کراکویا»

۲۲ آوریل ۱۹۳۱

عجیب است که بازهم با این کشتی «کراکویا» از بمبئی به «کلمبو» میرویم! خوب بخاطردارم که قریب چهار سال پیش در «ونیز» منتظررسیدن همین کشتی «کراکویا» بودم. «ددو» باآن به اروپا می‌آمد ومن در حالیکه ترا در «بکس» درمدرسه‌ای گذاشته بودم خودم به ونیزرفته بودم تابا «ددو» ملاقات کنم. چند ماه بعد دوباره بازهم با همین کشتی «کراکویا» بودکه «ددو» ازاروپا به هند بازگشت ومن برای استقبال و دیدن اوبه بمبئی رفتم. اکنون بعضی ازرفقای همسفرآنزمان اوبا ماهستندکه داستانهای فراوانی ازاو میدانند و نقل میکنند.

دیروز دوبارهٔ تغییرات سه ماه گذشته برایت نوشتم. اکنون میخواهم ماجرائی راکه درظرف هفته‌های اخیرروی داد برایت یادآوری‌کنم همچنانکه هند نیزتاسالهاآنرا بخاطرخواهد آورد.

کمتراز یکماه پیش در شهرکانپور، یکی از شریفترین و شایسته ترین سربازان و فدائیان هند «گانش شانکار ویدیارتی» در حالیکه میکوشید دیگران را از مرگ نجات دهد ازپا درآمد. «گانشجی» یکی ازعزیزترین دوستان من بود. مردی شریف و فداکار بودکه‌کارکردن با او امتیازی بشمار میرفت. وقتی‌که در ماه گذشته جنونی شهرکانپور را فرا گرفت و هندیان بکشتن یکدیگر پرداختند [۱] گانشجی بمیان معرکه دوید اما نه برای آنکه

---

۱ ـ حوادثی که درکانپور روی داد بخاطر اختلاف مذهبی میان هندوان و مسلمانان بودکه بتحریك سیاست استعمارگرخارجی وبرای تفرقه انداختن درمیان مردم هند صورت میگرفت وتشویق میشد وعاقبت‌هم بجداشدن قسمتی‌ازهند منتهی گردید.

بایکی ازهموطنانش به نزاع پردازد ، بلکه برای آنکه آنها را نجات دهد و مانع زدوخورد ایشان شود . گانشجی توانست صدها نفر را نجات بدهد اما نتوانست خودش را نیز نجات دهد واصلاهیچ درفکرخود نبود وعاقبت با دست همان کسانی که در تلاش نجات دادنشان بود کشته شد .

شهر کانپورو تمامی استان ما ستارهٔ درخشانی را ازدست داد وبسیاری از ما یکی ازعزیزترین و خردمندترین دوستان خود راگم کردیم . اما او باچه مرگ افتخارآمیزی مرد . او در حالی جان دادکه با آرامش خاطرو بدون آنکه ازجنون ازدحام عمومی باکی‌داشته باشد و از وظیفه خودشانه خالی‌کند با خطرات مواجه گردید وحتی درمیان خطرات و در برابرمرگ هم فقط در فکردیگران ونجات دادن دیگران بود !

سه‌ماه تغییرات ! سه ماه در اقیانوس زمان همچون یك قطرهٔ ناچیز و درزندگی‌یك ملت همچون یك لحظه است ! سه هفته پیش بودکه برای تماشای خرابه‌های « موهنجودارو » [۱] به درهٔ رود سند درایالت سند رفتم . درآن سفر توبا من نبودی . شهربزرگی را دیدم‌که از زیرخاکها بیرون میآمد یك شهر با خانه‌های آجری مستحکم و خیابانهای عریض . بطوریکه میگفتند درحدود ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده بود . همچنین جواهرات وتزئینات زیبارا دیدم که ازاین شهرباستانی بدست آمده بود . حتی تقریباً میتوانستم مردان وزنانی را تصورکنم‌که خود را باآن وسایل بشکل درخشانی می‌آراستند و درخیابانها وکوچه های آن شهرراه میرفتند ، وکودکانی را در نظربیاورم‌که مانند تمام کودکان دیگربازی میکردند ، و بازارهای درخشان و رنگارنگی‌که درآنها کالاها واموال فراوانی بفروش میرسید ، و مردمی‌که سرگرم خرید و فروش بودند ، و معابد بزرگی‌که زنگهای آنها در نوازش بود و از هر سو طنین می‌افکند .

۱ـ خرابه‌های موهنجوداروومانند خرابه‌های سوئیس درایران، یکی ازکانونهای تمدن قدیمی وباستانی‌هنداست که درزیرخاك مدفون‌بود ودرقرن ماکشف‌شده‌است.

دراین ۵۰۰۰ سال که از آن زمان میگذرد هند همچنان بزندگی خود ادامه داده وتغییرات فراوانی بخوددیده است گاهی ازخود میپرسم که آیا این مادرپیرماکه اینقدر سالخورده و در عین حال جوان و زیباست به بیحوصلگی فرزندانش ، به نگرانیها و ناراحتیهای حقیرشان ، و باندوه و شادمانیشان که فقط یك روزطول میکشد وازمیان میرود نمی‌خندد ؟

Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date

۲۱

یك استراحت و یك سفر رؤیائی

۲۶ مارس ۱۹۳۲[1]

درست چهارده‌ماه پیش آخرین نامه‌ام را در بارهٔ تاریخ زمانهای گذشته از زندان «ننی» برایت نوشتم. سه ماه بعد از روی دریای عربستان دو نامه کوتاه دیگر برمجموعهٔ آن نامه هایم ضمیمه شد. در آنوقت ما در کشتی «کراکویا» سوار بودیم و بسوی «لانکا»[2] میرفتیم. موقعی که این دونامه را مینوشتم دریای بزرگ در برابرم گسترده بود و چشمهای گرسنه به آن خیره شده بود و نمیتوانست از آن منظره سیرشود. بعد به «لانکا» رسیدیم و مدت یکماه تعطیلات خوش و پراستراحتی را در آنجا گذراندیم و کوشیدیم غمها و ناراحتیهای گذشته را ازیاد ببریم. در آن زیباترین جزیره ها دائماً در حرکت بودیم و از تماشای زیبائیهای کم نظیر وطبیعت کریم و پر نعمت آن بهره‌مند میگشتیم.

«کاندی» و «نوارا الیا» و «انورداهاپورا» با بقایای خرابه ها و آثار عظمت باستانیش را دیدیم. خاطرهٔ آنهمه جاها که دیدیم چه لذت بخش وخوشایند است! مخصوصاً دوست دارم که آن جنگل هـای خنك استوائی را که سرشار از زندگی بود و با هزاران چشم به شخص مینگریست بخاطر آورم. آن درختهای زیبای کائوچو که راست و باریك ومستقیم بآسمان رفته‌اند، آن‌درختهای بیشمار نارگیل، آن سواحل پر نخل‌دریا که درآنجا سبزی‌زمردین جزیره بارنگ آبی دریا وآسمان بهم می‌آمیزد وآب دریا برروی امواجی که

---

۱ ـ خوانندگان توجه فرمایند که تاریخ این نامه بیش ازیازده ماه بعد از نامهٔ قبلیست.

۲ ـ لانکا اسم قدیمی‌جزیرهٔ سیلان‌است که‌گاهی‌هم سرندیب نامیده میشود. وحماسه‌های رامایانا سیلان با این نام نامیده‌شده است.

درهم میشکند و بازی میکند میدرخشد ، وآن باد که درمیان شاخ و برگ نخلها زمزمه دارد همه چقدر دلکش وخاطره انگیز هستند .

تو نخستین بار بود که مناطق استوائی را میدیدی ، اما برای من تجدید خاطره‌ئی ازیك اقامت بسیار کوتاه در زمانهای سابق بود که خاطراتش تقریباً ازنظرم محوشده بود . درآنزمان چون ازگرما میترسیدم خیلی مجذوب این مناظرو آن نواحی نشده بودم . درآنزمان دریا وکوهستان ها و بیش از همه برفهای قلل مرتفع و یخچالهای عظیم بود که مرا مجذوب خویش میساخت . اما حتی همانوقت هم درهمان دوران اقامت کوتاه در سیلان مقداری از زیبائی و جذبهٔ نواحی استوائی را احساس کردم منتهی بزودی از سیلان بازگشتم و امیدوار بودم که در یك فرصت دیگر با آن بیشتر دوست و مأنوس شوم .

سفر یکماههٔ تعطیل و استراحتمان درسیلان خیلی زود پایان یافت . ما از دریای باریك میان سیلان و هند عبور کردیم و بجنوبی ترین ناحیهٔ هند رفتیم . آیا دیدار « کانیا ـ کوماری » [1] را بخاطرداری که میگویند یکی از الهه‌ها در آنجا زندگی میکند و پاسدار و نگهبان آنجاست ؟ همانجاست که غربیها با نبوغی که برای تحریف کردن وخراب ساختن نامهای محلی مادارند آنرا « کاپ کومورن » مینامند . درآنجا ما ، در واقع درست درپای « مادر هند » نشستیم و آبهای دریای عربستان را تماشا میکردیم که با آبهای خلیج بنگال ملاقات میکردند و خوش داشتیم تصور کنیم که آن ها هردو سردرقدم هند میسایند و احترام خود را به این مادر پیرو کهنسال ما تقدیم میدارند .

آنجا چه آرامش عالی و لذت بخشی داشت و در آنموقع فکرمن به هزاران کیلومتر دورتر ، به انتهای شمالی هند رفته بودکه در آنجا برفهای ابدی همچون تاجی برسر کوههای هیمالایا نشسته‌اند و در آنجا نیزسکون و

۱ ـ « کانیاـ کوماری» نام هندی جنوبی‌ترین قسمت هند است که اروپائیها آنرا دماغهٔ « کومورن» مینامند .

آرامش حکفرماست اما درمیان این دوانتهای آرام چقدر نزاعها وکشمکش‌ها وچقدر فقروتیره‌روزیست !

سپس ما آن دماغه را ترك گفتیم‌وبسوی شمال سفرکردیم .

از « تراوانکور » و«کوچین» گذشتیم وازروی آبهای مرداب «مالابار» عبورکردیم که‌چقدر زیبا بود وچگونه قایق‌ها درماهتاب ودرمیان کناره‌های پر جنگل آن میلغزید . انگار در یك سرزمین رؤیائی و در عالم خواب بودیم ! بعد به «میسور» و «حیدرآباد» و«بمبئی» رفتیم وبالاخره به الله‌آباد بازگشتیم. آنوقت نه ماه پیش وماه ژوئن بود .

اما دراین زمان درهند تمام راهها دیریازود به یك مقصد منتهی میشود[1] وهرسفری چه رؤیائی وچه واقعی عاقبت بزندان ختم میگردد . وبدینقرارست که من اکنون دوباره به اینجا و بپشت دیوارهـای بلند و مأنـوس زندان باز گشته‌ام اکنون بازفرصت فراوان دارم که بتو فکرکنم وهرچندکه نامه‌هایم‌بتو نرسند برایت نامه بنویسم . دوباره مبارزه ازسرگرفته شده است ومردم وطن ماچه مردان وچه‌زنان،چه‌پسران وچه‌دختران‌دوباره درراه پیکاربخاطر آزادی وخلاص ساختن‌کشور ازچنگال فقرپیش میروند . اما آزادی الهه‌ایست که‌غلبه براودشوار است ومانند خدایان باستانی ازستایش‌گران وپرستندگانش قربانی انسان توقع دارد .

امروزدرست سه‌ماهست که بازدرزندان هستم . درست درچنین روزی سه ماه پیش ـ روز۲۶ دسامبرـ برای ششمین بارباز داشت و زندانی شدم. مدتی وقت صرف کردم تارشتهٔ نامه‌هائی‌راکه برایت مینویسم‌ازسربگیرم . میدانی که گاهی دشواراست که بگذشته‌های دورفکر کنیم درحالیکه حوادث زمان حاضر تمام ذهن وفکرمارا بخود مشغول میدارد. برایم مدتی وقت لازم بود که‌دوباره در زندان مستقرشوم وبتوانم ذهنم را تا اندازه‌ئی ازحوادث و ناراحتیهائی که دربیرون میگذرد دورنگاهدارم .

---

۱ ـ اشاره به ضرب‌المثل واصطلاح معروف وقدیمیست که میگوید : « تمام راهها به رم منتهی‌میشود »

اکنون سعی خواهم کرد که باز منظماً برایت نامه بنویسم اما حالا در یك زندان دیگرهستم[۱] واین تغییر موافق دلخواهم نیست وتا اندازه‌ئی درکارم دخالت دارد. دراینجا افق دید من حتی از زندان قبلی هم بالاتراست زیرا دیوارهای اینجا بلند ترهستند. دیواری که اکنون دربرابرم قراردارد لااقل ازنظر ارتفاع وبلندی با دیواربزرگ چین قرابت وبستگی‌دارد! بنظرمیرسد در حدود هشت تاهشت مترونیم بلندی داشته باشد و خورشید هرروز صبح یك ساعت ونیم وقت اضافی لازم دارد تا بتواند خودرا از آن بالا بکشد و بدیدن ما بیاید.

حالا ممکن است که باز تا مدتی افق ما با دیوارهای‌بلند زندان محدود شود اما در هرحال برایم بسیار خوشایند است که در همین جا هم به آسمان بزرگ آبی وبکوهستانهای بلند و صحراها ودشت‌های پهناور و سفررؤیائی و مطبوعی که ده ماه پیش تو و «مامی» ومن انجام دادیم فکر کنم. هرچند که خاطرهٔ آن سفراکنون برایم مثل یك رؤیای باور نکردنی شده است که خیلی بزحمت واقعی بنظرمی‌آید.

۱ــنامه‌های قبلی‌رانهرو‌اززندان نَنی‌نوشته بود. امااینك دوران تازهٔ زندانش را در«زندان‌بارلی» درناحیهٔ دیگری ازاستان «ادترپرادش» میگذراند.

۲۲

مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی

۲۸ مارس ۱۹۳۲

رشتهٔ تاریخ جهان را دوباره در دست بگیریم و بکوشیم که تماشا و سیر خود را در گذشته دنبال کنیم. این کلافها درهم پیچیده وسردرگم‌است که ازهم گشادن آن‌کاری دشوار میباشد وحتی بدشواری میتوان همهٔ آنها را یکجا وبا هم دید. ازاینجهت ممکن است که دریك جای آن اشتباه کنیم و به آن اهمیتی بیش ازآنچه لازمست بدهیم.

تقریباً همهٔ ما تصور میکنیم که تاریخ‌کشور خودمان، بهرصورت هم‌که باشد از تاریخ‌کشورهای دیگر مهمتر و درخشان‌تر است و بیشتر شایان توجه میباشد. دراین باره یکبار هم توجه ترا جلب‌کردم و اکنون نیز دوباره یادآوری میکنم زیرا ممکن است‌که خیلی به آسانی در دام بیفتیم و دچار اشتباه بشویم، مخصوصاً بخاطر جلوگیری از چنین اتفاقی بودکه نوشتن این نامه‌ها را برایت شروع‌کردم اکنون‌گاهی احساس میکنم‌که خود نیز دچار همین اشتباه میشوم چه‌کنم‌که پرورش من ناقص بوده است و تاریخی که بمن‌آموخته‌اند شکلی‌آشفته ودرهم داشته است؛ خودم شخصاً سعی‌کرده‌ام که بعدها هرقدرکه میتوانم از راه مطالعات بیشتردرکنج انزوای زندان این نقص را اصلاح و جبران‌کنم و تا اندازهٔی هم موفق شده‌ام. اما بدیهیست‌که نمیتوانم ازتالار نمایشگاه ذهنم تابلوها و تصاویر اشخاص و حوادثی راکه در دوران‌کودکی و جوانی در آنجا آویخته‌ام بردارم و دور بیندازم. وهمین تصاویردرنظرمن نسبت بتاریخ اثردارد ورنگ خاصی میبخشدکه آنرا محدود میسازد. همچنانکه دید تاریخی من به علت تحصیلات ومطالعات ناکاملم طبعاً محدود میشود.

بدینقرار من هم درآنچه مینویسم اشتباهاتی خواهم داشت. چه بساکه حوادث بی‌اهیمت وناقابلی را متذکرشوم وبنویسم و در مقابل بسیاری حوادث

مهم‌را فراموش کنم واز قلم بیندازم . اما این نامه‌ها برای‌آن نیست که جای کتابهای تاریخ را بگیرد . این نامه‌ها ، لااقل آنطورکه خودم فکر میکنم ، یك‌نوع «صحبت میان خودمان» میباشد که اگر این چند هزار کیلومتر مسافت واین دیوارهای محکم زندان که مارا ازهم جدا میسازند نبودند میان‌ماصورت میگرفت .

نمیتوانم درباره بسیاری ازمردمان نامدار ومشهورکه صفحات کتابهای تاریخ با نامهای آنها پرشده چیزی ننویسم . اغلب مطالعهٔ زندگی آنها از جهت مخصوص بخودشان خالی از فایده نیست و بما کمك میدهد که دوران زندگی آنها را بهتر بفهمیم ودرك کنیم . اما تاریخ فقط ضبط سرگذشت‌وکارهای مردان بزرگ وپادشاهان وجهانگشایان ونظایر ایشان نیست . اگر اینطور میبود اکنون دیگر کار تاریخ میبایست پایان یافته باشد زیرا دیگر دوران پادشاهان و امپراطوران تقریباً بپایان رسیده است وآنها درروی صحنهٔ جهان نقش مهمی ندارند .

کسانی‌که واقعاً بزرگ هستند البته به‌تخت‌ها وتاجها و جواهرات و عنوانها احتیاجی ندارند تاباکمك آنهاخودشان رانشان دهند . اغلب‌پادشاهان وامیران چون چیزی جز همان قلمرو سلطنت و حکومتشان ندارند ناچارند عریانی وحقارت وجودشان را درزیر جامه‌های رسمی وپرزرق‌وبرق ظاهری پنهان سازند. متأسفانه بسیاری‌ازما هم تحت‌تأثیر همین جلوه‌های خارجی قرار میگیریم ودچار همان اشتباه میشویم که شاعری‌هم به‌آن اشاره کرده‌و میگوید:

«چرا باید یك‌مرد تاجدار را اعلیحضرت نامید .
«درحالیکه جز یك‌شاه چیزی نیست» .

تاریخ واقعی‌نبایدفقط‌به‌چند فرد معدودکه‌اینجا وآنجا زندگی کرده‌اند بپردازد بلکه باید باتمامی مردمی سروکار داشته باشد که مجموعاً یك ملت را بوجود می‌آورند وباکارخود لوازم واحتیاجات‌وزیبائیهای زندگی رافراهم میسازند وازهزاران‌راه‌مختلف اعمال وعکس‌العملهائی گوناگون دارند .چنین تاریخی از سرگذشت زندگی انسان مسلماً داستانی بسیار جالب و جذاب خواهد بود .

یك چنین تاریخ شرح مبارزاتی خواهد بود که انسان در طول قرون واعصار برضد طبیعت وعناصر ، برضد حیوانات وحشی وجنگل‌ها . وبالاخره آخر از همه ودشوارتر ازهمه ، برضد بعضی ازهمنوعان خود که کوشیده‌اند اورا بخاطر منفعت خودشان پست نگاه‌دارند ومورد استثمار وبهره کشی قرار دهند ، دنبال کرده‌است . چنین تاریخی داستان مبارزهٔ انسان بخاطر زندگی است.

ازآنجاکه درزندگی بعضی چیزها مانندغذا ومسکن وپوشش درهوای سرد جزوضروریات واحتیاجات هستند کسانی که اختیار این احتیاجات رادر دست خود گرفته‌اند برانسان آقائی فروخته‌اند. حکمرانان وکارفرمایان وثروتمندان ازآن جهت قدرت داشته‌اند که بعضی ازاحتیاجات زندگی را تصاحب کرده‌اند یا دراختیار خود گرفته‌اند وهمین وضع به آنها قدرت بخشیده است که مردم‌را گرسنگی بدهند وبه‌اطاعت خویش وادارسازند .بدین‌ترتیب‌است که این‌منظرهٔ عجیب وشگفت انگیز را می‌بینم که توده‌های وسیع کثیر مردم ازطرف یك‌عدهٔ نسبتاً معدوداستثمار میشوند . کسانی را می‌بینیم که بدون‌هیچ کارسودهای کلان میبرند ودر مقابل گروه‌عظیمی هستند که هرچند بدشواری‌کار میکنند سودبسیار کمی بدست می‌آورند .

انسان وحشی که به‌تنهائی شکارمیکرد وخودرازنده نگاهمیداشت‌تدریجاً خانواده‌ئی تشکیل داد وتمامی اعضای خانواده بایکدیگر و بخاطر یکدیگر کار میکردند . بعدازمدتها چندین خانواده به‌همکاری با یکدیگر پرداختند و دهکده‌ئی تشکیل دادند ، بعدهاکارگران وپیشه‌وران و صنعتگران دهکده‌های مختلف بهم ملحق گشتند واصناف و پیشه‌وران را بوجودآوردند . باین‌ترتیب می‌بینی که تدریجاً واحدهای اجتماعی رشدوتوسعه یافته است .

درابتدا فرد انسان‌وحشی‌بود . وهرفردمثل یکنفر حیوان‌وحشی‌زندگی میکرد . درآنزمان هیچ نوع‌جامعه‌ئی وجود نداشت . خانواده نخستین واحد اجتماعی بودکه تشکیل شد وسپس دهکده و بعدهم گروه دهکده‌ها بوجودآمد که واحدهای بزرگتر اجتماعی بودند .

آیا چرا واحدهای اجتماعی بتدریج بزرگتر شده و رشد یافته است

مبارزه بخاطرزندگی ، اجباراً این‌رشد وتوسعه واین همکاری بیشتررا بوجودآورده است زیرا برای انسان در موقع دفاع یا حمله همکاری کردن خیلی‌مؤثرتر ومفیدتر ازدفاع یاحمله بوسیله یك‌فرد تنها ومنفردبود . درکار نیزچنین بود وهمکاری کردن کمکی محسوس بشمارمیرفت .مردم‌ازراه‌همکاری با یکدیگر میتوانستند خیلی بیش‌از کارکردن بتنهائی ؛ غذا و سایر مایحتاج زندگی را تولیدکنند . این‌همکاری درکار بمعنی‌آنست که واحدهای اقتصادی نیز درتحول وتکامل بودند . بجای یك انسان وحشی تنها که‌به تنهائی برای خودش شکار میکرد یك‌گروه متحد و مشترك باهم وبکمك‌هم بکار پرداختند وکار دسته جمعی بوجود آمد . البته احتمال داردکه همین واحداقتصادی که بعلت مبارزهٔ انسان بخاطرزندگی اجباراً رشد میبافت موجب‌رشد جامعه‌و ورشد واحد اجتماعی نیزشده است .

درتمام طول دورانهای تاریخ می‌بینیم که درمیان اختلافات و تصادمات وفقری‌که تقریباً پایان‌ناپذیر بوده است واحد اجتماعی در رشد وتکامل بوده است. اماگاهی می‌بینیم‌که انگار عقب‌رفتگی وبازگشتی وجود داشته است .

تصور نکن‌که تکامل واحدهای اقتصادی بطور حتمی بمعنی پیشرفت واقعی جهان بوده است وزندگی دنیارا شادمان‌تر و بهتر ساخته است . شاید اکنون زندگی اقتصادی دنیا ازآنچه در سابق بوده خیلی بهتر شده است اما هنوزهم ازکمال‌خیلی بدور است‌وهنوزهم درهمه جای دنیا فقر وتیره‌روزی فراوانست .

باری، زندگی انسان ابتدائی روز بروز غامض‌تر و دشوارتر میشد و واحدهای اقتصادی‌هم‌رشدیافتند وبزرگتر ووسیع‌تر شدند.بازرگانی‌ودادوستد توسعه یافت . مبادله جنس‌جای هدیه‌دادن راگرفت . بعدپول پیداشد ودروضع مبادلات تغییر عظیم وبزرگی بوجودآورد .

باپیدا شدن پول دادوستد تکامل زیاد پیداکرد زیرا پرداخت قیمت‌ها بوسیلهٔ سکه‌های طلا ونقره‌کار مبادله ودادوستد را خیلی‌آسان‌تر میساخت . اکنون دیگر سکه‌هم همیشه برای مبادله بکار نمیرود و مردم مظاهر آنرا مبادلات بکار میبرند . یك برگ‌کاغذ یا فقط وعدهٔ پرداخت برای معامله‌کافی

بنظر میرسد . بدینقرار است که اسکناس وچکهای بانگ رواج یافته است. معنی اینکار این است که اکنون معاملات بااعتبار صورت میگیرد . بکاررفتن اعتبار بازهم به توسعه وافزایش معاملات وبازرگانی کمك بیشتر کرده است. بطوریکه میدانی چك‌های بانگ واسکناسها اکنون درهمه جا بکار میروند واشخاص فهمیده دیگر هرگز مثل سابق کیسه‌های طلا ونقره باخودشان حمل نمیکنند .

بدینقرار می‌بینیم بهمان نسبت که تاریخ از گذشته‌های تاریك تاکنون پیش آمده وتکامل یافته است مردم هم به تولید بیشتر و بیشتر کالاهای مختلف پرداخته‌اند وهر کدام در تولید یك چیز تخصص یافته‌اند وبتولید همان چیز مشغول شده‌اند وبعد کالاهای خودرا بایکدیگر مبادله کرده‌اند وازاین راه داد وستد وبازرگانی توسعه یافته است .

همچنین می‌بینیم که اکنون وسایل تازه وجدید ارتباط که خیلی بهتر از پیش هستند توسعه وتکامل می‌یابند . مخصوصاً درطی صدسال اخیر یا درحدود این مدت و مخصوصاً از وقتی که ماشین‌های بخار بکار میرود تحول عظیمی پیداشده است . بهمان نسبت که تولید افزایش و رشد می‌یابد ثروت جهان هم زیادتر میشود ولااقل بعضی مردم آسایش واستراحت بیشتری بدست می‌آورند. باین شکل است که آنچه تمدن نامیده میشود تکامل می‌یابد .

تمام این چیزها روی میدهد . مردم ازاین قرن روشن و مترقی ما و ازمعجزات تمدن جدید وفرهنگ وعلوم جدید مغرور هستند ولاف میزنند اما هنوزهم فقیران همچنان فقیر وتیره‌روز مانده‌اند و هنوزهم ملت‌های بزرگ بایکدیگر می‌جنگند ومیلیون‌ها نفررا قتل‌عام میکنند وکشورهای بزرگی مثل کشورما تحت حکومت مردمانی خارجی قرار دارد .

وقتی که ما نمیتوانیم در خانه‌های خودمان و در کشور خودمان آزاد باشیم آیا تمدن چه فایده وچه مفهومی دارد ؟ ولی اکنون ما بپا خاسته‌ایم و دست بکارشده‌ایم که آزاد باشیم . مابسیار خوشبخت هستیم که در چنین دوران پرهیجانی زندگی میکنیم که هریك ازما میتوانیم در ماجراهای بزرگ سهمی بعهده بگیریم و به‌بینیم که نه فقط هند بلکه سراسر جهان در پیشرفت و تغییر است !

تو دختر خوش اقبالی هستی . زیرا درهمان سال وهمان ماهی متولدشده ای که یك انقلاب عظیم آغاز یك دوران جدید را در روسیه بشارت داد و اکنون هم شاهد یك انقلاب بزرگ در کشور خودمان هستی وچه بسا که بزودی خود تو نیز در آن یك نقش فعال را عهده دار شوی .

سراسر جهان دستخوش آشفتگی و تغییر است. درشرق دور ژاپن گلوی چین را گرفته است، درغرب وطبعاً درسراسر جهان سیستم ها وروش های قدیمی متزلزل شده است وبزوال ونابودی تهدید میشود. کشورها ازخلع سلاح صحبت میکنند امادر عین حال بابدبینی بیکدیگر مینگرند وخودرا تادندان مسلح میسازند. اکنون غروب سرمایه داری فرا میرسد که مدتی دراز برجهان آقائی وحکومت کرده است وموقعی که ازمیان برود ،که مسلماً ازمیان خواهد رفت، بسیاری ازمفاسد وعیوب را نیز باخود خواهد برد .

۲۳
مرور گذشته

۲۰ مارس ۱۹۳۲

درسفری که درقرون باستانی آغاز کردیم به کجارسیده بودیم؟

پیش از همه در بارهٔ ایام باستانی در مصر وهندوچین و کنوسوس صحبت کردیم. تمدن عالی وقدیمی مصررا دیدیم که «اهرام» را بوجود آورده بود ولی بعد رو بانحطاط نهاد وقدرت خود رااز دست داد ویك سایهٔ میان تهی ویك نوع شکل و ظاهری از گذشته شدکه روح مختصری در آن وجود داشت.

«کنوسوس» رادیدیم که تمدن عالیش بوسیلهٔ برادران همنژادش یعنی مردم یونان ازمیان رفت.

درهند ودرچین نظری بگذشته‌های دور واوایل تمدن آنها افکندیم که‌چون اسنادومدارك کافی در دست نداریم نمیتوانیم در بارهٔ آنها اطلاعات زیادداشته باشیم. اما متوجه‌شدیم که حتی در آن دورانهای باستانی تمدن‌های بزرگی دراینجاها وجودداشته است و همچنین دیدیم که رشته‌های ارتباط گسسته‌ناشده‌ئی این‌دو کشور رااز لحاظ فرهنگی به‌گذشته‌های دورشان که تاچندین هزارسال پیش میرسد مربوط میسازد.

دربین‌النهرین نگاه مختصری به امپراطوریهائی که یکی پس‌از دیگری آمدندافکندیم که‌هر کدام‌مدتی‌دوام کردندوعاقبت به‌سرنوشتی که‌همهٔ‌امپراطوری‌ها دارند دچارشدند و نابود گشتند.

همچنین مختصری دربارهٔ متفکران بزرگی که درحدود ۶۰۰ تا ۵۰۰ سال پیش‌از میلادمسیح در کشورهای مختلف پیدا شدند صحبت کردیم. وگفتیم که «بودا» و «مهاویرا» درهند، «کنفوسیوس» و «لائوتسه» درچین، «زردشت» در ایران و «فیثاغورث» در یونان پیدا شدند. متذکر شدیم که «بودا» به

قدرت کاهنان وروحانیان قدیمی و بشکل موجود مذهب «ودی» قدیمی در هند حمله برد زیرا میدید که توده‌های مردم تحت فشار قرار گرفته‌اند ودر یك رشته خرافات و «پوجاها» و دعاها و مراسم مختلف و گوناگون مذهبی غرق گشته‌اند. بودا به‌سیستم طبقات اجتماعی‌کاست نیز حمله برد وبرابری مردم‌را موعظه میکرد.

سپس به عقب برگشتیم ، بسوی مغرب وبجائی که آسیا واروپا بیکدیگر ملحق میشوند ، و ماجراهای‌ایران‌ویونان را دیدیم که چگونه‌یك‌امپراطوری وسیع و عظیم در ایران بوجود آمد و داریوش ، شاه شاهان قلمرو خود را تا رود سند در هند توسعه داد و چگونه این امپراطوری بزرگ سعی کرد یونان‌کوچك را ببلعد اما باکمال تعجب و شگفتی دیدکه آن دولت کوچك میتواند نیروی عظیم او را عقب بنشاند و حتی اساس حکومتش را واژگون سازد . بعد دوران‌کوتاه ولی درخشان تاریخ یونان را دنبال کردیم که‌درباره آن مطالبی برایت گفتم و متذکر شدم‌که گروهی از مردان نابغه وبزرگ‌در آنزمان در یونان زندگی میکردند و ادبیات و هنر را به زیبائی وکمالی ارجمند رساندند .

عصرطلائی یونان دیری نپائید . اسکندرمقدونی بافتوحاتش‌نام‌وشهرت یونان‌را در همه‌جا پخش‌کرد اما باپیداشدن او فرهنگ عالی یونان تدریجاً روبانحطاط نهاد . اسکندر امپراطوری ایران‌را درهم‌شکست ونابود ساخت و حتی فاتحانه از نواحی مرزی هند نیز گذشت . بدون تردید او یك سردار بزرگ بود امادرطول‌زمان افسانه‌های فراوانی دراطراف نام او بوجودآمده وشهرتی به‌او بخشیده است‌که زیاد شایستگی آنرا ندارد . اکنون فقط کسانی که تحصیل‌کرده وبااطلاع هستند ممکن است‌چیزهائی از سقراط وافلاطون و فیدیاس وسوفوکل یا مردان بزرگ دیگری‌که در یونان بودند بدانند اما کیست‌که نام اسکندر رانشنیده باشد ؟

اسکندر بطور نسبی‌کار مهمی انجام نداد . زیرا امپراطوری ایران دیگر کهنه و متزلزل شده بود ودرهرحال دیری نمی‌پائید . آمدن اسکندر

به هند فقط صورت يك حمله و يورش گذران را داشت و تأثير عمده‌ئی بوجود نیاورد . شاید اگر اسکندر مدت بیشتری زنده میماند کارهای مهمتر و اساسی‌تری‌هم انجام میداد اما او در جوانی مرد و امپراطوریش بلافاصله قطعه قطعه شد . معهذا هرچند که امپراطوریش دوامی نکرد اسم و شهرتش دوام بسیار یافت .

تأثير عمدهٔ قشونکشی اسکندر به شرق تماس‌های تازه‌ئی بود که میان شرق و غرب برقرار گشت . عدهٔ زیادی از یونانیان به مشرق آمدند ودر شهرهای قدیمی‌آن ساکن‌شدند یاکوچ نشین‌های تازه‌ئی برای خودشان‌بوجود آوردند و درآنجاها مستقر گشتند . حتی پس‌از اسکندر هم تماس و داد و ستد میان شرق وغرب وجود داشت اما پس‌از اواین تماس ها خیلی زیادترشد وتوسعه یافت .

قشونکشی اسکندريك تأثير ديگرهم داشت‌که اگر راست باشد برای یونانیان مایهٔ مصیبت وتیره روزی بزرگی بوده است. بعضی‌ها نقل میکنندکه سربازان اسکندر هنگام بازگشت به‌یونان پشه‌های مالاریا را از باتلاقهای بین‌النهرین باخود به اراضی پست وجلگه‌های یونان منتقل ساختند وبدینشکل بیماری مالاریا دریونان توسعه وانتشار یافت ونژاد یونان را بیمار وعلیل و ناتوان ساخت. گفته میشودکه این موضوع موجب انحطاط یونانیان شده است اما این حرف يك نظریه بیش نیست وهیچ‌کس نمیداندکه چه‌مقدار حقیقت در آن وجود دارد .

امپراطوری بزرگ ومستعجل اسکندر بپایان رسید اما بجای‌آن چند امپراطوری‌کوچکتر بوجودآمد . ازجملهٔ آنها یکی امپراطوری بطلمیوس در مصر ویکی‌هم امپراطوری سلوکوس درآسیای غربی بود. بطلمیوس وسلوکوس هردو ازسرداران اسکندر بودند . سلوکوس‌کوشیدکه به هند تجاوزکند اما بزودی باکمال وحشت دریافت‌که هند میتواند اورا باکمال قدرت عقب‌براند.

«چند راگوپتاموریا» يك دولت نیرومند درهند شمالی‌ومرکزی بوجود

آورد . دربارهٔ چندراگوپتاو وزیر برهمن مشهورش «چناکیا» وکتابی‌که بنام «ارتاشاسترا» نوشت درنامه‌هـای قبلی خود مطالبی برایت گفته‌ام .خوشبختانه این‌کتاب تصویر شایسته‌ئی ازآن زمـان هند وحدود ۲۲۰۰ سال پیش برای مامحفوظ نگاهداشته است .

اکنون مرورگذشته خود را بپایان رسانده‌ایم ودرنامهٔ بعدی بازبه پیش خواهیم رفت ودربارهٔ امپراطوری موریـا و «آشوکا» پـادشاه بزرگ‌گفتگو خواهیم‌کرد. این وعده‌ایست‌که بیش‌ازچهارده ماه پیش روز ۲۰ ژانویه ۱۹۳۱ که درزندان نئی بودم بتودادم.اما هنوزبه این وعده خود وفادار هستم وآنرا اجرا خواهم‌کرد .

۲۴

آشوکا محبوب خدایان

۳۰ مارس ۱۹۳۱

تصور میکنم کمی پیش از آنچه باید پادشاهان و امپراطوران را تحقیر میکنم. درواقع من مجموعاً درآنها چیز زیادی نمی‌بینم که شایستهٔ تحسین یا احترام باشد. اما اکنون به مردی میرسیم که باوجود آنکه یك پادشاه و امپراطور بود شایستهٔ احترام وتحسین فراوانست ومردی بزرگ بوده است این مرد «آشوکا» نوادهٔ «چندراگوپتاموریا» بود.

ه. ج. ولز، که لابد بعضی ازکتابهایش را خوانده‌ای، درکتابش بنام «سطورممتاز تاریخ» دربارهٔ «آشوکا» میگوید: درمیان دهها هزار نام پادشاهان وحکمرانان که ستونهای تاریخ باالقاب عظیم‌الشان، آسمان اقتدار، کیوان پایگاه واعلیحضرت وقدر قدرت وکلمات مشابه آنها که برای ایشان بکار رفته است پرشده، نام آشوکا همچون یك ستارهٔ تنها ومنفرد میدرخشد، هنوز از ولگا تا ژاپن نام اوباافتخار نقل میشود. چین وتبت وحتی هند، هرچندکه نظریات اورا ترك گفته، هنوز سنت‌های عظمت اورا حفظ کرده اند. امروز کسانی که خاطرهٔ اورا عزیز میدارند وگرامی میشمارند خیلی بیش ازکسانی هستندکه هرگز نامی ازقسطنطین یاشارلمانی‌شنیده‌اند».

البته این یك تمجید عالی وفوق‌العاده است اما درعین حال تمجید وستایش بجائیست وبرای هرهندی فکرکردن به آن دوران تاریخ هند لذت خاصی ایجاد میکند.

چندراگوپتا درحدود ۳۰۰ سال پیش ازآنکه عهد مسیح آغاز گردد در گذشت. پس ازاو پسرش «بیندوسارا» بجایش نشست که ظاهراً بیست وپنج سال سلطنت کرد وبا دنیای یونانی آنزمان تماس داشت وسفیرانی ازجانب بطلمیوس

ازمصر و آنتیوکوس که پسر سلوکوس بود ودر آسیای غربی حکومت داشت بدربار اومی آمدند . درزمان اوداد وستدی میان هند ودنیای خارج برقرار بود و گفته میشود که مصریان لباسهاشان را بالاجوردی که ازهند به مصر میرفت رنگ میکردند. همچنین روایت شده است که آنها اجساد مومیائی شدهٔ مردگان خود را درپارچه‌های هندی می‌پیچیدند . دراستان «بیهار» آثار باستانی وقدیمی بدست آمده ست که نشان میدهد که درآنجا حتی پیش ازدوران «موریا» یك نوع شیشه هم ساخته میشد .

باید برایت جالب باشد که «مگاستنس» سفیر یونانی که بدربار «چندرا گوپتا» آمد دربارهٔ ذوق هندیان برای چیزهای ظریف وزیبا شرحی مینویسد ومخصوصاً متذکر میشود که آنها کفش بپا میکنند که قدشان بلندتر جلوه کند بدینقرار کفشهای پاشنه بلند بهیچوجه یك اختراع تازه نیست .

«آشوکا» درسال ۲۶۸ پیش ازمیلاد بجای «بیندوسارا» شاه شد وامپراطوری بزرگ اوشامل تمامی‌هند شمالی ومرکزی میگشت وتاحدود آسیای مرکزی‌هم گسترده شده بود.

درسال نهم سلطنتش ظاهراً خواست که قسمت‌های باقی ماندهٔ هندرا در جنوب شرقی وجنوب نیز به کشورش ملحق سازد وبااین جهت به «کالینگا» قشون کشید .

کالینگا درسواحل شرقی هند درمیان رودهای «مهانادی» «گوداواری» و «کیستنا» قرار داشت. مردم کالینگا دربرابر سپاه آشوکا دلیرانه جنگیدند اماعاقبت بعدازکشتارهای مهیب ناچار تسلیم شدنداین جنگ وکشتارچنان تأثیر عمیقی در آشوکا بوجود آورد که بکلی ازجنگ وتمام کارهای مربوط به آن بیزار گشت وازآنپس دیگر هرگز بجنگی نپرداخت. تقریباً تمامی‌هند جز باریکه‌ئی درجنوب قلمرو اوبود وبرایش بسیار آسان بود که این قسمت کوچك راهم مسخر سازداما ازچنین کاری خود داری کرد. بنابرآنچه «ه. ج. ولز» نوشته تاآنجا که ضبط شده است اوتنها پادشاه نظامیست که پس از پیروزی جنگ رابکلی رهاکرد .

خوشبختانه ماکلمات خود «آشوکا» را دردست داریم که بما میگوید افکار ورفتارش چگونه بوده است. درفرمانهای متعددی که برصخره‌های سنگی یابرستونها وصفحات فلزی کنده شده است پیامهای اوبرای مردم زمان خودش وبرای اعقابش تازمان ماباقی مانده است. میدانی که درارگ شهر الله‌آباد یك چنین مستوفی ازآشوکا باقیست. دراستان مالا [۱] چندین ستون دیگرهم از این نوع هست.

دراین فرمانها آشوکا در بارهٔ نفرت و پشیمانی خودش ازکشتارها و خونریزیهائی که‌جنگ دربرداردبرای ما نقل‌میکند. ومیگوید تنها پیروزی واقعی پیروزی برنفس‌خود وپیروزی بردلهای مردم ازراه خدمتگذاری و «دهارما[۲]» است. اما میخواهم متن بعضی ازفرمانهای اورا عیناً برایت نقل کنم. قرائت این متن‌ها حیرت انگیزاست وآشوکا رابتو نزدیك‌تر خواهد ساخت. متن یك فرمان مشهور اوچنین است:

«کالینگا بوسیلهٔ وجود مقدس وبرعنایت اعلیحضرتش فتح شد.» وسپس فرمان چنین میگوید «دروقتی که هشت سال ازستایش شدن اومیگذشت، یکصدو پنجاهزارنفر ازآنجا به اسارت برده شدند، یکصد وپنجاه‌هزارنفردر همانجا کشته‌شدند وچندین‌برابر آنها مردند.

«درست بعد ازالحاق کالینگا بودکه حمایت غیرتمندانهٔ اعلیحضرتش ازقانون «دهارما» وعلاقه‌اش به این قانون وبکاربستن آن آغاز گشت. بدینقرار بود که دروجود مقدس اعلیحضرتش پشیمانی عظیمی ازتسخیرکالینگا پیدا شد زیرا تسخیریك کشور جدیدکه تا آنوقت تسخیرنشده باقی مانده موجب کشتار ومرگ واسارت مردم میشود وهمین چیزها موجب اندوه عمیق وافسوس وتأثروجود مقدس اعلیحضرتش میباشد.»

۱ـ منظور استان «اوترپرادش» (استان شمالی) میباشد که شهر الله‌آباد در آنست وخانوادهٔ نهرو دراین شهر زندگی میکردند.

۲ـ دهارما بمعنی خدمتگزاری وفداکاری در راه خوشبختی دیگرانست.

فرمان همچنان ادامه مییابد و میگوید که « آشوکا » دیگر هرگز کشتار واسارت مردمـان را حتی بمیزان یکصدم یـا یك هزارم آنچه در « کالینگا » کشته واسیر شدند تحمل نخواهد کرد . وسپس چنین افزوده شده است :

« بعلاوه ، چنانکه کسی وجود مقدس اعلیحضرتش را مورد تجاوز قرار دهد اعلیحضرتش خواهد کوشید که بـا حد اکثر مدارا و مرافقت رفتار کند . حتی وجود مقدس اعلیحضرتش به مردم جنگل نشین نیز با مهربانی مینگرد ودر صدد آنست که فکر آنها را اصلاح کند زیرا اگر چنین نکنند ندامت و پشیمانی وجود مقدس اعلیحضرتش را در خود خواهد گرفت چون وجود مقدس اعلیحضرتش میخواهد که تمام موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکری و شادمانی داشته باشند . »

بعد آشوکا تشریح میکند که پیروزی حقیقی پیروزی بر دلهای مردم بوسیلهٔ قانون وظیفه و خدمتگذاریست وبیان میدارد که او سابقاً یك چنین پیروزیهای حقیقی را نه فقط در قلمرو خود بلکه در حکومت‌ها و سلطنُت های دور دست‌هم بدست آورده است .

قانونی که دراین فرمان بارها به‌آن اشاره شده است قانون « بودا »ست. آشوکا یکی از پیروان جدی و پرشور آئین بودائی شد و بـا حداکثر توان و نیروی خود کوشید که « دهارما » را در همه جا شیوع دهد و منتشر سازد . اما برای این منظور هرگز به زور واجبار متوسل نمیشد . اوفقط میکوشید که ازراه تسخیر دلهای مردم آنها را به این آئین معتقد سازد .

مردان مذهبی به ندرت ، خیلی‌بندرت ، به اندازهٔ آشوکا نسبت به‌عقاید دیگران تحمل و بردبـاری نشان داده‌اند . آنها برای معتقد ساختن دیگران بعقاید خودشان به ندرت ازبکار بردن زور و اجبار وفشار و فریب خود داری کرده‌اند . تمام تاریخ ازشرح فشارها و اجبارها و جنگهای مذهبی پراست . شاید بنام خدا ومذهب بیش از هر نام دیگر خونریزی شده است . ازین جهت بسیار خوبست که بخاطر بیاوریم چگونه یك فرزند بزرگ هند باکمال اعتقاد مذهبی خود و با وجود آنکه در رأس یك امپراطوری مقتدر و نیرومند قرار

داشت میکوشید طوری رفتار کند که مردم به طرز فکر او معتقد شوند . درواقع بسیار شگفت انگیز و عجیب است اگر کسی آنقدر ابله باشد که تصور کند مذهب واعتقاد را میتوان با نوك شمشیر یا سر نیزه در حلق کسی فرو کرد .

بدینقرار آشوکا که در فرمانها بنام « دوانام پری‌یا » (محبوب خدایان) نامیده‌شده است پیام‌بران وسفیرانی به حکومت‌ها وسلطنت‌های کشورهای مختلف به غرب ، به آسیا واروپا وآفریقا اعزام داشت . لابد خواننده ای که برادر خودش « ماهند را » و خواهرش « سانگها میترا » را به سیلان فرستاد ، گفته میشود که آنها یك شاخه از درخت « پیپال[1] » را از « گایا » با خود به آنجا بردند. آیا بخاطر داری که یك درخت پیپال در سیلان در معبد « آنورادها پورا » دیدیم ؟ و بما گفتند که این درختیست که از همان شاخه‌که آنها به هند بردند روئیده وبزرگ شده است .

آئین بودا درهند بسرعت انتشار یافت . در نظر آشوکا « دهارما » فقط تکرار یك مشت دعاهای میان تهی و انجام یك سلسله عبادات و نمازها و « پوجا » ها و تشریفات خشك مذهبی نبود بلکه لازمهٔ آن انجام کارها و اقدامات نیك وبالا بردن زندگی اجتماعی بود . ازاین جهت درسراسر کشور باغهای عمومی و بیمارستانها و چاههای آب و جاده‌ها بوجود آمد و افزایش یافت . تدارکات وتدابیرخاصی برای پرورش زنان فراهم گردید . چهار شهر بزرگ درچهار قسمت کشور به شهرهای دانشگاهی مبدل گشت : « تاکشاشیلا » یا « تاکسیلا » در قسمت دور دست شمالی و نزدیکیهای « پیشاور » کنونی ، « ماتورا » که اکنون انگلیسیها آنرا بشکل مبتذلی « موترا » میگویند، « اوجین » در هند مرکزی و « نالاندا » در نزدیکی « پاتنا » در استان بیهار و قسمت شرقی . دراین دانشگاهها نه فقط دانشجویان هندی تحصیل میکردند، بلکه از کشورهای دور دست ، از چین گرفته تا آسیای غربی ، دانشجویان گوناگون

---

۱ - درخت پیپال یا درخت بودا یك نوع درخت انجیر وحشی است که بودائیها آنرا مقدس میشمارند . بودائیان دراماکن مقدس خود این درخت را میکارند ـ به صفحه ۹۴ رجوع شود .

به‌آنجاها می‌آمدند وپیام تعلیمات « بودا » را با خود همراه میبردند .

در سراسر کشور صومعه‌های بزرگی نیز بوجود آمد که «ویهارا» نامیده میشد . ظاهراً دراطراف شهر« پاتالیپوترا » یا « پاتنا » این صومعه‌ها آنقدر زیاد بودکه تمامی آن استان را « ویهارا » میگفتند. و اکنون هم « بیهار » نامیده میشود . اما همانطورکه اغلب اتفاق می‌افتد این صومعه های بودائی بزودی الهام اصلی تعلیمات بودا وروح وفکراو را ازدست دادند و به‌جاهائی مبدل شدندکه مردم درآنها یك رشته تعلیمات و ستایش های خالی از روح را دنبال میکردند .

علاقهٔ آشوکا برای حمایت اززندگی‌وجانداران شامل‌حیوانات‌نیزمیشد. بیمارستانهای مخصوصی برای مراقبت ازحیوانات بیمار و معالجهٔ آنها درهمه جا برپا گشت وقربانی‌کردن حیوانات ممنوع شد . بطوریکه می‌بینی از این هردوجهت‌آشوکا حتی‌اززمان ماهم مترقی‌تر بوده است . زیرا متأسفانه قربانی کردن حیوانات هنوز تا اندازهٔی شیوع دارد وتصورمیشودکه یك قسمت‌اصلی واساسی مذاهب است وبرای معالجهٔ حیوانات ومراقبت ازآنها هم هنوزوسایل بسیار ناچیزی هست .

سرمشق آشوکا و انتشار واشاعهٔ آئین بودائی سبب شدکه گیاهخواری تعمیم یابد . تا آنزمان طبقات «کشاتریاها » و « برهمن‌ها »که طبقات بالائی اجتماع بودند گوشت میخوردند ومشروبات الکلی می‌آشامیدند . اما از زمان آشوکا هم گوشت خواری وهم میگساری خیلی کمترشد .

بدینشکل‌آشوکا سی‌وهشت سال سلطنت‌کرد درحالیکه میکوشید حداکثر نیروی خودرا بشکلی مسالمت آمیزدرراه خیرورفاه عمومی بکار برد . آشوکا همیشه برای انجام کارهای عمومی آماده بود . خود او دریکی از فرمانهایش میگویدکه:

« درهروقت وهرجا ، چه مشغول غذا خوردن باشم و چه در

اندرون زنان ، چه در بستر باشم وچه درخلوتگاه ، چه درارابه باشم وچه در باغهای کاخها ، خبرگزاران و مأموران باید دائماً امور مربوط به مردم را باطلاع من برسانند . »

اگرمشکلی پیش می‌آمد باید بلافاصله گزارش آن « هروقت و هرجا » هم که میبود به‌اوداده میشدزیرا خود اومیگفت « من باید برای رفاه ومصلحت مردم کارکنم . »

ازدوران موریا آثارمتعددی برای ما باقی مانده است . اما آنچه در دست داریم عملا نخستین چیزهائیست که ازنخستین تمدن آریائی درهندکشف کرده‌ایم البته صرفنظر از خرابه‌های « موهنجودارو » ، در «سرنات» نزدیك « بنارس » میتوان ستون زیبای آشوکا را دیدکه در بالای آن نقش چند شیر است . ۱ »

ازشهربزرگ « پاتالیپوترا» که پایتخت آشوکا بود هیچ چیزبجانمانده است . درحدود ۱۵۰۰ سال پیش یعنی۶۰۰ سال بعد اززمان خود آشوکا یك مسافرچینی بنام «فا‌ـهین » ازآن شهردیدن کرده است . درآنزمان شهرآباد و پررونق وثروتمند وپرنعمت بود اما حتی درآن وقت هم کاخ سنگی آشوکا ویران شده‌بودمعهذا همان خرابه‌های کاخ هم در«تاـهین»تأثیرفراوانی گذاشته بود واودرسفرنامهٔ خود نوشته است که‌آن خرابه‌ها وکاخها آنقدرعظیم است‌که انگارکار آدمیزاد نیست .

کاخ رفیعی که با سنگهای عظیم ساخته شده بود ازمیان رفته‌است واثری ازخود بجانگذاشته است اما خاطرهٔ آشوکا در سراسرقارهٔ آسیا زنده است و

۱ـ نقش شیرهائی که دربالای این ستونست و یادگار دوران آشوکا میباشد اکنون بعنوان علامت رسمی‌دولت هند انتخاب شده ومثل نقش شیروخورشیدایران درتمام نامه‌ها وجاهای رسمی بکارمیرود .

هنوزهم فرمانهای او بزبانی که ما می‌فهمیم واز آن لذت میبریم باما سخن میگویند.
وهنوزهم ما میتوانیم از آنها درس بیاموزیم اکنون این نامه‌ام را با نقل یك جملهٔ کوتاه یکی از فرمانهای او بپایان میرسانم :

« هر گروه ودسته‌ئی ازجهتی شایستهٔ احترام هستند. ازین‌دو عمل یك فرد برای بالا بردن گروه خودش درعین حال خدمتیست به گروهای دیگر مردم . »

۲۵

دنیای زمان آشوکا

۳۱ مارس ۱۹۳۲

دیدیم که آشوکا هیئت‌ها وسفیرانی به کشورهای دوردست فرستاد . بعلاوه میان هندواین کشورها تماس وداد وستد دائمی وجود داشت . البته وقتی که از تماس‌ها وداد وستد در آن زمانها صحبت میشود باید در نظر داشته باشی که این امور بهیچوجه با آنچه اکنون هست شباهت نداشت امروز برای مردم و بازرگانان بسیار آسانست که باقطارهای راه آهن و کشتی‌های بخاری وهواپیماها بهرجا میخواهند بروند . اما در آن ایام ودر گذشته‌های دور هر مسافرتی بسیار طولانی وخطرناك بود وفقط اشخاصی شجاع که ماجراها را دوست داشتند به چنین سفرهائی میپرداختند. باین جهت بهیچوجه نمیتوان مسافرت وداد وستد آنزمانها را با امروز مقایسه کرد .

اکنون به‌بینیم این «کشورهای دور دست» که آشوکا به آنها اشاره کرده است چه کشورهائی بودند ؟ وآیا دنیا در آن زمان چه صورتی داشت ؟

در آنزمان از آفریقا جز ازمصر و سواحل آفریقائی دریای مدیترانه هیچ چیز نمیدانیم . درباره اروپای شمالی ومرکزی وشرقی یا آسیای شمالی و مرکزی هم اطلاعات مربوطه به آنزمان‌ها بسیار ناچیز است . همچنین از آمریکا نیز هیچ نمیدانیم ، اما بسیاری اشخاص فکرمیکنند که از زمانهای بسیار قدیم یك تمدن عالی و مترقی در قارهٔ آمریکا وجود داشته است . گفته میشود که «کولومبوس» مدتها بعد در اواخر قرن پانزدهم میلادی آمریکا را «کشف» کرد و ما میدانیم که در آن زمان یك تمدن عالی در سرزمین «پرو» در آمریکای جنوبی ودر کشورها و سرزمین‌های مجاور آن وجود داشته است . باین جهت بسیار ممکن است که در قرن سوم پیش ازمیلاد مسیح ودر زمانی که آشوکا در هند سلطنت میکرد مردمان متمدنی هم در آمریکا سکونت داشته‌اند و جامعه‌های منظمی

بوجود آورده بود ندا ما در این باره دلایل و مدارك قاطعی نداریم و فایده ئی هم ندارد که در این باره به‌حدس و گمان متوسل شویم .

من این موضوع را از آنجهت متذکر شدم که همهٔ ما اغلب فکر می کنیم که مردمان فقط متمدن در آنقسمت از جهان که ما در بارهٔ آن چیزی شنیده ایم و خوانده ایم وجود داشته‌اند . تا مدت درازی اروپائیها تصور میکردند که تاریخ قدیم فقط تاریخ یونان ورم و یهودیا نست . در نظر آنها سایر قسمتهای جهان ظاهراً بکلی خالی ازسکنه بوده است . بعدها خودشان متوجه شدند که اطلاعات آنها تا چه اندازه محدود بوده است زیرا محققان و باستان‌شناسان خودشان مطالبی در بارهٔ چین و هند و کشورهـای دیگر برای ایشان گفتند . بهمین قرار ما هم باید مراقب باشیم و تصور نکنیم که اطلاعات محدود ما تمام آنچه را در دنیای ما روی داده است شامل میگردد .

بهر حال اکنون میتوان گفت که دنیای متمدن باستانی عهد آشوکا یعنی قرن سوم پیش از میلاد مسیح اصولا کشورهای اروپائی و آفریقائی اطراف دریـای مدیترانه ، آسیای غربی ، چین و هند را در برمی گرفت . احتمال دارد که چین کما بیش تماس مستقیمی با کشورهای غربی وحتی آسیای غربی نداشت و در کشورهای غربی تصورات خیال آمیزی در بارهٔ «چین» یا «ختای» وجود داشت. هند ظاهراً یك رشتهٔ ارتباط میان غرب و چین بود .

سابقاً دیدیم که بعد از مرگ اسکندر امپراطوری او درمیان سردارانش تقسیم شد . بر اثـر این تقسیم سه قسمت عمده بوجود آمد : ۱ــ آسیای غربی و ایران و بین النهرین که تحت حکومت سلوکوس قرار گرفت . ۲ــ مصر که در آنجـا بطلمیوس سلطنتی درست کـرد . ۳ــ مقدونیه که در دست آنتیگونوس ماند .

دو حکومت اولی مدتی دوام یافتند . لابد یادت هست که برایت گفته‌ام سلوکوس همسایهٔ هند بود و آنقدر حرص داشت که خواست قسمتی از هند را هم به امپراطوری خود ملحق سازد. ولی با مقاومت سخت «چندرا گوپتا» مواجه شد که اورا باشدت بعقب راند و حتی قسمتی از متصرفات اورا که اکنون افغانستان نام

دارد از دستش بیرون آورد .

حکومت مقدونیه دوام کمتری داشت و از طرف شمال مورد هجوم «گل‌ها» و دیگران قرار گرفت و فقط قسمت کوچکی از این حکومت توانست در مقابل «گل‌ها» مقاومت کند و مستقل باقی بماند این قسمت مستقل «پرگاموم» نام داشت که در آسیای صغیر و درجائی بود که امروز کشور ترکیه می‌باشد . «پرگاموم» یك دولت کوچك یونانی بود اما مدتی بیش از یکصد سال کانون و پناهگاهی برای تمدن و هنر یونان شد و در آنجا ساختمانها و عمارات زیبائی بوجود آمد . یك کتابخانه و موزه هم در آنجا بود. در واقع «پرگاموم» رقیب کوچکی برای (اسکندریه) بود که در کنار دریا قرار داشت .

«اسکندریه» پایتخت «حکومت بطلمیوس‌ها» (بطالسه) در مصر بود و شهر بسیار بزرگی شد که در دنیای باستانی شهرت فراوان یافت . شهرت افتخارآمیز آتن تا اندازهٔ زیادی کم شده بود و اسکندریه بتدریج جای آتن را گرفت و کانون فرهنگ یونانیان شد . کتابخانه و موزهٔ بزرگ آن عدهٔ بسیاری دانشجو را از کشورهای مختلف بخود جلب می‌کرد و آنها دربارهٔ فلسفه و ریاضیات و مذهب و سایر مسائلی که فکر دنیای باستانی را پر کرده بود به مباحثه می‌پرداختند . «اوکلید» (اقلیدس) که تو و هر پسر و دختری که بمدرسه می‌رود نام او را شنیده است در اسکندریه سکونت داشت و یکی از معاصرین آشوکا بود .

بطلمیوس‌ها بطوریکه میدانی یونانی بودند اما بسیاری از روشها و رسوم مصری را پذیرفتند . حتی ستایش بعضی از خدایان قدیمی مصر را هم قبول کردند. «ژوپیتر» و «آپولو» و بسیاری از خدایان و الهه‌های یونانیان قدیم (که مانند خدایان آئین «ودی» هند که نامشان در کتاب «مهابهاراتا» آمده در اشعار حماسی «هومروس» بارها از ایشان نام برده شده است) نامشان از میان رفت یا با نامهای جدیدی خودنمائی میکردند . در میان خداها و الهه‌های قدیمی مصر مانند «ایزیس» و «اوزیریس» و «هوروس» و خدایان یونانی یك اختلاط و

آمیزش روی داد و خدایان تازه‌ئی برای ستایش عامهٔ مردم پیدا شدند . برای کسی‌که احتیاج دارد به‌چیزی تعظیم کند وبه ستایش بپردازد چه‌فرقی‌می‌کرد که اسمش چه باشد . کافی‌بودکه مردم چیزی داشته باشندکه برای او به دعا ونمازوستایش‌بپردازند ! درمیان خدایان‌جدیدی که‌پیداشدنداز‌همه‌مشهورترشان «سراپیس» نام داشت .

اسکندریه در عین‌حال‌یکی از مراکز بزرگ بازرگانی و دادوستد نیز بود . بازرگانانی از سایرقسمتهای دنیای متمدن‌به‌آنجا می‌آمدند . گفته‌میشود که یك‌عده از بازرگانان هندی هم در اسکندریه بودند . بطوریکه می‌دانیم

عده‌ئی ازبازرگانان اسکندریه نیز در جنوب هند و در ناحیهٔ«مالابار» سکونت داشتند و درآنجاکار میکردند .

در نزدیکیهای‌مصر ، درمیان دریای مدیترانه«رم» قرار داشت‌که تا این زمان‌مقدارزیادی‌رشدکرده بود ومقدر بودکه بازهم بزرگتر و نیرومندترشود. در مقابل آن هم در ساحل افریقا «کارتاژ» قرار داشت‌که رقیب و دشمن «رم» بود. برای آنکه‌بتوانیم‌تصوری ازدنیای‌باستانی‌داشته‌باشیم بایدمقداری‌ازسر گذشت آنها را هم‌مطالعه‌کنیم .

همچنانکه درغرب‌و دراروپا «رم» رشد وتکامل‌می‌یافت، درشرق‌هم«چین» در تکامل وتوسعه بود . وما باید وضع‌چین درآنزمان رانیز ملاحظه‌کنیم‌تاتصویر صحیحی‌ازدنیای زمان‌آشوکا داشته باشیم .

۲۶

«چ، این‌ها» و «هان‌ها»

۳۱ آوریل ۱۹۳۲

در نامه‌هائی که سال گذشته از زندان نتی بـرایت می‌نوشتم مطالبی هم دربارهٔ نخستین دوران تمدن چین ، ازسکونت مردم در سواحل‌رودهوانگهو ، ازنخستین‌سلسله‌های پادشاهان آن‌کشوریعنی«هسیا» و«شانگ یا «یین» و«چو» نیز نقل کردم و متذکرشدم که چگونه دولت چین بتدریج رشد پیداکرد و در طول این دوران ممتد و طولانی چگونه یك دولت مرکزی‌درچین‌توسعه‌یافت . سپس بدنبال آن یك دوران ممتدو طولانی دیگر فرا رسید که بظاهرهنوزسلسلهٔ «چو» حکومت‌داشت امادیگر توسعهٔ قدرت حکومت مرکزی متوقف شد وحتی یکنوع تجزیهٔ قدرت‌آغاز‌گشت . حکمرانان‌کوچك نواحی محلی عملا بـرای خود استقلال یافتند وبجنگ ونزاع با یکدیگر می‌پرداختند . این‌وضع‌ناگوار چندین صد سال طول‌کشید ـ چنین بنظر میرسد که درچین هرچیز صدهاسال یا ۱۰۰۰ سال دوام پیدا می‌کند و طول می‌کشید ! ـ بالاخره یکی از ایـن حکمرانـان محلی یعنی امیر «چ ، این» توانست سلسلهٔ قدیمی و ازکارافتادهٔ «چو» را بکلی ازمیان بردارد . اعقاب و اولاد او سلسلهٔ «چ ، این» نامیده شده‌اند و جالب توجه است که اسم «چین» هم از همین کلمهٔ «چ ، این» مشتق شده است .

حکومت خاندان «چ،این» درسال ۲۵۵ پیش از میلادآغاز‌گشت.سیزده سال پیش‌ازآن‌آشوکا سلطنت خودرا درهندشروع کرده بود. بدینقرارماآکنون درچین با معاشرین آشوکا سروکارداریم .

سه پادشاه اولی‌خاندان «چ،این» سلطنتشان‌خیلی‌کوتاه بود.درسال۲۴۶ پیش ازمیلاد چهارمین نفراز این‌خاندان بسلطنت رسید که در نوع‌خود مردی ممتاز بود. او «وانگ چنگ» نام داشت ، اما بعدها نام‌دیگری برخود نهاد

و «شی هوانگ‌تی» نامیده شد که بمعنی «نخستین امپراطور» می‌باشد واو بیشتر با همین نام مشهور است.

این پادشاه خیلی بخودش ودوران خودش می‌نازید و برای گذشته احترامی قائل نبود. خیلی دلش می‌خواست که مردم گذشته‌ها را فراموش کنند وتصور کنند که اصولا تاریخ با او که خود را «نخستین امپراطور کبیر» می‌نامید شروع شده است! بهیچوجه برایش اهمیتی نداشت که پیش از او مدتی بیش‌از ۲۰۰۰ سال امپراطوران وپادشاهان‌دیگری هم بدنبال یکدیگر درچین‌وجود داشته‌اند و حکومت کرده بودند. بدستور این‌امپراطور مردم باید نام آن امپراطوران را هم فراموش میکردند ونه فقط نام امپراطوران بلکه نام مردان مشهوردیگر نیز باید ازخاطره‌ها میرفت. باین جهت دستور صادر کرد تمام کتابهائی که گزارشی از گذشته‌ها در خود دارند و مخصوصاً کتابهای تاریخ وکتابهای‌عادی و مرسوم آئین کنفوسیوس بکلی جمع آوری و سوزانده شود. تنها کتابهائی که از این دستور استثنا می‌شد کتاب‌های پزشکی و بعضی کتابهای علمی بود. «شی‌هوانگ‌تی» در فرمان‌خود گفته است:

«تمام کسانی که آثار گذشته و باستانی را بکار برند و آثار دوران جدید را مورد تحقیر قراردهند خودشان باتمام کسانشان اعدام خواهندشد.»

او باین فرمان خود هم عمل کرد! صدها دانشمند محقق که کوشیدند کتاب‌های مورد علاقهٔ خود را پنهان سازند، زنده‌زنده در خاك دفن گشتند. می‌بینی که این «نخستین امپراطور» چه انسان نازنین و خوش‌قلب و مهربانی بوده است! [1]

همیشه وقتی که می‌شنوم کسانی گذشتهٔ هند را بیش از اندازه می‌ستایند آن امپراطور چینی را بخاطر می‌آورم و جایش را خالی می‌بینم. در واقع بعضی از مردم کشور ما هستند که همیشه بگذشته می‌نگرند، همیشه به آن افتخاردارند وهمیشه میخواهند ازآن‌الهام بگیرند. اگر گذشتهٔ واقعاً الهام-

۱- خوانندگان توجه‌دارند که لحن نویسنده در این‌جمله تمسخرآمیزاست.

بخشی برای انجام کارهای بزرگ باشد حرفی نیست وباید ازآن الهام بگیریم امابنظر من برای هیچ شخص وهیچ ملتی مناسب وشایسته نیست که دائماً بگذشته نظر داشته باشد . همانطورکه بعضی‌ها میگویند اگر قرار میبودکه انسان به عقب برود یاهمیشه به عقب بنگرد چشمانش در پشت سرش میبود . ما باید با تمام وسایلی‌که در دست داریم گذشتهٔ خودرا مورد مطالعه قرار دهیم وهرچه درآن قابل تحسین هست بستائیم اما چشمهای ما باید همیشه متوجه جلو باشد وقدمهای ما هم باید همیشه به‌پیش برود .

بیگمان روش « شی‌هوانگ تی » بسیار وحشیانه بودکه کتابهای قدیمی ومطالعه‌کنندگان آنها راسوزاند یامدفون ساخت . نتیجهٔ این وضع هم‌آن‌بود که تقریباً تمام کارهای او با خودش پایان یافت . اوفکر میکردکه خودش « نخستین امپراطور » خواهد بودکه بدنبال اوهم اولادانش خواهند آمد و امپراطوران دوم وسوم وچهارم خواهند بود وتا آخرالزمان ، تادنیا دنیاست حکومت آنها دوام خواهد داشت . اتفاقاً دوران سلطنت خاندان « چ ، این» ازتمام‌سلسله‌های پادشاهان چین‌کوتاهتر بوده است همانطور که سابقاً برایت گفتم بعضی ازاین سلسله ها چندین صد سال سلطنت کردند . یکی از آنهاکه پیش ازسلسله « چ ، این» سلطنت داشت مدت ۸۶۷ سال دوام‌کرد . اما خاندان‌کبیر«چ ، این» ظهورکرد وتوسعه یافت و به قدرت رسید ورو‌بانحطاط نهادواز میان رفت وتمام این‌حوادث‌درمدت‌کوتاه پنجاه‌سال! « شی‌هوانگ‌تی» میخواست که نخستین فرد وسردستهٔ یك سلسله امپراطوران مقتدر باشد در صورتیکه در سال ۲۰۹ پیش از میلاد یعنی فقط سه سال بعد ازمرگ خودش حکومت خاندانش بپایان رسید . و بلافاصله پس ازاو با وجود تمام سخت ـ گیریها و فشار ها کتاب های عادی آئین کنفوسیوس از پنهانگاهها بیرون کشیده شدند و دوباره همان مقام سرفرازی را که سابق داشتند بدست آوردند .

« شی‌هوانگ‌تی» بعنوان یك پادشاه وحکمفرما ، یکی از مقتدر ترین پادشاهانی بودکه چین بخود دیده است. اوبه حکومت های محلی پادشاهان وامرای‌کوچك ومتعددی‌که در گوشه وکنارکشور بودند پایان داد .فئودالیسم

وحکومت ملوك‌الطوایفی را از میان برداشت و یك حکومت مرکزی مقتدر و نیرومند بوجود آورد که سراسرچین وحتی ناحیهٔ « آتام » یعنی قسمتی از شبه جزیرهٔ هند وچین رامسخرساخت .

این پادشاه بود که ساختمان « دیوار عظیم چین» را شروع کرد که یك کار بسیار دشوار وپرخرج بود . اما ظاهراً چینی ها ترجیح میدادند که پول خودشان رابرای ساختن این دیوارکه آنها را ازهجوم دشمنان خارجی حفظ میکردصرف کنند تا اینکه همیشه یك ارتش بزرگ برای دفاع از خود نگاهدارند . در واقع آن دیوار نمیتوانست مانع هجومهای بزرگ خارجی گردد امالااقل میتوانست ازحملات کوچك جلوگیری کند . درضمن این‌دیوار نشان میدهد که چینی‌ها صلح و آرامش رادوست میداشتند و با وجود قدرت فراوانشان خواهان فتوحات وافتخارات نظامی نبودند .

«شی‌هوانگ‌تی» نخستین امپراطور، درگذشت و تقریباً پادشاه دیگری ازسلسلهٔ اونبود که بجایش حکومت کند . امااززمان‌او وحدت چین‌همچون‌یك سنت بزرگ ودائمی باقیماند .

پس ازاویك سلسلهٔ تازه بنام سلسلهٔ «هان» درچین بروی صحنه آمداین سلسله بیش از ٤٠٠سال دوام‌کرد ودرمیان نخستین زمامداران‌آن یك نفر زن امپراطور بود . ششمین پادشاه این سلسله هم که « وو-تی » نام داشت یکی از مقتدرترین ومشهورترین پادشاهان چین بود وبیش‌ازپنجاه‌سال سلطنت کرد . او تاتارها راکه دائماً بشمال چین حمله میبردند شکست داد . امپراطورچین از سرزمین «کره » در شرق تا دریای خزر در غرب فرمانروای بزرگ و عالی شمرده میشد وتمام قبایل‌آسیای میانه اورا حکمران عالی و بزرگ خود میدانستند .

اگر به نقشهٔ‌آسیا نگاه‌کنی میتوانی ازوسعت این امپراطوری عظیم و قدرت ونفوذ چین‌درآن ایام یعنی درقرن دوم واول پیش ازمیلاد مسیح‌تصوری داشته باشی . ما مطالب فراوانی دربارهٔ عظمت امپراطوری رم دراین زمان خوانده‌ایم و میخوانیم بطوریکه تصورمیکنیم «رم» بردنیای زمان خودش سایه افکنده بود . رم « بانوی جهان » نامیده میشد . اما بطوریکه می‌بینی هرچند

که رم درآنزمان بزرگ بود وتوسعه می‌یافت امپراطوری‌چین درهمانزمان‌هم بزرگتر وهم مقتدرتر ازرم بود .

احتمال داردکه درایام سلطنت «وو ـ تی» بودکه چین ورم بایکدیگر تماسهائی برقرار ساختند . داد وستد مبادلهٔ کالا میان دو کشور از طریق کشور پارتها (اشکانیان)که در سرزمین های ایران و بین‌النهرین امروزی سکونت وحکومت داشتند انجام میگرفت . بعدها وقتی‌که میان رم و پارتها جنگ درگرفت داد وستد میان رم وچین هم قطع شد . رم‌کوشید رابطه و داد وستد مستقیمی ازراه دریا باچین برقرار سازد وکشتی های رومی تا چین هم می‌آمدند، اما این‌کار درقرن دوم بعدازمیلاد انجام گرفت وما درمطالعهٔ‌تاریخ چین هنوز دردوران پیش ازمسیح هستیم .

در دوران سلسلهٔ « هان» بودکه آئین بودائی به‌چین‌راه یافت . بدیهی است‌که درقرون قبل ازمیلاد مسیح هم اطلاعات واخباری دربارهٔ آئین بودائی به چین رسیده بود اما انتشار آن بعدها صورت گرفت . نقل میکنند که یکی ازامپراطوران چین در یك خواب شگفت انگیز مردی رادیدکه قدش قریب شش‌متر بود ویك هالهٔ نورانی گرداگرد صورتش می‌درخشید. چون به‌آنسوی کشورفرستاد واین قاصدان و پیام‌آوران درموقع بازگشت یك مجسمهٔ بزرگ بودا و مقداری از نوشته های بودائی را باخود آوردند با آمدن آئین بودا نفوذ هنری هند هم درچین راه یافت واز راه چین به « کره » رفت وازآنجا تاژاپن هم رسید .

در دوران سلطنت خاندان « هان » دواتفاق مهم دیگرهم روی داد که شایان تذکراست،یکی‌اینکه‌صنعت چاپ بوسیلهٔ صفحات چوبی درچین‌اختراع شد اماتامدت‌هزارسال بعداین‌اختراع تقریباً مورداستفاده قرارنگرفت‌ورواج نیافت معهذا بازهم چین ازاین لحاظ ۵۰۰ سال ازاروپا جلو میباشد .

موضوع‌قابل تذکردوم بکاربردن آزمایش برای انتخاب مأموران‌رسمی دولت بود . معمولا پسران و دخترانی که بمدرسه میروند امتحان و آزمایش را دوست ندارند ومن هم با آنها همدرد وموافقم اما این روش چینی‌ها برای انتخاب مأموران رسمی درآن زمان یك امر فوق‌العاده بود . درکشور های

دیگر حتی تا همین اواخر هم مأموران رسمی کارهای دولتی بیشتر بانظر های شخصی وخصوصی وملاحظات خصوصی انتخاب میشدند واغلب کارهادردست یك طبقهٔ مخصوص قرارمیگرفت درصورتیکه درچین درهمان زمان قدیم هم هر کس که امتحانات مربوطه رامیگذراند میتوانست برای خدمات عمومی استخدام شود. البته ازآنجهت که این آزمایشها موافق آئین وقواعد بودائی صورت میگرفت صورت ایده‌آلی وکاملی نداشت زیرا بسیارممکن بودکه یك نفر امتحانات مربوط به‌آئین بودا رابخوبی بگذراند درحالی که نتواند یك مأمور خوب دولتی باشد اما رویهمرفته برقراری امتحان و انتخاب کردن افراد ازین راه نسبت به روشهای دیگر وملاحظات خصوصی وخویشاوندی وغیره یك پیشرفت بزرگ محسوب میشد واین روش بیش از ۲۰۰۰ سال در چین دوام داشت و فقط دراین اواخر پایان یافت وازمیان رفت.

۲۷

رم درمقابل کارتاژ

۵ آوریل ۱۹۳۲

حالا باید از شرق دور بغرب برویم ورشد و تکامل «رم» را دنبال کنیم. گفته شده است که شهر رم درقرن هشتم پیش ازمیلاد مسیح بنیان نهاده شد. نخستین رومیها که احتمال دارد ازاولادان واعقاب آریائیها بودند در روی هفت تپه که دراطراف رود «تیبر» قرار دارد مستقر شدند واین قرارگاههای آنها کم کم توسعه یافت وبه یك شهر مبدل گشت. دولت شهری این شهر به تدریج آنقدرقدرت وتوسعه یافت که تمام شبه جزیرهٔ ایتالیا را به‌جنوبی ترین قسمت آن یعنی «مسینا» که دربرابر جزیرهٔ سیسیل قراردارد در برگرفت.

لابد دولت های شهری یونان راکه دربارهٔ آنها مطالبی برایت نوشتم بخاطرداری، یونانیها بهرجاکه میرفتند فکر تشکیل دولت های شهری را نیز باخود همراه میبردند وباین ترتیب بودکه در طول تمام سواحل دریای مدیترانه جابجا مستعمرات یونانی بشکل دولت‌های شهری بوجودآمده بود. اما اکنون ما دررم باوضع بکلی متفاوتی سروکار داریم. شاید در آغاز کار وضع رم هم به همان دولت‌های شهری یونانی بی شباهت نبود اما بزودی با شکست دادن قبایل همسایه توسعه بیشتری یافت. بدینقرار تدریجاً سرزمین و قلمرو دولت رم هم رشد می‌یافت وشامل قسمت عمده‌ئی ازایتالیا میشد. یك چنین سرزمین وسیعی دیگر یك دولت شهری نبود. بلکه‌کشور پهناوری بود که تحت‌اداره‌وحکومت رم قرارداشت وخود «رم» هم یکنوع‌حکومت‌مخصوص بخودش داشت که‌کم نظیر بود.

در رم یك امپراطور بزرگ یایك پادشاه وجودنداشت. همچنین یك جمهوری ازنوع جمهوری های امروزی هم در آنجا نبود. معهذا حکومت آنجا یکنوع جمهوری بودکه درتحت تسلط خانواده‌های ثروتمندی که مالك

زمین‌ها بودند قرارداشت . ظاهراً حکومت رم در دست مجلس « سنا » بود و اعضای این « سنا » بوسیلهٔ دونفر شخص منتخب که « کنسول » لقب داشتند تعیین می‌شدند . تا مدت درازی فقط اشراف می توانستند « سناتور » بشوند. مردم شهر رم به دوطبقه تقسیم میشدند : یکی « پاتریسیان» هاکه اشراف ثروتمند بودند و معمولا مالکیت اراضی دردست ایشان بود ودیگری « پلبیان»هاکه مردم عادی بودند .

تاریخ دولت یا جمهوری رم تاصدها سال در واقع تاریخ مبارزهٔ میان این دوطبقه است . پاتریسیان‌ها تمام قدرت را در دست خود داشتند و چون قدرت موجب جمع ثروت میشود ، ثروت هم دردست آنها بود. « پلبیان» هایا « پلب» ها طبقه است محسوب میشدندکه نه قدرتی داشتند ونه ثروتی. کم کم سهم ناچیزی هم نصیب ایشان شد .جالب توجه است که دراین مبارزهٔ طولانی « پلب‌ها» یك نوع روش عدم همکاری[۱] را باموفقیت بکار می‌بستند . از جمله همهٔ آنها از رم خارج شدند وشهر جدیدی برای خود بوجودآوردند ودرآن ساکن شدند . این‌کار پاتریسیان‌ها رابوحشت انداخت زیراآنها نمیتوانستند بدون پلب‌ها زندگی کنند . باین جهت بود که با آنها سازش کردند و امتیازات کوچکی هم بایشان دادند . بتدریج برای یك « پلبیان » هم مقدور و ممکن شدکه مقامات عالی را اشغال کند وحتی عضو مجلس « سنا » نیز بشود .

اکنون که دربارهٔ مبارزات پاتریسیان‌ها وپلبیان‌ها صحبت میکنیم‌ممکن است تصورشودکه جزاین دوطبقه مردم دیگری دررم نبودند . در صورتی‌که در واقع در جنب این دوگروه در دولت رم تعداد عظیمی غلامان بودند که هیچگونه حقی نداشتند . آنها اصلا اتباع کشور وفرد عادی حساب‌نمیشدند. حق رأی نداشتند . مثل سگ‌ها وگاوها جزء اموال خصوصی اربابان و صاحبان خود شمرده میشدند صاحب غلام میتوانست به میل خود اورابفروشد

۱ـ مبارزهٔ عدم همکاری یامبارزهٔ منفی یك‌نوع مبارزه بود که گاندی فقید درهندآغاز کرد وآنرابرای مبارزه باحکومت استعماری بریتانیا بکارمیبرد.

یا بهر شکل که‌میخواهد مجازاتش کند. همچنین‌ممکن بود که‌غلامان در تحت‌شرایط خاصی آزاد هم بشوند. غلامانی که آزاد میشدند کم کم یك‌طبقه‌مخصوصی بوجود آوردند که «مردان آزادشده» نامیده میشدند.

در زمان قدیم در غرب غلامان مورد احتیاج شدید بود ندو برای ارضای این احتیاج بازارهای وسیعی برای خرید و فروش غلامان وجود داشت. هیئت‌های مخصوصی برای شکار مردان و زنان و حتی کودکان بسرزمین‌های دوردست میرفتند و بعد شکارهای خود را به غلامی میفروختند. عظمت وافتخار یونان باستانی و رم قدیم و مصر براساس روش غلامی و استفاده از غلامان تکیه داشت.

آیا یك‌چنین روش‌غلامی‌در هند نیزوجود داشته‌است؟ باغلب‌احتمال چنین وضعی در هند نبوده است، در چین نیز غلامی‌وجود نداشته است. البته‌مفهوم این‌حرف آن‌نیست که در هند یاچین‌قدیم اصولا غلامان‌وجود نداشتند. بلکه درخانواده‌ها عده‌ئی خدمتکاران بودند که غلام‌وبرده حساب میشدند. بنظر میرسد که درهند ودرچین ازکار غلامی برای انجام کارهای دشوار زمین و زراعت یاکارهای دیگر استفاده نمیشد بدینقرار این دوکشور اززشتی‌ها و فسادهای غلامی مصون ماندند.

بطوریکه دیدیم رم تدریجاً رشدمی‌یافت. ازاین‌رشد وتوسعه‌پاتریسیان‌ها استفاده‌میبردندو ثروت‌بیشتر ورفاه فراوانتری بدست‌می‌آوردند درحالیکه‌پلبیان‌ها همچنان‌فقیر باقی میماندند در تحت‌تسلط پاتریسیان‌ها قرارداشتند. بعلاوه‌هر دوطبقه پاتریسیان‌ها وپلبیان‌ها متفقاً ازغلامان بیچاره‌استفاده میبردند وباکار آنهازندگی میکردند.

حال به‌بینیم رم که‌رشدمی‌یافت‌حکومتش‌چگونه‌بود؟

بطوریکه گفتیم حکومت رم دردست «سنا» بود و «سنا»هم بوسیلهٔ دونفر «کنسول» تعیین میگشت. ولی‌آیاکنسولهارا چه‌کسی انتخاب میکرد؟ انتخاب کنسولها بوسیلهٔ‌آندسته از اتباع رم‌که حق رأی داشتند صورت میگرفت. در

آغاز کار ودر موقعی که رم بصورت یك دولت شهری کوچك بود تمام اتباع آن درخود شهر رم یا درنزدیکیهای آن زندگی میکردند . درآنموقع برای آنها خیلی دشوار نبود که گردهم جمع بشوند وبرای انتخاب کنسولها رأی بدهند . اما بتدریج که رم رشدوتوسعه یافت اتباع فراوان دیگری هم بودند که دور از رم زندگی‌میکردند ورأی‌دادن ایشان کار آسانی نبود . روشی که اکنون در زمان ما وجود دارد و«حکومت‌نمایندگان» نامیده‌میشود درآنزمان هنوز تکامل نیافته بودوعمل نمیشد . بطوریکه میدانی‌اکنون درکشورهای زمان ماهر ناحیه یاهرحوزهٔ‌انتخابی‌برای خود نماینده‌ئی انتخاب میکند وا ورابه مجمع‌ملی، یا پارلمان، یاکنگره‌ونظایراین‌قبیل مجالس‌اعزام میدارد و باین‌ترتیب ازیك‌نظر یك‌مجمع کوچك مظهر تمامی یك‌ملت میشود.

چنین چیزی ظاهراً بفکر رومیهای قدیم نمیرسید باین جهت آنها همان روش قدیمی خودشان را عمل میکردند و چون آمدن رأی دهندگان نواحی دور دست به رم دشوار بود فقط همانهائی که در رم بودند رأی میدادند . در واقع رأی دهندگان نواحی دور دست بندرت از آنچه در رم اتفاق می‌افتاد با خبر میشدند . درآن موقع روزنامه‌هائی نبود ، چاپ خانه‌هائی‌وجود نداشت که آگهی‌ها یاکتابها وجزوه هائی چاپ و منتشر شود . اصولا عدهٔ بسیار کمی از مردم خواندن را میدانستند . بدینقرار حق رأیی که به رأی دهندگان دور از رم داده شده بود عملا مورد استفاده قرار نمیگرفت . آنها اسماً حق‌رأی داشتند اما دوری راهها مانع استفاده از حق ایشان میشد .

باین شکل متوجه میشوی که در واقع فقط رأی دهندگان شهر رم بودند که کار انتخابات و اتخاذ تعلیمات مهم را بعهده داشتند . آنها در محوطه های محصور در فضای آزاد جمع میشدند و رأی میدادند بیشتر این رأی‌دهندگان از طبقه پلبیان‌ها بودند . پاتریسیان‌های ثروتمند که خواستار مقامات عالی و در دست گرفتن زمام امور بودند از راه رشوه‌دادن آراء آن مردم فقیر را بنفع خود میخریدند . بطوریکه در انتخابات رم قدیم هم اغلب باندازهٔ بعضی انتخابات جدید زمان ما رشوه خواری وفساد و تقلب وجود داشت.

درهمان زمان که رم در سرزمین ایتالیا توسعه و رشد می یافت درشمال آفریقاهم قدرت «کارتاژ» رو بافزایش بود. کارتاژی‌ها اولادان فنیقی‌ها بودند و دریانوردی و بازرگانی در میان ایشان رواج داشت. در کارتاژ نیز یك جمهوری بوجود آمد اما جمهوری آن حتی بیش از رم دردست ثروتمندان بود. حکومت آن یك نوع جمهوری شهری بود که عدهٔ کثیری غلامان‌هم در آن بودندو مورداستفاده واقع میشدند.

درابتدای کار درفاصلهٔ میان رم و کارتاژ مستعمرات یونانی که در جنوب ایتالیا، در «مسینا» مستقرشده بودند قرارداشتند. امارم و کارتاژباهم متفق شدند ویونانیها را بیرون راندند و پس ازاین موفقیت کارتاژ جزیرهٔ سیسیل را متصرف شد ورم‌هم تا نوك چکمهٔ ایتالیارا مسخرساخت[1]. لیکن دوستی و اتحادرم وکارتاژ دیری نپائید. بزودی میان آنها تصادماتی روی داد و رقابت شدیدی توسعه یافت. دریای مدیترانه آنقدر بزرگ نبود که دو دولت بزرگ و نیرومند بتوانند در آن و در دو طرف تنگه های آن با یکدیگر مقابله کنند. هر دوی آنها جاه‌طلب بودند. رم دولتی در راه رشد و تکامل بود و مانند یك جوان نوخاسته‌جاه‌طلب بود و بخود اعتماد داشت. کارتاژ نیز شاید درآغاز کار با دیدهٔ حقارت به‌رم مینگریست و به‌قدرت نیروی دریائی‌خود اعتماد داشت.

درمدت بیش یکصدسال‌رم و کارتاژ بایکدیگر جنگیدند ودرفاصلهٔ جنگها دورانهای صلح موقتی وکوتاهی برقرار میشد. آنها بصورت بسیار خشن و وحشیانه باهم می‌جنگیدند وایـن جنگها موجب فقر و مصیبت توده‌های مردم میشد. سه جنگ عمدهٔ میان آنها روی دادکه مجموعاً «جنگهای پونیك» نامیده میشوند:

نخستین جنگ پونیك مدت بیست وسه‌سال از ۲۶٤ تا ۲٤۱ پیش از میلاد طول کشید و با پیروزی رم بپایان رسید. بیست و دوسال بعد دومین جنگ پونیك روی داد وکارتاژ سردار نامداری را بنام «هانیبال» بجنگ

---

۱ - چون شکل ایتالیادر روی نقشه‌به‌یك چکمه شباهت‌داردراین اصطلاح بکار رفته است.

فرستاد که در تاریخ بسیار مشهور است . هانیبال مدت پانزده سال به رم حمله میبرد واسباب وحشت واضطراب رومیها شده بود . هانیبال ارتش‌های رومی را شکست داد وآنها را قتل‌عام کرد و مخصوصاً درسال ۲۱۶ پیش‌از میلاد درجلگهٔ «کان» پیروزی بزرگی بدست‌آورد . تمام این پیروزیهای هانیبال بدون آنکه کمك فراوانی از کارتاژ دریافت دارد بدست آمد زیرا ارتباط او باکارتاژ قطع شده‌بود ورومیها دردریا تفوق‌وتسلط داشتند . امارومیهاباوجود شکست‌ها وناکامیها وباوجودتهدید وخطر دائمی‌هانیبال تسلیم نشدند وبجنگ دربرابردشمنی که‌درنظرشان‌منفوربود ادامه میدادند .

رومیها که ازمقابله باهانیبال درفضاهای وسیع ودشتهای‌پهناورمتیرسیدند ازچنین‌جنگهائی میگریختند ومیکوشیدند اوراخسته‌کنند و ارتباطاتش‌راقطع سازند . سردار رومی که طرح چنین‌جنگهائی راتهیه‌کرد مردی بود بنام «فابیوس» ومدت دهسال‌بهمین‌ترتیب ازمقابله باهانیبال وجنگ مستقیم‌اجتناب میکرد. اگر من اسم این سردار را ذکر کردم ازآنجهت نیست که اومرد بزرگی‌بود ونامش شایستهٔ بخاطر سپردن است‌بلکه فقط ازآنجهت است که‌از اسم اوکلمه «فابیان» در زبان انگلیسی‌درست شده است . روش‌ها وتاکتیك‌های «فابیان» به روش‌هائی گفته میشود که درآن‌ها نمیخواهند با عجله وشتاب نتیجه‌ئی بدست‌آورند . بلکه میکوشند حتی‌المقدور از جنگ و تصادم مستقیم اجتناب‌کنند وامیدوارندکه باهمین روش‌ملایم وخسته‌کردن حریف‌عاقبت‌پیروز شوند . در انگلستان یك «انجمن‌فابیان» هم‌هست که به‌سوسیالیسم عقیده دارد امااعتقاد نداردکه برای رسیدن‌آن‌عجله وشتاب شود وتغییرات‌شدیدوناگهانی صورت گیرد .

« هانیبال » قسمت عمده‌ئی از ایتالیا را ویران ساخت اما مقاومت و سرسختی رم‌عاقبت به پیروزی‌منتهی شد. در سال ۲۰۲ پیش‌ازمیلاددرجنگی‌که درمحل «زاما» روی دادکه هانیبال شکست خورد وگریخت در حالیکه‌کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر رم اورا همه‌جا قدم‌بقدم دنبال میکرد تاعاقبت خودش را مسموم ساخت .

مدت نیم‌قرن میان‌رم و کارتاژ صلح برقرار بود . کارتاژ شکست‌خورده دیگر برای رم تهدید وخطری بشمار نمیرفت . اما رم حتی با این‌وضع‌هم‌راضی نبود و یك‌جنگ پونیك سوم را با کارتاژیها آغاز کرد . این جنگ‌باکشتارهای هولناك عظیم وبانابودی وویرانی کامل کارتاژ بپایان رسید . رومیهاسرزمینی راکه یك‌روزشهرمغرور وسرفراز کارتاژ درآن‌وجود داشت‌و«عروس مدیترانه» شمرده میشد به‌صحرائی‌مبدل ساختندکه آنرا شخم کردند ودرآن به‌کشاورزی پرداختند .

۲۸

جمهوری روم به امپراطوری مبدل میگردد

۹ آوریل ۱۹۳۲

باشکست ونابودی کارتاژ ، رم فرمانروای عالی وبدون رقیب دنیای غرب شد . سابقاً رم دولتهای یونانی رامسخرساخته بود واکنون تمام سرزمینهای متعلق به کارتاژ را نیز تصاحب کرد . بدینشکل بودکه سرزمین اسپانیای امروز بعداز جنگ دوم «پونیک» بدست رم افتاد . اما تااین زمان هنوزهم سرزمینهای متصرفی رم وقلمروآن حکومت فقط کشورهای اطراف مدیترانه بود. سرسراروپای شمالی ومرکزی از رم جدا ومستقل بود .

درخودرم پیروزیها موجب ثروت وتجمل فراوان گردید . سیل طلا و غلامان ازسرزمینهای مسخرشده بسوی رم جاری بود . اماآیا این ثروت بکجا میرفت؟ بطوریکه برایت گفتم «سنا» دستگاه اصلی حکومت رم بود که شامل اشخاصی ازخانوادههای ثروتمنداشرافی میگشت . همین گروه ثروتمندان تمام امور جمهوری رم وزندگی آنرا دردست خودداشتند وبهمان نسبت که قدرت ووسعت رم افزایش مییافت ثروت اینهاهم زیادترمیشد . بطوریکه ثروت ثروتمندان دائماً زیادتر میشد درحالیکه فقیران همچنان فقیر میماندند وحتی فقیرتر هم میشدند. تعدادغلامان دائماً بیشترمیگشت ، تجمل وشکوه ازیکسو وفقر وتیرهروزی از سوی دیگر درکنارهم و دوشادوش همپیش میرفتند . طبیعی است وقتی که وضع چنین باشد معمولا آشفتگیهائی پیدا میشود . واقعاً حیرت انگیز است که انسان تا چه اندازه میتواند با ناگواریها بسازد ! معهذا برای بردباری و تحمل آدمی هم حد واندازهئی هست وموقعی که تحمل بپایان رسید انفجارهائی روی میدهد .

ثروتمندان میکوشیدند فقیران را با بازیها و مسابقهها وجدالهائی که در سیرکها درست میکردند مشغول و سرگرم سازند . دراین سیرکها

اسیران و غلامانی که «گلادیاتور» نام داشتند مجبور بودند برای سرگرمی تماشاگران ومشغول داشتن‌ایشان یکدیگر رابکشند . تعدادبسیار زیادی از غلامان واسیران جنگی بدینقرار وبرای چیزی که ظاهراً اسم آنرا «ورزش»هم میگذاشتند کشته میشدند.

آشفتگی دردولت رم افزایش می‌یافت . قیامها وکشتارها ورشوه‌خواری وفساد دردوران انتخابات رواج فراوان داشت . حتی یکبارمقدار زیادی از غلامان برهبری یك گلادیاتورکه «اسپارتاکوس» نام داشت شورش کردند.اما شورش آنها باخشونت فراوان درهم شکست ازجمله بطوریکه نقل شده است ۶۰۰۰ نفر ازآنها را درکنار راهی که از «آپیان» به «رم» منتهی می شد بدار کشیدند.

بتدریج ماجراجویان وسرداران نظامی اهمیت بیشتری پیداکردند و «سنا» تحت تأثیر ایشان قرارگرفت . دراین زمان بودکه جنگهای داخلی‌و پریشانی‌ها وویرانیها روی نمود و سردارانی‌که رقیب یکدیگر بودند بجنگ باهم پرداختند .

درشرق، دربین‌النهرین قشون« پارتیها» (اشکانیان)دائماًاسباب‌مزاحمت لژیونهای‌رومی بودند. درسال۵۳ پیش ازمیلاد درجنگ «کارا» پارتیهاارتش رم راکه بجنگ باآنهاپرداخته بود بکلی درهم شکستند .

درمیان نامهای متعددسرداران رم دو نام شهرت وامتیاز بیشتردارد . یکی «پمپئی» ودیگری «ژولیوس سزار» .بطوریکه میدانی «سزار» سرزمین فرانسه راکه درآنوقت «گل» نامیده‌میشد وهمچنین بریتانیا رامسخر ساخت . «پمپئی» بطرف شرق‌رفت ودرآنجا موفقیت‌هائی بدست‌آورد . امامیان این دو نفررقابت بسیارشدیدی وجودداشت . هردوی‌آنها جاه‌طلب وخودخواه بودند ونمی‌توانستند رقیبی را دربرابرخود تحمل کنند . هرچندکه هردونفر نسبت‌به «سنا» ظاهراًاحترام می گذاشتند اماعملاسنای بیچاره به‌عقب صحنه‌رانده‌شده بودونقش‌عمده‌ئی نداشت .

بالاخره «سزار» «پمپئی» راشکست داد ومردممتاز دنیای‌رومی‌شدامارم

هنوز یك جمهوری بود واو نمیتوانست رسماً فرمانروای همه‌کاره باشدباین‌جهت کوششهائی بعمل می‌آمد که اوبصورت یك پادشاه یاامپراطورتاجگذاری کند، خود اوهم مشتاقانه خواهان‌چنین‌چیزی بوداما وجود سنت‌های جمهوری اورا دچارتردید میکرد. این سنت‌هاهنوز راه اورا مسدودمیساخت. عاقبت هم «سزار» بضرب‌کارد «بروتوس» وعده‌ئی دیگر ازهواداران جمهوری درروی پله‌های«فوروم» کشته‌شد.

لابدنمایشنامهٔ «ژولیوس‌سزار» اثر «شکسپیر»راخوانده‌ای که‌در آن‌این صحنه بازیبائی‌فراوان‌بیان‌شده‌است.

ژولیوس‌سزاردرسال ٤٤ پیش‌ازتولدمسیح کشته شداما‌مرگ‌اوهم‌نتوانست جمهوری‌رانجات دهد. نوادهٔ برادرسزارکه«اوکتاو» نام‌داشت و سزار اورا بفرزندی‌خودقبول کرده بودباتفاق دوست‌او «مارك انتونی» بخونخواهی سزار قیام‌کردند. بعدهم سلطنت‌وامپراطوری‌دررم‌برقرار گشت و«اوکتاویان»ریاست حکومت رابدست‌آورد. باین‌ترتیب دوران‌جمهوری‌رم بپایان‌رسید. هرچندکه بازهم «سنا» ادامه‌داشت اماعملا هیچ نوع‌قدرت واقعی‌نداشت.

وقتی‌که «اکتاویان» به مقام‌ریاست عالی‌کشور رم رسید لقب«اگوستوس سزار» نامیده شد وجانشینان اوهم همه «سزار» نامیده می‌شدند. باین شکل کلمهٔ «سزار» بمعنی امپراطور می‌باشد. کلمات «کایزر» آلمانی و «تزار» روسی و «قیصر» عربی همه ازکلمهٔ «سزار» مشتق میباشد. کلمهٔ «قیصر» حتی مدتها درزبان هندوستانی‌هم بکارمیرفت وبصورت قیصر روم و «قیصرهند» استعمال میشد. پادشاهان آلمان واطریش «کایزر»نامیده می‌شدنداما کایزر-های‌آلمانی واطریشی دیگرازمیان رفته‌اند. قیصر ترك وتزار روس هم‌نابود شده‌اند. جالب توجه است که می بینیم امروز پادشاه انگلستان تنها کسیست‌که بانام ژولیوس سزار «قیصرهند» (امپراطورهند) نامیده می‌شود وعجب آنکه‌ژولیوس‌سزار کسی‌بود که انگلستان رامسخرساخت وجزومستعمرات رم در آورد.

بدینقرار می بینیم که ازنام ژولیوس سزارکلمه‌ئی با معنی عظمت و امپراطوری بوجودآمد. آیااگر در نبرد «فارسالوس» دریونان «پمپئی»

سردار دیگر رومی که رقیب ژولیوس سزار بود اورا شکست داده بود چه اتفاقی می‌افتاد ؟ احتمال دارد که دراینصورت پمپئی رئیس حکومت رم باامپراطور می‌شد و کلمه « پمپئی » بجای کلمهٔ « سزار » معنی امپراطور را بخودمیگرفت در اینصورت بجای آنکه به ویلهلم دوم پادشاه آلمان بگویند قیصر آلمان می‌گفتند پمپئی آلمان و حتی پادشاه انگلستان را هم « پمپئی هند » نامیده میشد !

در آن دوران تحول حکومت رم وزمانی که جمهوری رم به حکومت سلطنتی وامپراطوری مبدل می گشت در مصرزنی زندگی می‌کرد که بخاطر زیبائیش درتاریخ مشهورشده است . این زن « کلئوپاترا » نام داشت که هر چند شهرت خوبی ندارد اما ازآن دسته زنان معدودیست که تصور می شود بخاطرزیبائیشان جریان تاریخ راتغییرداده‌اند . در موقعی که ژولیوس سزار بمصررفت اوهنوز دخترخردسالی بود . چندسال بعد او با «مارك آنتونی» دوستی‌بزرگی بهم‌زد که برایش مبارك نبود درموقع یك جنگ بزرگ‌دریائی «کلئوپاترا » باکشتی مخصوص خودش بشکل خیانت‌آمیزی « مارك آنتونی » راترك گفت .

« پاسگال » یکی از نویسندگان مشهور فرانسه مدتها قبل نوشت که « اگربینی کلئوپاتراکوتاهتر میبود وضع دنیا تغییر یافته بود .» این حرف خیلی اغراق آمیز است . مسلماً بابینی کلئوپاترا وضع دنیا تغییر فراوانی نمی یافت .

اما احتمال دارد که ژولیوس‌سزار پس ازپیروزی وسفرمصر بفکر آن افتاد که وضع خودرا بیك امپراطورویك نوع‌حکومت فرعونی مبدل سازدزیرا درمصر جمهوری وجود نداشت . بلکه یك پادشاه قادر مطلق وجود داشت که نه فقط حکمران عالی کشور بودبلکه تقریباً همچون‌خدائی درروی زمین شمرده می‌شد . این وضع نتیجهٔ همان افکار قدیمی مصر بود . وقتی هم بعد از مرگ اسکندر بطلمیوس واولادان او درمصر بحکومت رسیدند بیشترافکار و آداب مصر قدیم را پذیرفتند و بکار بستند . کلئوپاترا هم از همین

خانواده بطلمیوس ها و باین قرار یك شاهزاده خانم یونانی یا در واقع مقدونی بود .

همین فکر حکومت فرعونی وحکومت پادشاهانی که مقام نیمه خدائی داشتند ازمصر به رم منتقل گردید ودرآنجا هم برای خودجای‌مناسبی یافت. چه وجود کلئوپاترا دراین امراثری داشته یانداشته باشد . در نتیجهٔ همین فکر بود که حتی درزمان حیات ژولیوس سزار ودرموقعی که هنوزجمهوری استوار وبرقرار بود مجسمه‌هائی از سزار را درمعابد رومی گذاشتند که مورد ستایش قرارمیگرفت . بعداً خواهیم دید که چگونه این ستایش دردوران امپراطوری رم یك چیزعادی ومعمولی‌شد .

اکنون ما به‌یك سرپیچ بزرگ تاریخ‌رم یعنی بپایان دوران جمهوری درآن کشور رسیده‌ایم .

اوکتاویان درسال ۲۸ پیش از میلاد بالقب «اگوستوس سزار» مقام ریاست عالی حکومت رم رابدست‌آورد . این قسمت ازسرگذشت رم وداستان امپراطوری‌آنرا باید بعددنبال کنیم . باید نگاهی‌هم بمستملکات رم دردوران مقارن باآخرین‌ایام جمهوری بیفکنیم .

رم طبعاً برسراسر ایتالیا حکومت میکرد. بعلاوه اسپانیا وسرزمین گل (فرانسه امروزی) را درغرب درتصرف داشت . درشرق نیزیونان وآسیای صغیر جزو مستملکاتش بود . بخاطرداری که قبلا در آسیای صغیر یك دولت یونانی بنام « پرگاموم» بوجودآمده بود . درشمال آفریقا مصرمتفق وتحت‌الحمایه رم بشمارمیرفت . کارتاژ وبعضی ازکشورهای مدیترانه هم‌تحت ادارهٔ حکومت رم قرارداشتند . بدینقرار حدودقلمرو حکومت رم درسمت شمال تا نواحی رود «راین» میرسید .

اما تمام مردمی که درسرزمین‌های آلمان وروسیه‌امروزی‌ونواحی‌شمالی‌و مرکزی اروپاسکونت داشتند . همچنین‌تمام مردمی‌که درمشرق بین النهرین بودندخارج ازقلمرو دولت رم قرارداشتند .

آنزمان رم‌کشور بزرگی بود بسیاری از مردم اروپاکه از تاریخ

امپراطوری رم
گل
اسپانی
رود راین
رود دانوب
دالماسی
رم
کارتاژ
یونان
مصر
رم
کارتاژ
حدود ۴۰۰ پیش از میلاد
مرز امپراطوری رم هنگام مرگ اوگوستوس

سایر کشورها اطلاعی ندارند تصورمیکنند که رم در آنزمـان برسراسر جهان مسلط بوده است اما چنین تصوری بکلی نـادرست وغیرواقع است . بطوریکه بخاطر می‌آوری درهمین زمان خاندان بزرگ «هان» درچین حکومت می ـ کردکـه قلمرو آن در سرزمین پهناوری از اقیانوس‌آرام تا دریای خزر در آسیا گسترده بود . همچنین رومیها درجنگ «کارا» دربین‌النهرین بسختی‌در درمقابل پارتیها (اشکانیان) شکست خوردند . احتمال داردکـه مغولها هم به پارتیها کمك میکردند .

بااینهمه تاریخ‌رم ومخصوصاً تاریخ دوران جمهوری رم برای‌اروپائی‌ها خیلی عزیز است زیرا دولت قـدیم رم را در واقع پدر بـزرگ وجد دولت های اروپائی جدیدمیشمارندواین‌حرف تااندازه‌ئی‌هم صحیح‌است. به‌شاگردان مدارس انگلیسی چه تاریخ جدید را بخوانند وچه نخوانندتاریخ قـدیم‌یونان ورم باهمین شکل تعلیم داده میشود . خوب بخاطردارم کـه من خودم مجبور بودم که گزارش لشکرکشی ژولیوس‌سزاررا به سرزمین گل در متن اصلی زبان لاتین یادبگیرم .

«سزار» فقط یك‌سردارجنگی نامدارنبود بلکه‌یك نویسندهٔ تواناوهنرمند نیزبود وهنوزهم هزاران‌شاگرد مدرسه دراروپا کتاب‌اورابنام «دوبلوگالیکو» رادرکلاسهای خود میخوانند .

مدتی‌قبل مطالعهٔ‌خودرا بانگاهی به‌جهان‌درزمان«آشوکا» شروع کردیم. اکنون نه‌فقط این دیدار را بپایان‌رسانده‌ایم‌بلکه درچین‌واروپامقداری‌هم‌جلو افتاده‌ایم. حالا تقریباً درآستانهٔ دوران مسیحیت‌هستیم وناچار باید بـه‌هندباز گردیم واطلاعات خودرا درباره اوضاع‌آنجا نیزتااین زمان‌برسانیم زیرا در هندپس‌ازمرگ‌آشوکا تغییرات بزرگی‌روی‌داد و امپراطوری‌های تازه‌ئی در جنوب وشمال بوجودآمدند .

کوشیده‌ام که این فکررا در تو بوجودآورم که تاریخ جهان یك تاریخ

۱ـ اشاره بموقعی‌است که‌نهرو در«کالج‌هارو» درانگلستان‌تحصیل کرده‌است.

واحد بهم پیوسته ومداوم است . اما امیدوارم بخاطر داشته باشی که در آن زمانهای قدیم ارتباط وتماس میان سرزمینهای دوردست بسیار کم وناچیز بود . رم که ازبسیاری جهات یك کشورمترقی بشمارمیرفت ازجغرافیا ونقشه‌ها اطلاع بسیار ناچیزی داشت وهیچ قدمی هم برای آموختن آن برنمیداشت یك شاگرد مدرسهٔ عادی امروزی خیلی بیش ازسرداران بزرگ رم ورجال خردمندوممتازی که درسنای رم بوده‌اند ازجغرافیا اطلاع دارد . معهذا آنها خودشانرا آقای دنیا حساب میکردند . اما درست همانطور که آنها خودشانرا آقای دنیا می‌شمردند هزاران کیلومتر دورتر ازایشان درقارهٔ عظیم آسیا نیزحکمرانان چین خودشانرا آقا وارباب جهان میدانستند .

۲۹

جنوب هند شمال راتحت‌الشعاع قرار میدهد

۱۰ آوریل ۱۹۳۲

بعد ازسفرهای دور ودراز که بچین وشرق‌دور ورم وغرب انجام دادیم اکنون به هند بازمی گردیم .

امپراطوری موریا بعدازمرگ آشوکا مدت زیادی‌ادامه نیافت ودرظرف چندسال ازمیان رفت . استان‌های شمالی‌حکومتی جداگانه تشکیل‌دادند . در جنوب هم‌قدرت جدیدی بنام دولت «آندهرا» بوجودآمد .

اولادان‌آشوکا قریب پنجاه سال بحکومت خود برامپراطوری خویش که روبانحطاط میرفت ادامه دادند . عاقبت یك نفر برهمن که فرمانده عالی قوای‌آنها بود و«پوشیامیترا»نام داشت‌آنها رابر کنار ساخت وخودراشاه‌نامید. گفته میشودکه درزمان اوآئین برهمنی ازنوجان گرفت وروحانیان وراهبانان بودائی تااندازه‌ئی تحت فشار قرارگرفتند ومحدود شدند .

وقتی‌که تاریخ هند را مطالعه کنی می بینی که آئین برهمنی بشکلی بسیار نرم وملایم به‌آئین بودائی حمله برد وهیچ‌کاری نکردکه آئین بودائی بشکلی خشونت آمیز تحت فشارواقع شود و محدود گردد . راست است که بعضی محدودیتها بوجودآمد اما این محدودیتها بیشتر جنبهٔ سیاسی داشت تا مذهبی . سازمان های بزرگ بودائی که « سنگهه » نامیده میشدند همچنان قدرت خودرا حفظ‌کردند . بسیاری از حکمرانان از قدرت سیاسی‌ایشان بیم داشتند واز این جهت میکوشیدند این سازمانها را ضعیف سازند وازقدرتشان بکاهند . عاقبت آئین برهمنی موفق شدکه آئین بودائی را از کشوری که زادگاهش بود بیرون براند . این‌کار بیشتر باین شکل انجام گرفت‌که آئین برهمنی ازیك‌طرف خودرا تااندازه‌ئی به‌آئین بودائی شبیه ساخت و از طرف دیگربسیاری چیزهای آنرا اقتباس کرد وآنرا در خود جذب کرد وکوشید

درخانهٔ خود جائی‌هم برای‌آن بوجود آورد.

بدین‌ترتیب برقراری آئین برهمنی جدید اوضاع پیش‌از خـودواژگون نمیساخت وتمام‌آنچه‌راکه آئین‌بودا میکوشید انجام دهدنفی نمیکرد. درواقع رهبران قدیمی‌آئین برهمنی‌مردمانی روشن‌بین وخردمند بودند وازقدیم‌الایام میکوشیدندکه هر چیز خوب را ازدیگران اقتباس‌کنند ودرخود تحلیل ببرند وخویش‌را بدیگران شبیه‌سازند. وقتی‌که‌آریائیها درآغازکار خود به‌هندآمدند کوشیدندکه خود را بافرهنگ وآداب « دراویـدی » منطبق سازند وبـه‌آنها شبیه سازند . درتمام طول دوران تاریخ خـودشان نیز دانسته یاندانسته همین کار را کرده‌اند .

باآئین‌بودائی‌نیز بهمین‌شکل‌رفتار کردند و«بودا» رابصورت‌یك(آواتار) ویك‌خدا درآوردندودرردیف‌سایرخدایان متعددهندو شمردند. بودابازهم مورد ستایش‌وپرستش جماعات‌مردم باقی‌بود اما پیام‌وتعلیمات مخصوص اوکم‌کم کنار گذارده‌شد وآئین‌برهمنی‌یا هندوئی باتغییرات‌مختصری تقریباً‌همان تعلیمات‌و مفاهیم‌وروشهای‌آنرا ادامه‌داد .

این جریان تحول آینده بودائی به‌آئین برهمنی یك کار ممتد وقدیمی بودکه در طول چندقرن‌صورت گرفت. وما اکنون‌درمطالعهٔ‌خود ازحوادث‌جلو افتاده‌ایم. درواقع‌آئین‌بودائی‌تاچندصدسال‌پس‌ازمرگ‌آشوکاهم‌درهندباقی‌بود.

هیچ احتیاجی نیست‌که‌ما خودرابانام پادشاهان وخاندانهای پادشاهانی که بدنبال هم در «ماگادها» زمام دار شدند ناراحت سازیم . در حدود ۲۰۰ سال پس از مرگ آشوکا دیگر دولت «ماگادها» بـزرگترین دولت سرزمین هند نبود . اما بازهم یکی‌ازکانونهای بزرگ فرهنگ بودائی بشمار میرفت.

دراین میان حوادث مهمی چه‌درشمال وچه در جنوب هندصورت میـ ـ گرفت . در شمال هجومهای مکرری از طرف قبایل و مردم آسیای مرکزی که «باکتریان‌ها» و «سکاها» و «اسکوت‌هـا» و «ترکها» و «کوشانها» نامیده

میشدند روی‌میداد .

خیال میکنم یکبار برایت نوشتم که چگونه آسیای مرکزی مهد بوجود آمدن‌قبایل وطوایف مردمان مختلف‌بوده است وچگونه این‌مردمان بارها و بارها در تاریخ خودنمائی کرده‌اند ودر طول زمان در سراسر آسیا و اروپا پراکنده‌شده‌اند . درظرف دویست‌سال پیش‌از تولدمسیح بارهاچنین‌هجومهائی به‌شمال هندصورت‌میگرفت اماباید بیادداشته‌باشی که‌این‌هجومها بخاطر پیروزی یاتاراج وچپاول نبوده است بلکه برای بدست‌آوردن زمین‌های قابل سکونت‌و اقامت بود .[1]

بیشتر این قبایل‌آسیای مرکزی صحراگرد وچوپان بودندو چون به تدریج برتعداد نفوسشان افزوده میشد دیگر زمینی‌که محل سکونتشان بود کفاف‌زندگی ایشان را نمیداد وبااین‌جهت ناچار میشدند به‌مهاجرت‌بپردازند وزمین‌های تازه وقابل سکونتی برای خود پیداکنند . یک‌دلیل اساسی‌تر و مهمتر این‌هجومها هم فشارهائی بودکه ازپشت‌سر بخودایشان واردمیشد.زیرا معمولا یك قبیله یاایل بزرگ‌که به‌تنگنا افتاده بود و می‌خواست زمین‌های تازه‌ئی بدست‌آورد بدیگران حمله‌میبرد وآنهارا ازسر راه‌خود میراند. اینها هم بنوبه‌خویش ناچار به‌کشورها وسرزمینهای دیگر حمله میکردند بدینقرار مردمی‌که‌بشمال‌هندهجوم‌میبردندا‌غلب‌خودشان‌هم‌ازسرزمینها و چراگاههایشان رانده‌شده‌بودند .

امپراطوری چین نیز در موقعیکه باندازهٔ‌کافی قوی ونیرومند بود و از جمله درزمان خاندان «هان» این‌قبایل صحراگرد وچوپان رادورمیراندوآنها راناچار میساخت‌که برای‌خود سرزمین‌های تازه‌ئی‌جستجو کنند.

همچنین بایدبیاد بیاوری‌که این قبایل صحراگردآسیای میانه‌بطور کلی

[1] ـ درتاریخ‌ایران‌هم‌می‌بینیم که این‌قبایل‌ازقدیم‌ترین‌ایام‌همواره‌به‌مرزهای شمال‌شرقی هجوم‌میبرده‌اند‌که اغلب‌درزمانهای قدرت‌دولت‌هاجلوایشان گرفته‌میشد وبسوی‌مغرب رانده‌میشدندودرزمانهای‌ضعف‌دولت‌ها بداخل‌ایران‌راه‌مییافتند. آمدن آریائیها خودیکی‌ازهمین‌هجومها‌بوده است .

به‌هند بچشم یك کشوردشمن نگاه نمیکردند . راست‌است که آنها را «باربار» و غیرمتمدن میشماردندو بیگمان درمقایسه باهندآنزمان آنها زیادمتمدن‌نبودند اما بیشترآنها بودائیان‌مؤمن‌وپرحرارت‌بودندو به‌هند بصورت‌سرزمینی‌مینگریستند که«دهارما» وآئین بودائی‌درآن بدنیاآمده‌است.

درزمان‌حکومت«پوشیامیترا» نیزهندازطرف‌شمال غربی‌موردهجوم‌واقع شد واین‌هجوم بوسیلهٔ«منادر» ازاهالی «باکتریا» صورت گرفت که یك بودائی مؤمن ومقدس‌بود . «باکتریا» سرزمینی بودکه درست در مرزهند قرارداشت‌و ابتدا قسمتی از امپراطوری سلوکوس مقدونی بشمار میرفت و بعدها مستقل گشت . هجوم «منادر» به‌هند عقب‌رانده شداما او توانست نواحی‌کابل‌وسندرا مسخرسازد .

بعدنوبت هجوم «سکاها» فرارسید که بتعدادزیاد درتمام نواحی شمالی‌و غربی هندپراکنده شدند . سکاها یکی از قبایل ترکهای صحراگرد بودند. آنها بوسیلهٔ‌یك‌قبیله وایل بزرگ دیگر که «کوشان‌ها» نام‌داشتندازسرزمین‌ها وچراگاههای خودشان رانده‌شده بودند . سکاهابه سرزمین‌های «باکتریا» و پارتیا (اشکانیان) هجوم میبردند وبتدریج در نواحی‌شمالی هند مخصوصاً در «پنجاب» و«راجپوتانا» و«کاتیاواد» سکونت‌یافتند . هندآنهارا متمدن ساخت وتدریجاً عادات‌صحراگردیشان‌را ازخاطربردند .

ملاحظهٔ این‌موضوع بسیارجالب‌توجه است که این حکمرانان‌باکتریائی وترك‌که در قسمتی ازهند مستقر شدند وحکومت‌کردند بااجتماع هندوآریائی محلی تفاوت‌نمایانی نداشتند . این‌حکمرانان‌که بودائی‌بودند ازسازمان‌معابد بودائی پیروی میکردندکه خودآن بر اساس طرح‌های قدیمی و دموکراتیك جامعه‌های روستائی بوجودآمده بود . بدینقرار هند حتی در دوران حکومت این حکمرانان خارجی هم باز صورت‌مجموعه‌ئی از جامعه‌ها یا جمهوریهای دهکده‌ئی را داشت‌که بوسیلهٔ یك‌حکومت مرکزی اداره میشد. همچنین‌دراین دوران «تاکشاشیلا» و«ماتورا» همچنان بازهم مراکزبزرگ تعلیمات بودائی بودند ودانشجویان‌فراوانی‌راازچین‌وآسیای غربی بخویش‌جلب‌میکردند.

هجومهای مکررکه از شمال غربی صورت میگرفت وشکست تدریجی

سازمان دولتی موریا نتایج خود را ظاهر میساخت و کم کم دولتهای جنوبی هند مظاهر و نمایندگان واقعی‌تری برای روش هندو آریائی قدیم هند میشدند . بدینقرار مرکز قدرت هند و آریائی بتدریج به جنوب هند منتقل میگشت [1] . احتمال دارد که بسیاری ازمردم شایستهٔ شمال هم بعلت هجومهای متوالی وپی درپی بجنوب مهاجرت کردند. بعدها خواهیم دید که وقتی تقریباً ۱۰۰۰ سال بعد هجومهای مسلمانان به شمال هند صورت گرفت یکبار دیگر نیز چنین جریانی تکرار شد . حتی هم اکنون نیز جنوب هند خیلی کمتر ازشمال درتحت تأثیر هجومها وتماسهای خارجی قراردارد.

بسیاری ازما که درشمال هند زندگی میکنیم درمیان یك فرهنگ مختلط رشد یافته‌ایم که اختلاطیست ازفرهنگ هندو واسلامی که باغرب هم ارتباطی دارد . حتی زبان ما ـ چه آنرا هندی ، چه اردو و چه هندوستانی بنامیم ـ یك زبان مخلوط است . اما جنوب همانطور که خودت هم دیده‌ای هنوزدر تحت تسلط مشخص هندوی خالص است. درطول صدها سال جنوب کوشیده است که سنت‌های آریائی راپناه دهدومحفوظ نگاه‌دارد وبهمین منظور یك سازمان اجتماعی بسیار جدی وسخت بوجودآورده است که عدم بردباری و تحمل دیگران درآن واقعاً حیرت انگیز است .

معمولا دیوارها مدافعین خطرناکی هستند البته ممکن است مارا ازخطرات خارجی محفوظ دارند وازتجاوز عناصر ناخواندهٔ خارجی جلوگیری کنند اما درعین حال خود این دیوارها مارا بصورت یك زندانی اسیر درمی‌آورند . اغلب آنچه باصطلاح پاکی ومصونیت وامنیت از تجاوزخارجی نامیده میشود بقیمت ازدست‌دادن ازادی حفظ میگردد . هولناك ترین دیوارها آنهائی هستند که درذهن وفکرما بوجودمی‌آیند وسبب میشوند که حتی یك سنت خطرناك وبیهودهٔ باستانی فقط بخاطر آنکه قدیمی وباستانیست حفظ شودوهرچیز تازه فقط بخاطر آنکه تازه

---

۱ ـ منظورازجنوب دراینجا نواحی مرکزی ودرواقع جنوب نواحی شمالی هنداست ونه جنوبی‌ترین قسمت‌های شبه‌جزیرهٔ هند.

وجدیداست مردود گردد[۱].

اماجنوب‌هند درعین‌حال ازراه حفظ‌سنت‌های هندوآریائی درمدت بیش از ۱۰۰۰ سال یك‌خدمت واقعی‌انجام‌داد وتوانست‌این‌سنت‌ها را فقط در مـذهب بلکه درهنر وسیاست نیز محفوظ نگاهدارد ؟ هماکنون اگر بخواهیم یك‌نمونه ازهنر قدیمی هندرا به‌بینیم کافیست‌به جنوب هندبرویم . در سیاست هم گواهی «مگاستنس» یونانی‌راکه به‌هندآمده است هنوزدردست‌داریم که میگویدشوراهای توده‌های‌مردم درجنوب قدرت‌پادشاهان‌رامحدودمیساخت .

وقتی‌که دولت«ماگادها» درشمال‌هند روبانحطاط نهاد نه‌فقط‌دانشمندان ومردم باسواد ازآنجا به‌جنوب مهاجرت کـردند بلکه بسیاری‌از هنرمندان و معماران و سازندگـان وپیشه‌وران نیز بتدریج راه‌جنوب را درپیش گرفتند . بازرگانی‌و دادوستد وسیعی میان‌جنوب هند و اروپا برقرار گشت . مروارید، عاج ، طلا، برنج، فلفل، طاووس وحتی‌مقداری‌میمون ازهند به‌بابل (بابیلون) ومصرو یونان و بعدهاهم بـه‌رم فرستاده‌میشد. حتی ازروزگارهای‌قدیم الوار-های ضخیم و تیرهـای بزرگ چوبی از سواحل «مالابار» به «کلده» و «بابل» صادر میگشت . وتمام ایـن مبادلات وداد وستد بازرگانی یالااقل قسمت عمدهٔ آن‌بوسیلهٔ کشتی‌های هندی که‌تحت ادارهٔ دراویدی‌های هندبود صورت‌میگرفت. بااین تفصیل‌میتوانی تصورکنی که جنوب‌هند دردنیای باستانی چه‌موقعیت‌مترقی وممتازی داشته است.

مقادیرزیادی‌سکه‌های‌قدیمی‌رومی‌درجنوب‌هندبدست‌آمده‌است .همانطور که‌قبلا هم‌برایت گفتم‌یك‌عده‌بازرگان‌ازاهالی اسکندریه درجنوب‌هند درمالابار سکونت‌داشتند ویك‌عده ازبازرگانان هندی‌هم دراسکندریـهٔ مصربودند وبکار مبادلهٔ‌کالا درمیان‌هند وعرب‌میپرداختند .

پس‌ازمرگ آشوکا بزودی‌حکومت «آندهرا» در جنوب استقلال یافت . همانطورکه‌شایدهم میدانی«آندهرا» درطول ساحل‌شرقی هندودرشمال«مدرس» میباشد یکی‌از استانهائیست‌که حکومت‌آن دردست حزب «کنگره» است. زبان

۱- این‌مطالب اشارهٔ‌انتقادآمیزیست به‌سیستم‌کاست‌وبعضی‌مراسم هندو که‌مانع آمیزش مردم‌میشد ودرضمن‌انتقادی‌ازکهنه‌فکران متعصب‌نیز میباشد .

اهالی ناحیهٔ «آندهرا ـ دشا»[۱] زبان تلگومیباشد. قدرت دولت قدیمی آندهرا پس‌ازمرگ آشوکا بسرعت توسعه‌یافت تا اینکه تمامی ناحیه وسیع «دکن» راهم دربر گرفت ودولت آندهرا ازدریای بنگال درمشرق تادریای عربستان درمغرب گسترش یافت.

بتدریج عدهٔ زیادی از اهالی جنوب‌هند به‌خارج مهاجرت کردند وکوچ نشین‌های مهمی ترتیب دادند اما دربارهٔ این‌موضوع باید بعداً برایت صحبت کنم.

دراوایل این‌نامه به«سکاها» و «اسکوت‌ها» وسایرقبایلی که بشمال هند هجوم میبردند ودرآنجا ساکن‌میشدند اشاره‌ئی کردم آنها خودقسمتی‌ازمردم هندشدند ومامردم شمالی هند بهمان اندازه که ازاولادان آریائیهاهستیم از اولادان آن قبایل نیز بشمار میرویم. مخصوصاً مردم دلیر و خوش سیمای «راجپوت» واهالی‌جسور و پرطاقت «کاتیاواد» اولادان و اعقاب مستقیم‌آن مردمان میباشند.

۱ ـ این‌ناحیه اکنون «آندهراپرادش» یا «استان آندهرا» نامیده‌میشود.

۳۰

امپراطوری مرزی کوشان

۱۱ آوریل ۱۹۳۲

درنامهٔ اخیرم برایت دربارهٔ هجومهای مکرر «سکاها» و «ترکها» به‌هند مطالبی گفتم. همچنین گفتم که دولت نیرومند«آندهرا» درجنوب تشکیل شد که ازخلیج‌بنگال تادریای‌عربستان گسترش یافت.

«سکاها» بوسیلهٔ «کوشان‌ها» به‌جلو رانده شده بودند و چندی پس‌از هجوم سکاها خود کوشان‌ها در روی صحنه ظاهر گشتند. در قرن اول پیش ازمیلاد مسیح کوشان‌ها یك دولت بزرگ در نواحی مرزی‌هند تشکیل دادند و این دولت بتدریج به یك امپراطوری پهناور مبدل گشت که حدود آن تا«بنارس» در شرق‌وکوههای «ویندهیا» در جنوب و«کاشغر» و«یارقند» و «ختن» در شمال و مرزهای ایران و «پارتیا» (دولت اشکانیان) در مغرب میرسید. بدینقرار سراسر شمال هند واز جمله استانهای «ولایات‌متحده»[1] وپنجاب وکشمیر وقسمت عمده‌ئی ازآسیای مرکزی درتحت حکومت کوشانها قرار داشت.

این امپراطوری قریب ۳۰۰ سال دوام‌یافت و تقریباً بادولت «آندهرا» درجنوب همزمان ومعاصر بود. پایتخت دولت کوشان ظاهراً ابتدا شهرکابل بود وبعد به «پیشاوور» که‌آنرا «پوروشاپورا» مینامیدند منتقل گشت‌ودرهمانجا باقی ماند.

امپراطوری‌کوشان از جهات مختلف جالب توجه است. این دولت یك دولت بودائی بود و یکی از امپراطوران آن بنام «کانیشکا» از جمله هواداران‌جدی‌وپرحرارت‌آئین بودا و«دهارما»بود. در نزدیکیهای پیشاوور

---

۱ - اوترپرادش کنونی.

که پایتخت آنها بود شهر «تاکشاشیلا» قرارداشت که درطول سالیان درازیکی از مراکز عمدهٔ فرهنگ بودائی بشمار میرفت .. تصورمیکنم برایت گفته باشم که کوشان‌ها اصلا ازنژاد مغولی بودندیا با آنها اتحادی داشتند .

ظاهراً از پایتخت کوشان‌ها یك رفت وآمد دائمی به سرزمین اصلی مغولستان وجود داشت و دانشمندان بودائی وفرهنگ بودائی باید از آنراه به‌چین و مغولستان رفته باشد . بهمین قرار قاعدتاً آسیای غربی هم با افکار بودائی تماس وارتباط نزدیك حاصل کرده بود. آسیای غربی اززمان‌مرگ اسکندر در تحت تسلط حکومت یونانی باقی مانده بود وعدهٔ زیادی از یونانیان فرهنگ خودرا درآنجا انتشار داده‌بودند . این فرهنگ یونانی آسیائی بوسیلهٔ دولت کوشان با فرهنگ بودائی هندی‌هم تماس حاصل میکرد ودرهم می‌آمیخت .

بدینقرار ازیکسو چین واز سوی دیگر آسیای غربی تحت‌نفوذ فکری هند قرار میگرفت . بدینجهت بهمین قرارهند نیز تحت‌تأثیر آنها واقع میشد امپراطوری کوشان همچون سوارعظیمی برپشت آسیا نشسته‌بودودرمیان دنیای یونانی‌ودنیای‌غرب ودنیای‌چینی شرق ودنیای هندی جنوب قرار داشت ومانند خانه‌ئی درنیمه‌راه میان‌روم وهندوچین بشمارمیرفت .

همانطورکه ممکن است انتظارهم داشته‌باشی این موقعیت مرکزی‌سبب میشدکه ارتباط نزدیکی میان هند وروم بوجودآید . دوران دولت‌کوشان با آخرین ایام جمهوری رم یعنی از زمانی‌که ژولیوس سزار زندگی میکرد تا دویست‌سال بعد از دوران امپراطوری معاصربود . گفته میشودکه امپراطور کوشان یك‌هیئت سفارتی بزرگ به پیش «اوگوستوس سزار» اعزام داشت . دادوستد بازرگانی هم چه ازراه زمینی وچه ازراه دریا رونق‌داشت . درمیان کالاهائی‌که ازهند به رم فرستاده میشد انواع عطرها و ادویه و ابریشم‌وزری وپارچه‌های دستباف دیگر وسنگهای گرانبها وجود داشت . یکی‌ازنویسندگان رم بنام « پلینی » از اینکه مقادیر زیادی طلای رم در مقابل این کالاها به هند میرود بشدت اظهار شکایت میکند و میگوید این تجملات درهرسال‌برای

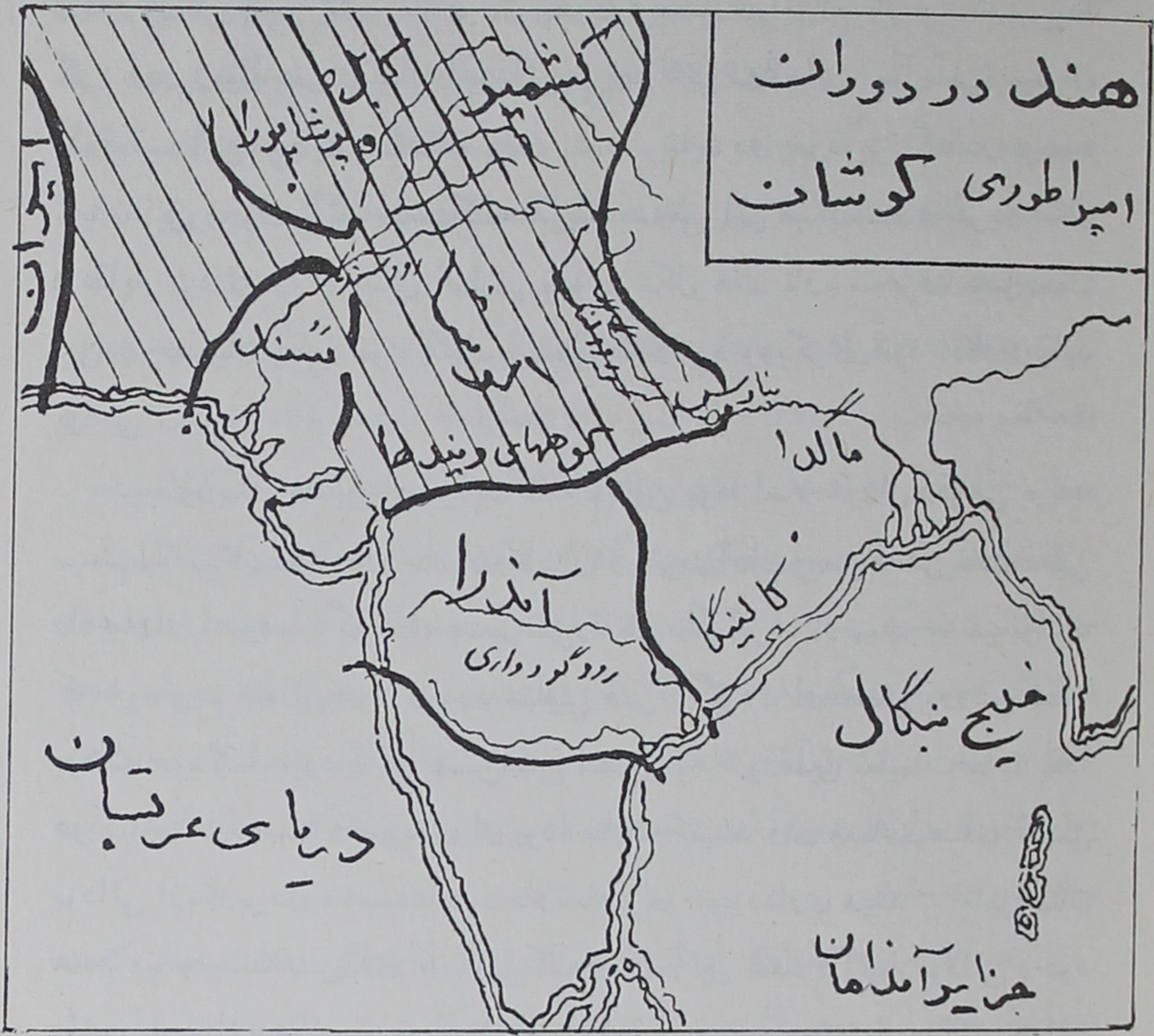

رم به‌بهای یکصدمیلیون «سسترس»[۱] تمام‌میشود واین‌مبلغ‌در حدود یك میلیون لیرهٔ انگلیسی میباشد .

دراین دوران‌درصومعه‌های بودائی‌ومجامع «سنگهه» گفتگوها ومباحثات وسیعی جریان‌داشت . افکاری‌تازه یاافکاری قدیمی باشکل‌های‌تازه ازجنوب‌واز مغرب فرامیرسد وتدریجاً افکار وتعلیمات سادهٔ‌بودائی راتحت‌تأثیر قرارمیداد. جریان این‌تحول آنقدرادامه یافت تااینکه‌عاقبت‌آئین بودائی‌بدوشاخه‌منقسم گشت که‌یکی«مهایانا» (گردونهٔ‌بزرگ) و دیگری «هنایانا» (گردونهٔ‌کوچك) نامیده‌شد .

بهمان‌نسبت‌که نظریات دربارهٔ زندگی ومذهب‌تغییر یافت وبا اشکال

---

۱ ـ سخترس ـ نام‌سکه‌های نقرهٔ‌روم‌قدیم‌است .

وافکارتازه‌ئی تعبیر گشت تظاهرات هنری و معماری این‌افکار نیز تغییر پیدا کرد ودر زمینهٔ هنر ومعماری بودائی‌هم تحولاتی روی‌داد . به‌آسانی نمیتوان گفت که این‌تغییرات چگونه روی نمود . شاید دو نفوذ بزرگ در بوجود آمدن این تحول تأثیر داشت که هریك بشکلی اثر میگذاشت و هردو افکار و عقاید بودائی را از شکل اصلیش بسوی شکل های تازه منحرف میساخت . این‌دو جریان یکی نفوذ آئین برهمنی هندو بود ودیگری نفوذ افکار،وعقاید یونانی .

بطوریکه چندین‌بار برایت گفته‌ام آئین بودا اصلا شورش وقیامی برضد سیستم‌طبقاتی‌کاست‌ونفوذروحانیان‌وکاهنان و کثرت آداب‌ورسوم‌وتشریفات‌مذهبی وادعیه‌واورادبود . «گوتاما» بت‌پرستی‌را تأیید نمیکرد. اوبهیچوجه‌نمیخواست که خودش‌هم خدائی‌بشود ومورد ستایش قرار گیرد . اوشخصی «روشن شده» بودکه خودکلمهٔ «بودا» هم بهمین‌معنی است . بخاطر همین تعلیمات سادهٔ بودا هرگز بت و مجسمه وتصویری از بودا ساخته نمیشد ودر معماری‌های قدیمی بودائی ازبکاربردن مجسمه‌ها وبت‌هاوتصاویری خودداری میشد اما برهمنان هندو میخواستند برروی فاصله‌ئی‌که میان آئین هندو وآئین بودائی وجود داشت پلی‌بسازندوهمواره‌میکوشیدند افکاربت‌پرستی‌هندوئی را درآئین‌بودائی هم داخل‌کنند .

ازسوی دیگر پیشه‌وران وهنرمندان و پیکرتراشان دنیای یونان ورم هم بساختن تصاویر و مجسمهٔ خدایان افسانه‌ئی عادت داشتند . بدینقرار در تحت تأثیر ونفوذ این دو جریان فکری کم‌کم مجسمه‌ها وتصاویر وبت‌ها در معابد بودائی‌هم ظاهرشدند . درابتدا این مجسمه‌ها و تصاویر از خود «بودا» نبودند بلکه تصاویر «بودی ساتوا» بودندکه بنا بر عقاید وسنت‌های بودائی نخستین قالب جسمی بودا بوده‌است . اما این‌جریان فکری‌آنقدر دوام یافت که مجسمه‌ها و بت‌هائی از خود بودا هم ساخته شد و مورد ستایش قرار گرفت .

مکتب «مهایانا»ی بودائی با این تغییرات موافقت داشت و به طرز

تفکر برهمنی نزدیکتر بود . امپراطوران هم طرز تفکر مکتب «مهایانا» را پذیرفتند و به انتشار آن کمك کردند . اما آنها نسبت به مکتب «هنایانا» هم بهیچوجه سخت گیر نبودند وحتی نسبت بتمام مذاهب دیگر هم تحمل وبردباری داشتند . گفته میشود که امپراطور «کانیشکا» مذهب زردشتی راهم مورد حمایت وتشویق قرارداد .

مطالعه و قرائت مباحثات و گفتگوهائی که معمولا میان علمای بودائی دومکتب مختلف برای دفاع از برتری «مهایانا» یا «هنایانا» جریان مییافت بسیار جالب توجه است . با این منظور جلسات عظیم «سنگهه» تشکیل میشد . «کانیشکا» یك مجمع عمومی بزرگ «سنگهه» را در کشمیر تشکیل داد . مباحثات و گفتگو دربارهٔ مسائل مورد اختلاف صدها سال ادامه یافت. «مهایانا» درشمال هند پیروز گردید و «هنایانا» در جنوب . تا اینکه بالاخره هردوی آنها درهند در داخل آئین هندوئی جذب گشتند وتحلیل رفتند . امروز مکتب مهایانای بودائی درچین وژاپن وتبت وجوددارد و پیروان مکتب هنایانا بیشتر در سیلان وبرمه هستند .

هنر یك ملت آئینه افکار اوست و یا ینقرار سادگی ابتدائی افکار بودائی که در دورانهای قدیمی وجود داشت نیز جای خودرا بابکار بردن مظاهر و «سمبول» ها سپرد وبهمین ترتیب هنر هندهم روزبروز بیشتر به تزئینات خارجی متوجه گشت . مخصوصاً معماری مهایانا درشمال ودر «گاندهارا» با مجسمه تراشیها وزینت سازی‌های فراوان همراه بود. حتی معماری هنایانا هم نتوانست خودرا بکلی ازاین نفوذ دور ومحفوظ نگاهدارد ودرآن هم تدریجاً سادگی وصفای روشهای ابتدائی ازمیان رفت و پیکر تراشی وزینت سازی جای آنهارا گرفت .

ازآثار آنزمان هنوز نمونه‌های متعددی برای ما باقی مانده است که ازهمه جالب‌تر وزیباتر تصاویر ونقوش زیبای غار «آجانتا»[۱] میباشد.

۱ــ آجانتا، غارهای معروفیست که در نزدیکیهای بمبئی دردل صخره‌های سنگی حفرشده است . دیوارهای این غارها از گچ پوشیده شده وروی این گچ‌ها نقاشیهای بسیار زیبائی تهیه گشته است که ارزش هنری وتاریخی فوق‌العاده دارد.

اکنون دیگر با «کوشان‌ها» هم‌خداحافظی میکنیم . اما این مطلب را خوب بخاطر داشته‌باش که کوشان‌ها هم مانندسایر مردمان سکائی و ترك که به‌هندآمدند کمتر صورت حکمرانان خارجی‌را داشتند که بر یك کشور مسخر شده حکومت کنند . رشته‌های ارتباط مذهبی آنها را باهند ومردم هند مربوط میساخت اماعلاوه براین آنها اصول حکومت‌مردمان آریائی هندرا نیز پذیرفتند وخودرا باآن منطبق میساختند. مخصوصاً ازهمین‌جهت که آنها خودرا تااندازهٔ زیادی باروشها وسیستم آریائی‌هند سازش‌میدادند توانستند قریب ۳۰۰سال در شمال‌هندحکومت کنند.

۳۱

مسیح و مسیحیت

۱۲ آوریل ۱۹۳۲

امپراطوری کوشان درشمال غربی هند وسلطنت خاندان «هان» درچین مارا درراه تاریخی که دنبال میکنیم مسافت عمده‌ئی به‌جلو بردند واکنون بازباید مقداری به‌عقب برگردیم . تاکنون ما باسالهای پیش‌ازمیلاد سروکار داشتیم . حالا به‌عهد مسیحیت رسیده‌ایم و با سالهای پس‌از میلاد یا باصطلاح با تاریخ میلادی سر وکار خواهیم داشت . این دوران همان‌طور که از اسمش هم پیداست از زمان مسیح و از تاریخی که تصور میشود تولد مسیح میباشد آغاز میگردد .

در واقع احتمال زیاد دارد که مسیح چهار سال پیش از تاریخی که رسماً تصور میشود ، متولد شده باشد اما این واقعیت تفاوت مهمی بوجود نمی‌آورد . معمولا اروپائیان سالهای میلادی را با علامت مخصوص (A.D) که اول کلمات لاتینی «آنو ــ دومینی» وبمعنی «سال خداوند» میباشد مشخص میسازند اما بنظر من لازم نیست که این رسم متداول را رعایت کنیم و همان کلمات پس از مسیح کافی میباشد . و من پیشنهاد میکنم که همین کار را بکنیم .

سرگذشت عیسی یا مسیح و نامش در قسمت « عهد جدید » انجیل آمده است وتو در بارهٔ آن مطالبی میدانی . در قسمتهای مختلف انجیل دربارهٔ دوران‌جوانی‌مسیح مطالب بسیارمختصری گفته شده‌است که در «ناصره» متولد گردیده‌در «گالیله» موعظهٔ‌خودرا آغاز کردو موقعی که سی‌ساله‌بود به‌بیت‌المقدس آمد وبزودی ازطرف حاکم‌رومی آنجاکه «پونتیوس پیلات» نام‌داشت محاکمه گردیدواعدام شد.

روشن‌نیست که‌مسیح پیش‌ازآنکه دعوت و موعظهٔ خود را آغاز کندچه

میکرد ودر کجا بود.

در سراسر نواحی آسیای مرکزی . در کشمیر و لاداخ و تبت وحتی نواحی دورتر شمالی هنوز هم اعتقاد عجیبی وجود دارد که مسیح یا عیسی در آنجاها سفر کرده است . بعضی‌ها عقیده دارند که مسیح حتی هند را هم دیده است . دراین مورد نمیتوان هیچ‌مطلبی را بطور قطع و یقین گفت . اغلب اشخاص صلاحیتدار که در زندگی مسیح مطالعه کرده‌اند عقیده ندارند که او به هند یا آسیای مرکزی هم آمده باشد . اما غیر ممکن نیست که او بچنین سفرهائی هم پرداخته باشد . در آنزمانها دانشگاههای بزرگ هند مخصوصاً دانشگاه شهر «تاکشاشیلا» دانشجویان و طلاب مشتاق را از نواحی بسیار دوردست بخود جلب میکردند و ممکن است که مسیح هم در جستجوی دانش و معرفت به آنجا آمده باشد . در هرحال تعلیمات مسیح باندازه‌ئی به تعلیمات «گوتاما» (بودا) شباهت دارد که خیلی محتمل بنظرمیرسد که‌اوبااین افکارآشنائی عمیق‌وفراوانی‌داشته‌است.از طرف دیگر آئین‌بودائی‌در آنزمان‌در کشورهای‌دیگر هم انتشارداشت‌وممکن‌است‌مسیح بدون آنکه‌به‌هندآمده‌باشدباآن آشنا شده باشد.

همانطورکه هرشاگرد مدرسه‌ئی هم میداند مذاهب موجب اختلافات وتصادمات و منازعات بسیار شدید شده‌اند . اما بسیار جالب است که به‌بینیم مذاهب جهان چگونه آغاز شده‌اند و آنها را با یکدیگر مقایسه‌کنیم . در مذاهب مختلف آنقدر چیزهای شبیه بهم فراوان هست و در تعلیمات آنها بقدری چیزهای مشابه وجود داردکه انسان به‌تعجب می‌افتد واز خود میپرسد که با وجود اینهمه شباهت‌ها و قدر مشترک‌ها چرا مردم آنقدر ابله هستند که بخاطر جزئیات وچیزهای بی‌اهمیت بایکدیگر بنزاع میپردازند . اما معمولا تعلیمات اولیهٔ مذاهب‌تغییر یافته چیزهای دیگری به آنها اضافه شده است‌که شکل آنها را بکلی عوض‌کرده است بطوریکه دیگر شناختن صورت اصل‌آنها هم دشوار است. بجای معلمان و راهنمایان اولیه ، مردمان تنگ نظر ومتعصب‌کوچك فکری نشسته‌اندکه نسبت به‌عقاید دیگران هیچگونه‌تحمل وبردباری ندارند .

چه‌بسیار که مذهب آلت دست سیاست‌ها شده و برای خدمت به امپریالیسم و استعمار بکار رفته است. سیاست رم‌قدیم این بود که خرافات را در میان‌مردم رواج‌دهد تا‌از آن بهره‌مند شود یا بعبارت‌بهتر مردم‌را مورد بهره‌کشی‌واستثمار قرار‌دهد زیرا وقتی که مردم‌نادان وخرافاتی‌هستند خیلی‌آسان‌تر میتوان بر آنها‌مسلط‌شد. اشراف‌رومی به‌فلسفه میپرداختندوخودرا با آن سر گرم میساختند اما‌چیزی‌را که‌برای‌خودشان‌خوب‌میدانستند‌برای‌توده‌های‌مردم‌خوب‌نمیشمردند. آنها اجازه نمیدادند وصلاح نمیدانستند که توده‌های‌مردم‌هم‌بمسائل‌فکری و فلسفی بپردازند.

«ماکیاولی» یك ایتالیائی بسیار مشهور است که قرنها بعد زندگی میکرد و کتاب معروفی در بارهٔ سیاست نوشته است. در همین‌کتاب میگوید که مذهب‌برای حکومت بسیار لازمست و حتی ممکن است وظیفهٔ یك حکمران آن باشدکه از مذهبی هواداری و حمایت کند در حالیکه خودش به دروغ وبیهوده بودن آن اعتقاد داشته باشد. در زمان های اخیر در موارد بیشمار دیده‌ایم که امپریالیسم واستعمار در زیر ردای مذهب پیش میرفته است. تعجب آور نیست که «کارل مارکس» نوشته است «مذهب افیون توده‌هااست».

مسیح یك نفر یهودی بود و یهودیان مردمانی بسیار با استقامت هستند. آنها پس از یکدوران افتخار در روزگار «داود» و «سلیمان» به تیره روزی و مذلت افتادند. حتی‌آن دوران افتخارهم در واقع چیز بسیار مهم وبزرگی نبود اما در تخیل‌آنها آن دوران بقدری عظمت یافت‌که در نظرشان صورت یکنوع «عصرطلائی» گذشته را پیدا کرد وتصور میکردند که یکباردیگر آن دوران‌عظمت تجدید خواهد شد ویا زمانی فرا خواهد رسیدکه قوم یهود بزرگ و نیرومند بشود. یهودیان در سراسر امپراطوری رم ونقاط دیگر پراکنده شدند اما همواره مراقب یکدیگر بودند و اعتقاد استواری هم داشتند که دوران افتخار آنها باز خواهد آمد و یك نفر «مسیح» موعود ظهور خواهدکرد وچنین دورانی را فراهم خواهد ساخت. واقعاً یکی‌از عجایب‌تاریخ‌اینست که چگونه‌قوم‌یهود بدون داشتن یك‌کانون‌ملی

یا یك پناهگاه درحالیکه تقریباً درهمه‌جا تحت‌فشار ومحدودیت فراوان بوده‌اند وحتی کشته‌میشده‌اند توانسته‌اند درطول ۲۰۰۰ سال خصوصیت‌خودرا حفظ کنندو بایکدیگر باقی‌بمانند.

بطوریکه گفتیم یهودیان درانتظار یك «مسیح» بودند و شاید هم در ابتدای‌کار به عیسی مسیح همین امید را داشتند واورا مسیح موعود میشمردند اما بزودی از او ناامید شدند. زیرا مسیح بشکل عجیبی حرف میزد و بقیام برضد وضع اجتماعی موجود پرداخت. مخصوصاً او مخالف ثروتمندان و ریاکارانی بودکه دین را بصورت یکرشته آداب ورسوم و تشریفات میان تهی درآورده بودند. مسیح بجای آنکه بمردم ثروت و رفاه و آسایش مادی وعده بدهد آنها را تشویق میکرد که دار و ندارشان را نیز در راه یك «سلطنت آسمانی» افسانه‌ئی ومبهم صرف کنند. هرچندکه او با زبان حکایات و تمثیل سخن میگفت اما خوب پیداست که او یك شورشی واقع بودکه نمیتوانست اوضاع و احوال موجود زمان خود را تحمل کند و میکوشید آنرا تغییر دهد. قوم یهود این قبیل چیزها را نمیخواستند وبااین‌جهت‌اکثرآنها از او روگردان شدند وبرضد او قیام کردندواورا دستگیر ساختند وبمقامات‌رومی تسلیمش کردند.

مردم روم در مورد مذهب کم تحمل نبودند زیرا امپراطوری روم تمام مذاهب را تحمل میکرد وروامیشمرد وحتی اگر کسی از مذهب عادی‌سرپیچی میکرد ونسبت به‌یکی از خدایان کفر وناسزا میگفت تنبیه نمیشد، «تیبریوس» یکی از امپراطوران‌رم میگفت «اگرخدایان مورد بی‌احترامی قرارگرفته‌اند باید خودشان چاره‌ئی بیندیشند واز خودشان دفاع کنند». بدینقرار «پونتیوس پیلات» حاکم‌رومی بیت‌المقدس‌هم که مسیح دربرابر او محاکمه‌شد نمیتوانست ازنظر مذهبی نسبت به‌مسیح حرفی داشته باشد وجنبهٔ مذهبی موضوع برایش اهمیت نداشت. اوازنظر سیاسی به‌مسیح‌اهمیت‌میداد زیرا درنظر اوویهودیان‌او یك‌نفر شورشی بودکه برضد وضع موجوداجتماعی قیام کرده بود وبهمین‌جهت هم اورا محاکمه‌ومحکوم کردند ودرروی تپهٔ «گلگوتا» بصلیبش کشیدند. حتی

بهترین پیروانش در لحظات پیش از مرگش به او خیانت کردند و از او رو گرداندند و با خیانت خود رنج او را بصورت تحمل ناپذیری در آوردند بطوریکه پیش از مرگ این کلمات هیجان انگیز و عجیب را بزبان آورد که : «خداوندا! خداوندا! چرا مرا رها کرده‌ای ؟»

مسیح کاملا جوان بود و درموقع مرگش کمی بیش از سی سال داشت . درکتاب انجیل داستان تأثرانگیز مرگش را که بشکل زیبائی نقل شده میخوانیم و از آن به هیجان می آئیم . رشد و توسعهٔ مسیحیت که در قرون بعد از او صورت گرفت سبب شده است که میلیونها نفر هرچند هم که به ندرت از تعلیمات او پیروی میکنند نام مسیح را با احترام یاد میکنند . اما باید بخاطر داشته باشیم که در موقعی که او را به صلیب کشیدند در خارج از فلسطین تقریباً هیچ کس نام او را نشنیده بود. مردم رم هیچ چیز دربارهٔ او نمیدانستند وحتی «پونتیوس پیلات» هم برای آن واقعه که اتفاق افتاده بود اهمیت زیاد قائل نمیشد .

نخستین پیروان وشاگردان مسیح از ترس و مجازات منکر آشنائی با او شدند اما پس از مرگ مسیح بزودی شخص دیگری بنام «پل» (بولس) آمد که شخصاً مسیح را ندیده بود و به انتشار آنچه بنظر او دعوت و پیام مسیح بود پرداخت. بسیاری اشخاص تصور میکنند که آن مسیحیتی که «پل» موعظه میکرد و انتشار میداد با تعلیمات خود مسیح خیلی تفاوت داشت .

«پل» شخصی شایسته و دانشمند بود امـا مثل خود مسیح یك نفر شورشی نبود که بر ضد وضع اجتماعی قیام کرده باشد. درهرحال پل موفق شد و مسیحیت تدریجاً انتشار بیشتری یافت . در آغاز کار رومیها اهمیت زیادی بآن نمیدادند. آنها فکر میکردند که مسیحیت هم یك شاخه از آئین یهود است . امـا کم کم مسیحیان روش تجـاوز آمیزی پیش گرفتند آنها نسبت بسایر مذاهب دشمنی میورزیدند ومخصوصاً از ستایش و پرستش مجسمه هـای امپراطوران روم جداً خود داری میکردند . رومیهـا نمیتوانستند طرز تفکر آنها را درك كنند و رفتار مسیحیان در نظرشان سفیهانه بود . آنها مسیحیان را مردمی وسواسی و کینه جو و بیفرهنگ میشمردند که با ترقی انسانی مخالف هستند . ممکن است که رومیها از نظر مذهب مسیحیان را تحمل میکردند و به ایشان اهمیتی نمیدادند اما از آنجا که مسیحیان

حاضر نبودند به‌مجسمه‌های امپراطور احترام بگذارند و آنها را ستایش کنند این امر در نظر رومیها یك نوع جرم سیاسی محسوب میشد که مستوجب عقوبت و مرگ بود. همچنین مسیحیان از نمایشهای گلادیاتورها و کشتارهای آنان بشدت انتقاد میکردند. باین جهات فشار وسختگیری نسبت به‌مسیحیان آغاز گشت. اموال آنها ضبط گردید و خودشانرا در سیرك‌ها پیش شیرهای درنده می‌انداختند.

ممکن است داستانهائی درباره این شهدای مسیحیت خوانده باشی وشاید درسینما هم فیلمهائی از آنها دیده باشی. درهر صورت وقتی که کسی خودرا برای مردن درراه عقیده‌اش آماده کرده باشد و به‌یك چنین مرگی افتخار کند هرگز نمیتوان او یا عقیده‌ئی‌راکه او مظهر آنست ازمیان برداشت. امپراطوری رم هم نتوانست مسیحیت‌را ازمیان ببرد بلکه درآن مبارزه مسیحیت فاتح و پیروز بیرون آمد تا بجائیکه دراوایل قرن چهارم بعدازمسیح یکی از امپراطوران رم مسیحی شدومسیحیت بصورت دین رسمی امپراطوری درآمد. این امپراطور کنستانتین (قسطنطین) بود که شهر قسطنطینه را بنیان نهاد. بعدها به‌اوهم خواهیم رسید وازاومفصل‌تر سخن خواهیم گفت.

بهمان نسبت که مسیحیت رشد میکرد مباحثات شدیدی‌هم دربارهٔ الوهیت مسیح توسعه مییافت، لابد بخاطرداری که برایت گفتم چگونه «گوتاما» (بودا) علناً میگفت که اوخدا نیست اماکار پیروان اوبجائی رسید که او را مانند خدا ستایش میکردند ویکی‌از «آواتار» (خدایـان) میشمردند بهمین شکل مسیح هم مدعی‌الوهیت نبود. او بارها گفته و تکرارکرده است کـه فرزند خداست وفرزندی خداهم حتماً معنیش‌این نیست که شخص مدعی داشتن یك وجودالهی و مافوق بشر باشد. اما موجودات انسانی دوست میدارندکـه مردان بزرگ خودرا بصورت خدا درآورند وعجب آنکه وقتی به‌آنها جنبهٔ خدائی دادند از پیروی ایشان‌هم‌خودداری‌میکنند! ششصدسال پس‌ازمیلادهم‌محمدپیغمبراسلام‌یك مذهب‌بزرگ دیگررا شروع کرد اماظاهراً بااستفاده‌ازاین تجربه‌اوبارهاعلناً تکرارکردکه یك‌انسان‌است‌وخدا نیست.

بدینقرار مسیحیان بجای آنکه تعلیمات مسیح را درست بفهمند و دنبال کنند به مباحثه و مجادله دربارهٔ الوهیت مسیح و در بارهٔ «تثلیث»[1] پرداختند. هردسته ازمسیحیان دستهٔ دیگر را بدعت گذار و مرتد میشمرد و تحت فشار قرار میداد و سرهایشان رامیبرید. موقعی رسید که درمیان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلاف عظیمی بوجود آمده بود که همه فقط برسر تلفظ یك کلمه بود. یکدسته میگفتند که در موقع قرائت یکی از دعاها باید کلمه «هومو- اوسیون» را تلفظ کرد و دستهٔ دیگر معتقد بودند که تلفظ صحیح آن «هوموئی - اوسیون» است و این کلمه با الوهیت و خداوندی مسیح ارتباط داشت. براثر همین یك کلمه چه جنگهای وحشیانه که در گرفته و چقدر مردم بیچاره کشته و قتل عام شده‌اند.

هرچه برقدرت کلیسا افزوده میشد این اختلافات داخلی هم افزایش میبافت بطوریکه هنوز هم درمیان فرقه‌های مختلف مسیحیان ادامه دارد.

شاید هیچ ندانی که دین مسیح مدتها پیش از آنکه به انگلستان و به غرب برود وحتی درموقعی که دررم هم هنوز یك مذهب ممنوع بشمار میرفت به هندراه یافت. درواقع درظرف همان صدسال اول پس از مرگ مسیح یا درحدود آنزمانها مبلغان مسیحی ازراه دریا بجنوب هند آمدند. درهند ازایشان باادب ومهربانی استقبال شد. به آنها اجازه دادند که عقیدهٔ جدید خودرا تبلیغ و موعظه کنند و آنها توانستند عدهٔ زیادی را بخود معتقد سازند. اولادان آنها هم مدتهای درازتاامروز در هند زندگی کرده‌اند. بیشتر آنها یك فرقهٔ مسیحی میباشند که دیگر دراروپاوجود نداردو بعضی ازآنها اکنون مرکز روحانیشان درآسیای صغیر است.

مسیحیت امروز ازلحاظ سیاسی مذهب مسلط وحاکم برجهانست زیرا مذهب مردمان مسلط وقاهر اروپا میباشد. واقعاً عجیب است که مسیح شورشی

---

۱ - مسیحیان معتقدند که مسیح هم خداوهم پسرخداوهم روح القدس است معنی «تثلیث» همین اعتقاد به جنبه‌های سه گانهٔ وجود عیسی است.

آئین عدم خشونت و «اهیمسا»[1] را موعظه میکرد و از این راه به طغیان بر ضد نظام موجود اجتماعی میپرداخت و خیلی تعجب آور خواهد بود اگر او و تعلیمات اورا با طرز رفتار پیروان پرسر و صدای امروزیش مقایسه کنیم که با امپریالیسم و تسلیحات و جنگهای خود به پرستش و ستایش ثروت مشغولند. «سوگند روی کوه»[2] با مسیحیت جدید اروپائی و آمریکائی بشکل حیرت انگیزی بیگانه و بیشباهت است!

تعجب آور نیست که بسیاری از مردم فکر میکنند که «باپو»[3] خیلی بیشتر به مسیح نزدیک است. تا بسیاری از باصطلاح پیروان امروزی مسیح درغرب.

۱ـ عدم خشونت یا «اهمسیا» روش مبارزهٔ گاندی بود.

۲ـ منظور موعظهٔ معروف مسیح است.

۳ـ نام دوستانه نیست که برای گاندی بکار میرفت (به صفحهٔ ۷ مراجعه شود).

۳۲

امپراطوری رم

۲۳ آوریل ۱۹۳۲

دختر عزیزم ، چندروزیست که برایت نامه‌ئی ننوشته‌ام. بخاطر اخباری که از الله آباد میرسید و مافوق همه از خبری که در باره مادر بزرگ پیرت «دل آما»[1] میشنیدم خیلی مضطرب و پریشان بودم . در واقع سخت ناراحت بودم که خودم درزندان نسبتاً وضع آسوده‌ئی دارم درحالیکه مادرپیر وضعیف و علیلم با ضربات «لاتی» و چوبهای پلیس مواجه میشود واز پا درمی‌آید . اما درهرحال نبایداجازه بدهم که افکارم بیهوده بهرسو بروند ودرزندگی شخصیم دخالت کنند .

بنابراین به «رم» یابقول کتابهای سانسکریتی قدیم خودمان «رماکا» باز خواهیم گشت .

بخاطر داری که ازپایان یافتن جمهوری وآغاز امپراطوری دررم صحبت میکردیم . « اوکتاویان » پسر خواندهٔ ژولیوس سزار با نام « اوگوستوس سزار» نخستین امپراطور رم شد . اوخودرا پادشاه ننامید زیرا از یك طرف عنوان پادشاه در نظرش باندازهٔ کافی بزرگ و پر اهمیت نبود و از طرف دیگرمیخواست بظاهر شکل جمهوری را محفوظ نگاه دارد . باینجهت خود را « امپراتور » یا فرمانده نامید وباین ترتیب کلمه « امپراطور» عالیترین القاب شد . بطوریکه شایدمیدانی کلمهٔ انگلیسی «امپرور» که به‌معنی امپراطوراست نیزازهمین کلمه مشتق شده‌است.

بدینقرار باشروع امپراطوری در رم دوکلمه جدید بوجود آمد که تا

---

۱ ـ منظوراز مادربزرگ پیر مادرخود نهروست که‌دراین موقع دریکی ازتظاهرات سیاسی شرکت کرده بودوبضرب چماقهای پلیس مجروح گردیدوحتی شایع شد که‌براثر این ضربت درگذشته‌است

مدتها تقریباً ازطرف پادشاهان‌سراسرجهان بکارمیرفت. این دوکلمه یکی کلمهٔ «امپراطور»است ودیگری«سزار»یا«کایزر» یا«تزار»یا«قیصر».

درآنزمان تصور میشدکه در هر زمان فقط یك امپراطور ممکن است دردنیا وجود داشنه باشدکه در واقع یك نوع فرمانده و رئیس برای تمام جهان بشمار رود. شهر رم « بانوی جهان » لقب داشت و مردم غرب فکر میکردندکه سراسر جهان درتحت‌تفوق وتسلط رم قرار دارد. البته این‌تصور نادرست بود وفقط دلیل‌عدم اطلاع ایشان از جغرافیا وتاریخ بشمار میرود. امپراطوری‌رم در واقع امپراطوری مدیترانه بود و هرگز نتوانست ازشرق‌به ماورای بین‌النهرین برسد. درحالیکه گاه‌بگاه دولتهائی بزرگتر ونیرومندتر و با فرهنگ‌تر از رم در چین و هند وجود داشت. باوجود این در نظر دنیای‌غرب رم تنها امپراطوری بزرگ جهان بود و در دوران باستانی یك نوع امپراطوری جهانی بشمار میرفت وازاین لحاظ حیثیت واعتبار فراوانی داشت.

عجیب‌ترین‌فکری که‌دربارهٔ رم‌وجودداردهمین‌فکر تسلط برجهان‌وریاست برجهان میباشد. حتی‌وقتی‌که رم در حال انحطاط بود این‌فکر به‌رم قدرت می‌بخشید. وموقعی که‌رم‌بکلی ازمیان‌رفت‌بازهم این‌فکرنادرست‌دوام پیداکرد بطوریکه‌خود امپراطوری زوال‌یافت وبصورت یك‌شبح خیالی درآمد اما فکر آن باقی‌ماند.

برایم کمی دشوار است که دربارهٔ‌رم و جانشینانش چیزی بنویسم. در واقع‌آسان نیست که‌مطالب‌قابل گفتن‌رادرذهن خود جمع‌آوری و انتخاب‌کنم. متأسفانه ذهن من همچون انباری از تصاویر نامتناسب شده است که بتدریج جمع‌آوری‌شده‌اند. این‌تصاویرازکتابهای‌قدیمی که‌خوانده‌ام،واغلب‌هم‌درزندان بوده، بدست‌آمده‌است.

یك کتاب مشهور در بارهٔ تاریخ رم نوشته شده است که احتمال دارد اگر به زندان نیامده بودم‌آنرانمیخواندم. این کتاب بقدری‌بزرگ است‌که‌در میان گرفتاریها و فعالیت‌های زندگی معمولی بدشواری میتوان وقتی برای خواندن تمام آن پیداکرد. نام این کتاب « انحطاط و سقوط

امپراطورم رم» میباشد و بوسیله یکنفر انگلیسی بنام «گیبون» نوشته شده است. کتاب‌مدتها قبل، درحدود ۱۵۰ سال پیش[1] ، درکشورسویس و درسواحل دریاچهٔ «لمان» نوشته شده‌است اماحتی حالاهم خواندن‌آن بسیار جذابست و مطالب‌آن که باعبارات زیبا و پرشکوه وبابیانی موزون نوشته‌شده بیش‌از هر داستان وسرگذشت دیگرشخص رامجذوب خویش میسازد. تقریباً دهسال پیش وقتی که‌درزندان لکنهوبودم آنرا خواندم. مدتی بیش‌ازیکماه «گیبون» همچون دوست ورفیقی نزدیك بامن بود ومن درمیان تصاویر جذاب گذشته که با بیان شیواودلکش اوزنده‌میشد بسرمیبردم. بعدبطورناگهانی‌آن جذبه ازمیان رفت وبزحمت‌میتوانستم وقت‌وحوصله‌ئی پیداکنم که به«رم» و«قسطنطنیه» باستانی باز گردم دیگرنتوانستم. درحدود یکصدصفحه‌ئی راکه ازآن‌کتاب باقی‌مانده بودبخوانم وبپایان‌برسانم.

این مطالعه دهسال‌پیش بود و بدیهیست که‌اکنون بسیاری از چیزهائی راکه درآنوقت خواندم فراموش کرده‌ام اما هنوزهم تصاویر مبهم ومخلوطی ازآن در ذهنم باقیست و نمیخواهم که این اختلاط و آشفتگی را بتو نیز منتقل سازم.

باید پیش از همه به امپراطوری رم یا بطور کلی امپراطوریها در طی قرون یك نظر کلی بیفکنیم. شاید بعدها بتوان تصویر دقیق‌تری ازآن تهیه‌کرد.

امپراطوری رم با «اوگوستوس‌سزار» وتقریباً مقارن باآغاز مسیحیت شروع گشت. امپراطوران رم تا مدتی، مختصر احترامی برای سنا قائل میشدند اما بزودی تقریباً آخرین نشانه های جمهوری هم از میان رفت. امپراطور صاحب اختیار مطلق وفرمانروای بی‌چون و چرا شد و تقریباً یك خدا بشمار میرفت که در دوران حیاتش مثل یك‌نیمه خدا مورد ستایش وپرستش واقع میشد و بعداز مرگ هم بصورت یك خدای واقعی در

۱ـ ۱۵۰سال پیش‌ازتاریخ نوشته‌شدن این‌نامه‌ها.

می‌آمد. تمام نویسندگان آنزمان به ستایش وتمجید نخستین امپراطوران و مخصوصاً «اگوستوس» پرداخته‌اند. آنها آنزمان را «عصر طلائی» و «عصر اگوستوس» نامیده‌اند که بنظرشان در آنوقت تمام فضائل رواج داشت و هر نیکی پاداش میبافت وهر بدی به کیفر میرسید. این روشی است که نویسدگان درهر کشورکه باحکومت مطلقه‌واستبدادی اداره‌شود عمل میکنند وبه‌ستایش وتمجید حکمرانان میپردازند.

بعضی ازمشهورترین نویسندگان لاتینی مانند «ویرژیل»، «اووید»، «هوراس» که ماکتابهای آنها را درمدرسه میخوانیم درحدود این‌زمان‌زندگی میکردند. احتمال دارد که پس‌ازیکرشته جنگهای داخلی وناراحتیها وآشفتگی‌ها که‌درآخرین ایام دوران‌جمهوری دائماً روی میدادوقتی که یکدوران امنیت‌وصلح نسبی‌فرا رسیدآسایشی‌فراهم گشت که درآن بازرگانی ودادوستد وبعضی‌از مظاهر تمدن میتوانست رونق‌یابد.

اما آن تمدن چه‌بود؟ آن تمدن در واقع تمدن ثروتمندان بود و این ثروتمندان حتی مانند ثروتمندان هنرمند و تیزهوش یونان قدیم هم نبودند بلکه بیشتر مردمانی مبتذل وگروهی‌عادی و حقیر بودند که مهمترین‌کارشان خوشگذرانی وتفریح بود. ازسراسر جهان اغذیهٔ گوناگون و لوازم تجمل برای‌ایشان فرامیرسید وزندگی‌پرشکوه و جلالی‌همراه بانمایشها و تظاهرات فراوان برای خود ترتیب میدادند. نوع این قبیل مردم هنوز هم از میان نرفته‌اند.

در رم آنزمان شکوه وجلال وتظاهر فراوان وجود داشت و دسته‌های پرزرق وبرق براه می‌افتاد ومسابقه‌ها و بازیهای گوناگون صورت میگرفت و در سیرك ها گلادیاتورها برای تفریح مردم بکام مرگ میرفتند وکشته میشدند. اما درپشت این زرق وبرق پرشکوه‌ظاهری فقر وتیره‌روزی توده‌ها قرار داشت. مالیاتهای بسیار سنگینی وضع شده بود که بار آن مخصوصاً بردوش مردم عادی بود. بار تمام کارها هم برشانهٔ غلامان بیشمار قرار داشت. حتی فلسفه‌بافی‌وتفکروحکمت‌جوئی بزرگان‌رم‌هم تااندازهٔزیادی‌بخاطر نفوذ غلامان یونانی‌بود! تقریباً هیچ کوششی ازطرف‌خود رومیها برای‌تعلیم و

تربیت یا برای کشف حقایق وواقعیات جهانی که آنها خود را آقاوارباب آن میشمردند بکار نمیرفت.

امپراطوران بدنبال یکدیگر می آمدندو میرفتند. بعضی از آنها بدو بعضی ها خیلی بد بودند. بتدریج تمام قدرت بدست نظامیان افتاد که امپراطوران را بازیچهٔ دست خویش ساختند. در نتیجه کوشش ورقابت فراوانی برای جلب مساعدت ارتش وجودداشت وپولی که بازور ازمردم بیرون کشیده میشد یا ازسرزمین های تسخیر شده بدست می آمد برای رشوه دادن بهسران ارتش صرف میگشت. یکی ازمنابع عمدهٔ ثروت، تجارت غلام وکنیز بود ارتشهای رم درمشرق دسته های منظم برای شکارانسان تشکیل داده بودند. درهمه جا همراه ارتشها بازارهائی برای فروش غلامان وجودداشت که غلامان شکار شده را فوراً بفروش میرساندند. جزیرهٔ «دلوس» که برای یونانیان قدیم مقدس بود بصورت مرکزی برای تجارت برده فروشی درآمده بود که گاهی درآنجا در یك روز حتی ۱۰۰۰۰ برده خریدو فروش میشد!

یکی ازامپراطوران رم دربنای عظیم «کولوسئوم» (کولیزه) در شهر رم که میدان نمایشهای بزرگ بود اغلب درحدود ۱۲۰۰ گلادیاتوررا یکباره بروی سیرك می آوردو آنها مجبور بودند که برای تفریح امپراطوروا طرافیانش یکدیگر رابکشند وتانفرآخر بمیرند.

چنین بود تمدن رم دردوران امپراطوری. معهذا دوست ما «گیبون» مینویسد: «اگر بخواهیم دورانی ازتاریخ جهان را نشان بدهیم که درآن نژادبشر دررفاه وآسایش وشادمانی بوده است بایدبدون هیچ تردید دوره ئی را که ازمرگ امپراطور «دومیسیان» تابسلطنت رسیدن «کومودوس» طول کشید، نام برد.» یعنی بنظراو هشتادوچهارسالی که میان سال ۹۶ میلادی تا ۱۸۰ میلادی واقع شده عصرطلائی تمدن بوده است، تصورمیکنم که «گیبون» باوجود اطلاع ودانش فوق ـ العاده اش حرفی گفته است که بیگمان بیشتر مردم نمیتوانند بااوموافق باشند. در واقع وقتی که اودربارهٔ نژاد بشر صحبت میکند منظورش دنیای اطراف دریای مدیترانه است زیرا نمیتوانست درهندیاچین یامصرقدیم هیچ اطلاعی داشته باشد.

شایدهم من دربارهٔ رم کمی باشدت‌قضاوت میکنم زیرا قاعدتاً ازآنجاکه درداخل مستملکات‌رم یکنوع آرامش نسبی‌وجودداشت تغییرات مفیدی‌هم روی نمود . در مرزهای رم جنگهاوزد وخوردهای فراوان روی‌میداد اما در داخل امپراطوری‌لااقل در نخستین‌دوران یك نوع «صلح‌رومی» وجود داشت، تااندازه‌ئی امنیت برقراربود واین‌امر به‌توسعهٔ دادوستد وبازرگانی کمك میکرد . تابعیت رم شامل تمام‌افراددنیای‌رومی‌میگشت. اما بخاطر بیاور که‌غلامان بیچاره بهیچوجه ازمزایای‌تابعیت‌بهره‌ئی‌نداشتند .همچنین بخاطر بیاورکه قدرت مطلق‌در دست امپراطور بود وافرادمردم حقوق‌زیادی نداشتند. هرنوع بحث‌وگفتگو دربارهٔ سیاست‌جرم وخیانت برضد امپراطورحساب میشد. برای‌طبقات بالاتااندازه‌ئی قانون وحق‌اظهارنظر مختصری درحکومت‌وجود داشت وبرای مردمی‌که سابقاً درتحت بدترین‌نوع حکومت مطلقه و فشار مطلق‌العنانی قرار داشتند این‌خود نعمتی‌بشمارمیرفت .

بتدریج رم‌خیلی تنبل‌وتن‌آساشد بعبارت دیگر حتی نمیتوانست‌که بر ارتش‌های‌خودش‌هم غلبه‌کند . روستائیان‌دهات وروستاها درزیر بار سنگین‌که بدوش‌داشتند روزبروزفقیرتر میشدند. وضع مردم‌عادی شهرهاهم‌بهمین‌قراربود. اما‌امپراطور میخواست‌که مردم‌شهر سرگرم ومشغول باشند بطوریکه نتوانند ناراحتی وددردسری ایجادکنند . باین‌منظور بودکه‌نان آزاد و مجانی به‌اهالی رم داده میشد وبرای سرگرمی ایشان مسابقه‌ها وبازیهای مجانی در سیرك‌ها ترتیب‌میدادند. باینقراربودکه روحیهٔ آنها را حفظ میکردنداما‌این قبیل‌کارها واین‌توزیع مجانی‌نان فقط درنقاط محدودی صورت میگرفت‌وآنهم بقیمت‌فقرو رنج غلامان درتاسرامپراطوری‌ودرتمام‌نواحی‌دیگر مانند مصروغیره‌فراهم‌میشد میشدکه‌آردگندم مجانی برای دولت‌تهیه‌میکردند .

ازآنجاکه اهالی‌خود رم‌داوطلبانه وبااشیاق‌درارتش‌ها شرکت‌نمیکردند مردم‌دیگری ازنواحی‌خارجی امپراطوری که‌آنهارا «باربار» ووحشی‌مینامیدند برای‌شرکت درارتش اجیرمیگشتند وارتش‌رم تا اندازهٔ زیاد از کسانی تشکیل میشدکه باقبایل باربارکه دشمن رم‌بودند اتحاد، یاارتباط‌داشتند.

این قبایل «باربار» دائماً بمرزهای رم فشار می آوردند. درحالیکه دولت رم روبضعف نهاد این «باربارها» قدرت وجرأت بیشتری پیدا میکردند. این خطر مخصوصاً ازجانب شرق بود وچون مرزهای این قسمت از خودرم خیلی فاصله داشت دفاع از آنها آسان نبود.

سیصدسال پس از امپراطور «اگوستوس سزار» یك امپراطور رومی بنام کنستانتین اقدامی کرد که نتایج بسیار مهمی ببار آورد. اوعملا مرکز کشوررا از رم به مشرق منتقل ساخت. درنزدیکی یك شهر قدیمی بنام «بیزانسیوم» در ساحل تنگهٔ «بسفر» میان دریای سیاه ودریای مدیترانه شهرجدیدی بنیان نهاد که بعداز خوداو بنام «کنستانتینوپل» (قسطنطنیه) نامیده شد. قسطنطنیه که گاهی هم آنرا «رم نو» مینامیدند از آن پس پایتخت ومقر امپراطوری رم شد. حتی امروز هم قسمت آسیائی شهر کنستانتینوپل بنام «روم» معروفست.

۳۳

امپراطوری رم دو قسمت میشود و عاقبت به شبحی مبدل میگردد

۲۴ آوریل ۱۹۳۲

امروزهم مطالعهٔ خودرا دربارهٔ امپراطوری رم ادامه‌میدهیم. دراوایل قرن چهارم میلادی ـ درسال ۳۲۶ پس‌ازمیلاد ـ کنستانتین شهر قسطنطنیه‌رادر نزدیکی شهر باستانی «بیزانسیوم» بنیان نهاد وپایتخت امپراطوری خودرا ازشهر قدیمی رم به‌این «رم نو» درکنار تنگهٔ بسفور منتقل ساخت.

نگاهی بنقشه بیفکن. خواهی دیدکه این شهر جدید کنستانتینوپل برلبهٔ اروپا ایستاده است و بسوی قارهٔ عظیم آسیا چشم دوخته است ویک نوع حلقهٔ ارتباط میان دوقاره میباشد. بسیاری ازراههای بازرگانی زمینی و دریائی از این شهر عبورمیکرد و موقعیت آن برای یك شهر ویك پایتخت بسیارعالی و مناسب بود.

کنستانتین بسیارخوب انتخابی کرداماخود اویا بهتر بگوئیم جانشینانش ناچارشدندکه بهای گرانی برای‌این تغییردادن پایتخت بپردازند. هما نطورکه شهررم ازآسیای صغیر و نواحی شرقی امپراطوری رم بسیاردور بود، پایتخت تازه‌هم ازسرزمین‌ها ونواحی شرقی‌امپراطوری رم بسیاردور بود، پایتخت‌تازه هم‌ازسرزمین‌ها ونواحی‌غربی‌امپراطوری مانندگل (فرانسه) وبریتانیاواسپانیا زیادفاصله‌داشت.

برای مقابله بااین مشکل‌تامدتی در یکزمان دو امپراطور دررم سلطنت میکردکه یکی مقرش درشهر رم بود ودیگری درقسطنطنیه. این‌کار در واقع موجب تقسیم امپراطوری رم به دودولت غربی و شرقی گشت، اما امپراطوری غربی که پایتختش‌شهررم بود مدت‌زیادی درمقابل این ضربت دوام نیاورد و نمیتوانست در مقابل مردمی که‌آنها را «بارbarها» مینامید از خود دفاع کند. بزودی «گت‌ها» که یکی ازقبایل ژرمنی بودند بررم‌تاختند وآنرا غارت‌کردند

بعد «واندال‌ها» و «هون‌ها» فرارسیدند وامپراطوری رم غربی درهم فروریخت وازهم پاشید .

لابد شنیده‌ای که بارها کلمهٔ «هون» استعمال شده است. در دوران جنگ اخیر[1] انگلیسی‌ها این کلمه را بآلمانی‌ها اطلاق میکردند که نشان بدهند آلمانیها خیلی بیرحمانه ووحشیانه رفتار میکنند . در حقیقت در دوران جنگ هرکس یا تقریباً همه‌کس عقل‌ومنطق خودرا ازدست میدهد وآنچه‌ازتمدن وخوش‌رفتاری وانسانیت آموخته است‌ازیادمیبرد و بشکلی بیرحمانه و وحشیانه رفتارمیکند . آلمانی‌ها چنین‌رفتاری داشتند اماانگلیسی‌ها وفرانسوی‌هاهم مثل‌آنها بودند و وازاین‌لحاظ میان‌آنها تفاوت‌زیادوجود نداشت .

کلمهٔ «هون» یك نوع کلمه و عبارت مخصوص برای سرزنش‌کردن شده است وبهمین قرار‌کلمهٔ «واندال» نیز چنین مفهومی پیداکرده است . احتمال دارد که‌هون‌هاوواندال‌ها خیلی‌خشن‌بودند وبیرحمانه رفتار میکردندوخسارات هنگفتی ببار می‌آوردند اما باید در نظر داشته باشیم که آنچه دربارهٔ آنها میدانیم‌مطالبی‌است که‌دشمنان آنها‌یعنی‌رومیها‌نقل‌کرده‌اندونمیتوان انتظارداشت که‌آنها درقضاوت خود بیطرف وبیغرض بوده‌باشند .

درهر حال‌کت‌ها و واندال‌ها وهون‌ها امپراطوری رم غربی را همچون یك‌خانهٔ مقوائی لگدکوب‌کردند و درهم کوبیدند . شاید یکی از جهاتی‌که آنها توانستند به‌آسانی چنین‌کاری را انجام‌دهند آن‌بودکه دهقانان در دوران حکومت‌رم بشدت فقیر شده بودند وآنقدر ازآنها مالیات گرفته شده‌بودوچنان درزیر بارقرض فرورفته بودندکه ازهر نوع تغییر وضعی استقبال میکردند هم چنانکه دهقانان فقیر هند امروز از هرتغییری‌که درفقر وتیره‌روزی‌هولناکشان روی‌دهد استقبال خواهندکرد .

بدینقرار امپراطوری‌رم غربی‌منقرض گشت‌اماچندقرن‌بعد باشکل جدید ومتفاوتی ازنو زنده‌شد . ولی امپراطوری رم شرقی هرچندکه مقابله‌باحملات هون‌ها ودیگران برایش خیلی‌سخت بود دوام یافت ونه‌فقط در مقابل این حملات ایستادگی کرد بلکه با وجود جنگهای دائمی با اعراب و بعدهم با

۱ـ منظورجنگ جهانی‌اول درسالهای ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میباشد.

ترکها قرنها و قرنها ادامه یافت و یکدوران حیرت‌انگیز ۱۱۰۰ ساله زنده ماند تااینکه عاقبت در سال ۱۴۵۳ میلادی وقتی که ترکهای عثمانی قسطنطنیه را محاصره ومسخر کردند منقرض شد. ازآنزمان تاکنون که حدود ۵۰۰ سال میشود کنستانتیوپل یابقول ترکها «استامبول» در تصرف ترکها میباشد و آنها ازآنجا بارها باروپا حمله‌بردند وحتی تاپای دیوارهای شهر «وین» هم‌رسیدند. ولی درقرون‌اخیر تدریجاً عقب‌رانده‌شدند.

ترکها چند سال قبل پس‌از شکست در جنگ بزرگ (۱۸-۱۹۱۴) قسطنطنیه راهم تقریباً از دست دادند. انگلیسی‌ها این شهر را متصرف شدند وسلطان‌عثمانی همچون عروسکی بازیچهٔ دست آنها بود. امایك رهبر بزرگ بنام‌مصطفی‌کمال پاشا برای‌کمك ملتش قیام‌کرد و بعد از جنگهای شجاعانه پیروزشد وموفقیت بدست‌آورد. امروزترکیه یك‌کشور جمهوریست و حکومت سلطان برای‌همیشه ازمیان‌رفته‌است‌وکمال‌پاشا رئیس‌جمهوریست [۱].

قسطنطنیه‌که درمدت ۱۵۰۰ سال ابتدا پایتخت امپراطوری رم شرقی‌و بعدهم پایتخت‌ترکها بود هنوزقسمتی ازکشورترکیه بشمارمیرودامادیگرحتی پایتخت‌هم نیست. ترکهاترجیح دادندکه ازاین‌مقر امپراطوری دورتربمانند وپایتخت خود را به‌شهر «انقوره» یا (آنکارا) که مسافت زیادی ازآن فاصله داردودر داخل‌آسیای صغیراست منتقل سازند.

ما باکمال شتاب وعجله‌یك‌مسافت ۲۰۰ ساله راطی کردیم‌و تغییراتی راکه پس‌از بنای شهر قسطنطنیه بدنبال هم روی نمود و پایتخت امپراطوری قدیمی رم شرقی را به یك شهرجدید مبدل ساخت باسرعت ازنظر گذراندیم. اما کنستانتین بنیان گذار این شهر سرگذشت دیگری دارد. او نخستین امپراطورروم بودکه مسیحی‌شد وبدیهی‌است‌که معنی‌این‌حرف آنست‌که مسیحیت دین رسمی امپراطوری رم شد.

این تغییر وضع ناگهانی‌مسیحیت واقعاً حیرت انگیزاست‌که چگونه‌این

---

۱ - این‌نامه‌در۱۹۳۲ نوشته‌شده که مصطفی کمال هنوززنده‌بوداوچندسال‌بعد درسال ۱۹۳۹ در گذشت.

مذهب تقریباً بطورناگهانی ازصورت یك مذهب ممنوع که تحت‌فشار قرارداشت به دین‌رسمی امپراطوری مبدل گشت. این تغییر وضع فایدهٔ زیادی ببارنیاورد زیرافرقه‌های مختلف مسیحی‌منازعه ومخالفت‌بایکدیگر راشروع کردندوعاقبت میان دوقسمت عمدهٔ آنها انشعابی‌حاصل شدکه یکدسته‌آن مسیحیان‌لاتینی‌بودند. ودسته دیگرمسیحیان یونانی. مسیحیان لاتینی مرکزشان شهر رم بود واسقف اعظم رم‌بعنوان‌رئیس ورهبرایشان شناخته میشدکه‌بعدها بصورت‌پاپ رم درآمد. مرکز مسیحیان یونانی‌هم شهر قسطنطنیه بود .

آئین مسیحی لاتینی در شمال ومغرب اروپا انتشار یافت وبصورت‌آئین کاتولیکی رومی معروف گشت . آئین مسیحی یونانی بنام‌آئین ارتدوکس مشهور شد . بعد از سقوط امپراطوری رم شرقی ، روسیه مهمترین‌کانون مسیحیان ارتدوکس گردید . اکنون بارواج بلشویسم در روسیه دیگراین مذهب یا هیچ مذهب دیگرموقعیت ومقام رسمی ودولتی ندارد ومذهب ازحکومت ودولت جدا شده است .

من‌ازامپراطوری رم شرقی‌برایت سخن گفتم امادرواقع این‌امپراطوری با رم ارتباط زیاد ندارد . حتی زبانی که دراین امپراطوری بکار میرفت و رواج داشت زبان یونانی بودنه‌لاتینی.ازجهتی میتوان گفت‌که این امپراطوری تقریباً دنبالهٔ امپراطوری یونانی‌اسکندر بود این دولت هرچندکه‌به‌کشورهای غربی حتی اجازه نمیدادکه خود مستقل بشمارند با اروپای غربی ارتباط ناچیزی داشت . باتمام این تفاصیل امپراطوری شرقی به‌کلمهٔ رم چسبیده بود و اهالی آن رومی نامیده میشدند ، انگارکه درکلمهٔ «رم» سحر و جادوئی وجود داشت .

عجب ترآنکه شهر رم هم باوجود سقوط امپراطوری واز دست دادن رهبری حیثیت واعتبار خودرا ازدست نداد وحتی باربارهائی‌که برای تسخیر آن می‌آمدند انگار در برابرآن مرد دمیماندند ونسبت به‌آن بااحترام رفتار میکردند چنین است نیروی یك نام بزرگ ونیروی افکار !

رم غربی‌امپراطوری خودرا ازدست داد امابزودی یك امپراطوری تازه

از نوع دیگر طرح ریزی کرد. گفته میشود که یکی از شاگردان مسیح بنام «پتر» (پطروس) به رم آمد و نخستین کشیش آن شهر شد. این امر سبب گشت که آنجا در دیدهٔ بسیاری ازمسیحیان مکان مقدسی شد و برای کشیش اعظم رم اهمیت مخصوصی قائل شدند. کشیش بزرگ کلیسای رم در آغاز کار با کشیشان دیگر فرق نداشت اما پس از آنکه امپراطوری رم ازاین شهر به قسطنطنیه منتقل گشت اهمیت مقام اسقف رم هم افزایش یافت. از آن پس دیگر هیچ کس نبود که بر او تفوق داشته باشد واز آنجاکه اسقف رم جانشین وقائم مقام «پتر مقدس» بود رئیس اسقف‌ها وکشیش‌های دیگر شمرده میشدبعدها اورا بالقب «پاپ» نامیدند وبطوریکه میدانی پاپ‌ها هنوزهم هستند ورئیس کلیسا وآئین مسیحی کاتولیکی رومی میباشند.

جالب توجه است که یکی ازدلایل اختلاف میان مذهب کاتوایکی رم و مذهب ارتدوکس یونان بکاربردن مجسمه‌ها وتصاویر بود. آئین رم ستایش و پرستش تصاویرمقدسان ومخصوصاً مریم مادرمسیح راتشویق میکرد درصورتیکه آئین ارتدوکس بشدت مخالف ستایش تصاویر بود.

شهر رم درمدت چندین نسل تحت اشغال وفرمان رؤسای قبایل شمالی قرار داشت. اما حتی آنهاهم اغلب ریاست عالیهٔ امپراطور قسطنطنیه را می‌پذیرفتند ولااقل اسماً قبول میکردند. دراین ضمن قدرت اسقف رم بعنوان رئیس مذهبی دائماً افزایش‌مییافت تابجائیکه آنقدر خودرا قوی دیدکه به بی‌اعتنائی ومخالفت علنی نسبت به قسطنطنیه پرداخت. وقتیکه کار اختلاف در بارهٔ ستایش تصاویر شدت یافت پاپ رم تصمیم گرفت که ارتباط خودرا باشرق بکلی قطع کند. ازآنپس حوادث فراوانی روی داد که بعدها دربارهٔ اینها صحبت خواهیم کرد. ازجمله مذهب تازه‌ئی بنام اسلام درعربستان ظهور کرد وعربها سراسر شمال آفریقا واسپانیا مسخر ساختند وحتی به قلب اروپا حمله بردند. ودرشمال مغرب اروپا دولتهای تازه‌ئی تشکیل شد. امپراطوری رم شرقی‌هم بشدت مورد هجوم وحمله عربها قرار گرفت.

پاپ رم ازرئیس بزرگ قبیلهٔ فرانک‌ها که یك قبیلهٔ ژرمنی بودند ودر

شمال سرزمینهای رم سکونت داشتند کومك خواست و «کارل» یا «شارل» رئیس فرانگها که باسم «شارلمانی» معروفست بنام امپراطور در رم تاجگذاری کرد. این امپراطوری بکلی یك امپراطور تازه ونوع تازه بود معهذا آنرا «امپراطوری رم» وبعدها «امپراطوری مقدس رم» مینامیدند.

مثل اینکه نمیتوانستند تصور کنند که ممکن است یك امپراطور بوجود آید بدون آنکه رومی باشد باین جهت هرچند که «شارلمانی» یا آنطور که معروفست «شارل کبیر» با «رم» ارتباط زیادی نداشت القاب «امپراطور» و «سزار» و «اگوستوس» را بدست آورد. حتی تصور میشود که امپراطوری جدید دنباله و ادامه همان امپراطوری قدیمی است اما یك کلمه جدید بنام آن اضافه وضمیمه شده بود. این امپراطوری تازه را «مقدس» مینامیدند زیرا مخصوصاً یك امپراطوری مسیحی بود وپاپ هم مقام پدر روحانی وآسمانی آنرا بعهده داشت.

یکبار دیگر قدرت عجیب وشگفت انگیز افکار رامی بینی یك نفر «فرانك» یا «ژرمن» که دراروپای مرکزی زندگی میکرد «امپراطور رم» میشود. تاریخ آینده این امپراطوری «مقدس» حتی ازاین هم عجیب تراست زیرا بعنوان یك امپراطوری وضع آن بسیار تیره ومتزلزل بود. درموقعیکه امپراطوری رم شرقی بعنوان یك دولت بزرگ وجود وادامه داشت امپراطوری غربی درحال انحطاط بود ودرآن تغییراتی روی مینمود وفقط گاه بگاه جلوه واظهار وجودی میکرد. این امپراطوری دیگر یك نوع شبح وسایه‌ئی بود که اسماً وجود داشت وازحیثیت واعتبار نام «رم» وکلیسای مسیحی آن استفاده میبرد ویك دولت امپراطوری خیالی بود که واقعیت زیاد نداشت. یك نفر که گمان میکنیم ولتر باشد «امپراطوری مقدس» را بصورت چیزی توصیف کرده است که نه «مقدس» بود نه «رمی» ونه «امپراطوری»! همچنانکه شخص دیگری یکبار درباره «سازمان خدمات عمومی هند [1]» که متأسفانه ما هنوزهم دراین کشور با آن سروکارداریم گفته است که این سازمان نه هندی است نه عمومی ونه خدمتگذار:

۱ـ «اندیان سویل سرویس» نام یك اداره انگلیسی بود که اعضا وکارمندان غیرنظامی دولت هند درزمان تسلط بریتانیا برآن کشورانتخاب میکردوبکارمیگماشت.

این «امپراطوری مقدس رم» هرچند که شبحی بیش نبود لااقل اسما مدت ۱۰۰۰ سال ادامه پیدا کرد وعاقبت درحدود ۱۵۰ سال پیش درزمان ناپلئون بود که رسماً پایان یافت . پایان این امپراطوری‌هم شکل خیلی نمایان یا تأسف انگیزی‌نداشت زیرا اصولا اشخاص معدودی متوجه‌آن شدند چون درواقع از مدتها پیشتر این امپراطوری جز نام چیزی نداشت وخودآن بکلی‌ازمیان رفته بود. اما لااقل شبح آن بازهم‌ادامه داشت و بصورت «گایزرها» (قیصرهای آلمان و «تزارها» ونظایر ایشان باقی بود . اما بسیاری از این القاب واسامی واین قبیل چیزها هم در دوران جنگ بزرگی که چهارده سال پیش پایان یافت از میان‌رفت . [۱]

۱ـ منظور جنگ جهانی اول وازمیان رفتن تزار روسیه وامپراطوران یا کایزرهای آلمان واطریش وعثمانی میباشد .

۳۴

فکر حکومت جهانی

۲۵ آوریل ۱۹۳۲

میترسم که ترا باین نامه‌های خود خسته کنم ودچار سرگیجه سازم. مخصوصاً دونامهٔ اخیرم دربارهٔ امپراطوری رم مسلماً برایت صورت مطالعهٔ خسته کننده‌ئی را داشته‌است. در آنها درطول هزاران سال ودرمسافت هزاران کیلومتر دائماً به‌عقب وجلو رفته‌ام واگر ازاینجهت ابهامی درذهن وفکر تو پیش آمده باشد گناه آن کاملا متوجه من است. اما خیلی نگران مباش واین وضع را تحمل کن. اگر گاهی آنچه رامیگویم بدرستی دنبال نمیکنی اهمیتی ندارد. خودت را از این جهت ناراحت نکن ومطالعه راادامه بده. این نامه‌ها برای آن نیست که تاریخ بتو بیاموزد بلکه فقط نگاههائی بتاریخ جهانست وبرای آنست که کنجکاوی را درتو برانگیزد.

مسلماً ازامپراطوریهای رم خیلی خسته شده‌ای؟ اعتراف میکنم که من خود نیزازآنها خسته‌شدم. اما بایدامروزهم بازبآنها بپردازیم بعدشاید بتوانیم تامدتی آنهارا رها کنیم.

میدانی که دراین روزها صحبت های فراوانی درباره «ناسیونالیسم» و «پاتریوتیزم» وعلاقهٔ هرکس بوطن وکشورش جریان دارد. تقریباً همگی ما امروز درهند ناسیونالیست‌های پرحرارتی هستیم. اما ناسیونالیسم درتاریخ یك چیز کاملا تازه است وشایددرجریان این نامه‌ها بجائی برسیم که شروع ورشداین فکر راهم مطالعه کنیم. دردوران امپراطورم رم یك چنین احساسی وجود نداشت. تصورمیشد که امپراطوری دولت بزرگیست که برسراسر جهان حکومت میکند. البته هرگز هیچ امپراطوری یادولتی وجود نداشته است که بر تمام جهان حکومت کرده باشد اما بعلت جهل وبی‌اطلاعی ازجغرافیا ومشکلات فراوانی که برای حمل و نقل و ارتباط و مسافرت به نقاط دوردست وجود داشت

مردم در روزگار های قدیم اغلب تصور می کردند که یك چنین دولتی وجود داشت .

بدینقرار بود که دراروپاوسرزمین‌های‌اطراف مدیترانه‌دولت رم راحتی پیش از آنکه یك امپراطوری بشود بصورت یك دولت عالی و مافوق دولتها حساب میکردند که تمام دولتهادست‌نشانده وزیردست‌آن بودند .اعتبارو‌حیثیت رم بقدری زیادبود که حکمرانان کشورهای دیگری مانند « پرگامو » ، دولت یونانی‌آسیای صغیر ، ومصرعملا نسبت به رم اظهار فرمانبرداری میکردند . آنها رم رایك قدرت فوق‌العاده و مقاومت ناپذیر میشمردند . معهذا همانطور که برایت گفتم رم هرگز نه در دوران جمهوری ونه بصورت امپراطوری توانست بر سر زمین هائی بیش از حدود اطراف مدیترانه حکومت داشته باشد . « باربارها » ی شمال اروپا هرگزتحت فرمان رم درنیامدند و برای رم اهمیتی قائل نبودند . اما درهرحال قدرت وحاکمیت رم هرقدر هم که محدود بود فکر یك دولت جهانی در پشت سر آن وجود داشت وبیشتر مردم مغرب‌زمین چنین فکری را می‌پذیرفتند . بهمین‌جهت‌هم بود که امپراطوریهای رم مدتی به‌آن درازی دوام یافتند ونام واعتبارشان حتی درموقعی که واقعیتی هم درآنهاوجودنداشت زیادبود .

فکر یك دولت بزرگ که برسایر نواحی‌جهان مسلط باشد مخصوص و منحصر به رم نبود. درچین ودرهندقدیم نیزهمین فکررامیتوانیم‌یافت. بطوریکه میدانی دولت‌چین‌اغلب‌خیلی پهناورتر و وسیع تر از امپراطور رم بود و از اقیانوس‌آرام تادریای خزر گسترده بود امپراطوری چین که « پسرآسمان » نامیده میشد درنظرچینی‌ها فرمانفرمای عالم بود. راست‌است که قبایل‌ومردمی بودند که‌گاه وبیگاه شورش‌میکردند یا ازفرمان امپراطورسر می پیچیدند اما آنهاوحشی بشمارمیرفتندوهمانطور که‌رومیهااهالی‌شمال‌اروپارا «باربار» و غیر متمدن‌میدانستندچینی‌هاهم‌این‌قبیل‌طوایف‌وقبایل‌را « باربار» ووحشی وغیرمتمدن می‌شمردند .

بهمین‌شکل‌درهند نیزازقدیمترین‌ایام اشاراتی دربارهٔ حکمرانان‌جهانی که «چاکر وارتی‌راجا» نامیده میشدند میتوان یافت. البته فکر آنها دربارهٔ جهان بسیارمحدود بود . خود هند به‌تنهائی بقدری عظیم بود که برای خودش دنیائی بشمارمیرفت ودر نظرمردم هند حکومت برهندهمچون حکومت برتمام جهان بود، وکسانی که درخارج ازقلمروحکومت هند بودند « باربار» وبزبان هندی « ملچ‌چها» شمرده میشدند .کشور افسانه‌ئی « بهارات» که اسم کشور ما

« بهارات وارشا» از آن اقتباس شده است در تصور مردم و بنا بر روایات افسانه‌ئی یك نوع حکومت جهانی « چاکراوارتی » بوده است و بنا بر افسانه ئی که در کتاب « مهابهاراتا » آمده است « یودهیشتیرا » و برادرانش در راه همین حکومت جهانی می جنگیدند . قربانی بزرگ اسبها که « اشوامدها » نامیده شده است یك نوع تلاش ومظهر تسلط برجهان بود . احتمال دارد که آشوکا نیز پیش از آنکه دچار پشیمانی شود و دست از جنگ بکشد در فکر یك حکومت جهانی بوده است . بعدها خواهیم دید که فرمانروایان استعمارگر دیگری مانند « گوپتاها » درهند باز هم همین فکر را داشته‌اند و چنین هدفی رادنبال میکردند[1] .

بدینقرار می‌بینی که درروزگار قدیم اغلب مردم بصورت فرمانروایان عالم ودولتهای جهانی فکر میکردند . مدتها بعد فکر ناسیونالیسم و نوع جدید استعمار وامپریالیسم پیدا شد ، درفاصلهٔ میان این دوعهد خرابیها وویرانیهای فراوان دراین جهان روی داده است . اکنون باز یکبار دیگر از تشکیل یك دولت جهانی صحبت میشود اما نه بصورت یك امپراطوری یا یك فرمانروای جهانی بلکه بصورت یك جمهوری جهانی که مانع استعمار وبهره کشی یك ملت یا یك دسته ازمردم ازدیگران باشد .

مشکل است بگوئیم که آیا چنین چیزی درآیندهٔ نزدیك تحقق خواهد یافت یا نه . اما درهرحال فعلا دنیا دروضع بدیست وچنین بنظر میرسد که برای غلبه بر بیماریهای آن راه دیگری جز تشکیل یك چنین حکومت واحد جهانی وجود ندارد .

بارها درنامه‌هایم به کلمهٔ « باربارها » اشاره کرده‌ام که درشمال اروپا بودند . من ازآن جهت این کلمه رابکار بردم که رومیها آنرا باینصورت بکار میبردند . آنها هم مانندایل‌های صحراگرد و قبیله های دیگری که درآسیای مرکزی بودند نسبت به همسایگان خودشان دررم وهند تمدن کمتری داشتند اما ازآنجهت که درفضاهای آزاد ودربیابانها زندگی میکردند خیلی نیرومندتر

۱ــ درالقاب بزرگی که برای پادشاهان درتاریخ وادبیات ایران بکاررفته نیز همین‌فکر وجوددارد وبنظر میرسد .

بودند . بعدها آنها مسیحی شدند وحتی وقتی هم که رم رامسخرساختند آنطور که رسم وقاعده بود بیرحمانه باآن رفتار نکردند . ملت های جدید شمال اروپا اولادان واعقاب همین قبایل « باربار » یعنی « فرانکها» و«گت ها» و دیگران میباشد .

اسامی امپراطوران رم رابرایت نقل‌نکردم . تعداد آنها خیلی زیاد است که صرفنظر ازچند تن همهٔ آنها بسیار بد بودند . بعضی ازآنها واقعاً همچون غولان خطرناکی بودند . بیگمان تونام « نرون» راشنیده‌ای اماحتی کسانی بوده‌اندکه ازاوهم خیلی بدتر بودند . یك زن بنام «ایرن» برای‌اینکه خودش امپراطوریس بشود پسرش راکه امپراطور بود کشت . این واقعه در قسطنطنیه روی داد.

درمیان امپراطوران رم نام یك‌نفر بسیار ممتاز و نمایان است که « مارکوس اورلیوس آنتونیوس » نام داشت . تصور میشود که او یك نفر فیلسوف بوده است و یکی ازکتابهای اوکه محتوی افکار و تخیلات اوست برای مطالعه خیلی خوبست . اما عجب آنکه پسر « مارکوس اورلیوس » که جانشین او شد یکی از بدترین و منفورترین امپراطورانی بود که رم بخود دیده است .

درنخستین ۳۰۰ سال دوران امپراطوری رم، شهررم مرکزدنیای‌غربی بشمار میرفت . این شهر درآن زمان قاعدتاً شهری بسیاربزرگ بوده‌است که عمارات وساختمانهای‌عظیم‌داشته‌است ومردم‌ازسراسر نواحی امپراطوری وحتی ازسرزمین‌های خارج ازامپراطوری به آنجا رفت و آمد داشتند . کشتیهای بسیارکالاهای گران‌قیمتی مانندغذاهای کمیاب وپارچه‌های گرانبها را ازنواحی دوردست به رم می‌آوردند . گفته میشودکه در هرسال‌کاروانی مرکب از ۱۲۰ کشتی ازیکی از بنادر مصر دردریای سرخ به هند میرفت . این کشتی‌هادرست درموقعی‌حرکت میکردندکه بتوانند ازبادهای موسمی استفاده کنند واین‌بادها برای‌آنهاکمك بسیارمهمی بود . معمولا آنها بجنوب هند میرفتند و در آنجا کالاهای قیمتی‌خودرا بارمیکردند ودوباره بااستفاده ازبادهای مناسب به مصر بازمیگشتند . آن‌کالاها ازمصر ازراه زمین ودریا به رم فرستاده میشد .

اما تمام این بازرگانی وداد وستد بخاطراستفادهٔ ثروتمندان بود . در

پشت تجمل وشکوه یك عدهٔ معدود ، فقر ومسکنت جماعات کثیر مردم وجود داشت . درمدت بیش از ۳۰۰ سال‌شهررم نخستین شهرمغرب بود وبعدموقعی که قسطنطنیه بنیان نهاده شد تفوق وتسلط رم با این شهرتقسیم گشت .

تعجب‌آور است‌که رم درمدتی باین درازی هیچ چیز بزرگی در زمینهٔ فکر واندیشه بوجود نیاورد . در حالیکه یونان باستان در دورانی‌کوتاه‌آثار گرانبها و پرعظمتی باقی‌گذاشت . در واقع چنین بنظر میرسدکه تمدن‌رومی ازجهات بسیارسایه‌ئی از تمدن هلنی و یونانی بود . تصور میشود که رومیها فقط دریك‌زمینه لیاقت داشتند وچیزهائی‌بوجود میاوردند وآن دررشتهٔقوانین بود . حتی هنوز هم حقوقدانان ووکلای دادگستری درغرب باید قوانیـن و حقوق رومی رابیاموزند زیرا گفته میشودکه حقوق‌وقوانین رومی اساس‌وبنیان مقدار زیادی ازقوانین وحقوق اروپاست .

اغلب انگلیسیها باغرور فراوان امپراطوری خودشانرا با امپراطوری رم مقایسه میکنند . درواقع تمام امپراطوریهاکمابیش بهم شبیه هستند .آنهابا بهره‌کشی‌ازدیگران فربه میشوند . اما یك شباهت عجیب دیگرهم میان‌رومیها وانگلیسی‌ها هست . زیرا هردوی آنها بشکل عجیب وخاصی عاری از فکر و تخیل میباشند ! آنها مردمی خودخواه واز خود راضی هستندکه عقیده دارند دنیا مخصوصاً بخاطرآنها ومنفعت آنها ساخته شده است و باین ترتیب بدون آنکه اندیشه‌ئی بخود راه دهند و دچار تردید و تزلزل خاطرشوند بزندگی خود ادامه میدهند .

۳۵

پارتیها وساسانیها

۲۶ آوریل ۱۹۳۲

اکنون باید امپراطوری رم واروپا را ترك بگوئیم وبدیدار قسمتهای دیگر جهان بپردازیم. باید به ببینیم که در آسیا چه اتفاقاتی افتاده است وباید سرگذشت چین وهند را دنبال کنیم. زیرا کشورهای دیگری هم در افق تاریخ ظاهر شده اند و باید درباره آنها هم مطالبی بگوئیم. بدیهیست هرچه جلو تر بیائیم باید مطالب بیشتری درباره کشور ها و سرزمین های فراوان و متعددی گفته شود بطوریکه گاهی فکر میکنم باکمال تأسف وناامیدی ازاین وظیفه که برای خود اختیار کرده ام صرفنظر کنم ودست بردارم.

دریکی از نامه هایم اشاره ئی کردم و گفتم که ارتشهای امپراطوری رم در نبرد «کارا» درمقابل «پارتیها» شکست یافتند. در آن موقع متوقف نشدم تا برایت توضیح بدهم که پارتیها که بودند وچگونه توانستند دولتی درمحل ایران وبین النهرین امروزی بوجود آورند.

بخاطر داری که بعد ازاسکندر سردار او سلوکوس وجانشینانش تامدتی بریك امپراطوری وسیع که ازهند درشرق تا آسیای صغیر درغرب گسترده بود حکومت میکردند. این امپراطوری درحدود ۳۰۰ سال رونق داشت تا اینکه عاقبت از طرف یکی از قبایل آسیای مرکزی بنام پارتیها از میان رفت. همین پارتیها بودند که درایران که «پارتیا» نامیده میشد حکومت میکردندو درآخرین ایام جمهوری رم ارتشهای رومی را شکست دادند. امپراطوری رم هم که بعد بوجود آمد هرگز نتوانست آنها را کاملا شکست بدهد. آنها مدت دو قرن و نیم بر پارتیا حکومت کردند تا اینکه در داخل

کشورانقلابی روی داد وبحکومت ایشان پایان بخشید[۱]. ایرانیها خودشان بر ضد پارتیهاکه حکمرانان خارجی بودند قیام کردند وبجای آنها یکی ازافراد نژاد ومذهب خودشانرا بسلطنت نشاندند. این شخص اردشیر اول نام داشت وازهواداران جدی آئین زردشتی بود ونسبت به مذاهب دیگر با سخت گیری رفتار میکرد و تحملی نشان نمیداد. بطوریکه میدانی آئین زردشتی اکنون دین پارسیها میباشد.

میان ساسانیها وامپراطوری رم تقریباً همیشه جنگ بود. حتی یکبار توانستند یکی ازامپراطوران رم را هم دستگیرواسیر کنند. ارتش‌های ایران چندین‌بارتقریباً تا حدود قسطنطنیه هم رسید ویکبارهم مصررا مسخرساخت. امپراطوری ساسانی مخصوصاً بخاطر تعصب مذهبی شدیدی‌که نسبت بدین زردشتی داشت مشخص است. وقتی که در قرن هفتم میلادی اسلام ظهورکرد به امپراطوری ساسانی و دین رسمی آن پایان بخشید. بساری از زردشتی‌ها بعلت این تغییر وضع و از ترس فشار و محدودیت ترجیح دادند که کشور خودشانرا رهاکنند و به هند بیایند وهند از ایشان استقبال کرد همچنانکه از تمام‌کسان دیگری هم‌که درجستجوی پناهگاهی به هندآمده‌اند استقبال‌کرده است. پارسی های امروزی هند اولادان و اعقاب همان زردشتی های مهاجر هستند.

خیلی جالب توجه وحتی حیرت‌انگیز است‌که هند را ازنظررفتارش با پیروان مذاهب مختلف باسایر کشورها مقایسه‌کنیم. دربسیاری جاها ومخصوصاً در اروپا می‌بینیم‌که درگذشته نسبت به‌کسانی‌که از دین وآئین رسمی کشور پیروی‌نمیکردند محدودیتها و فشارهائی وجود داشته است. تقریباً در همه جا اجبارمذهبی وجود داشت. دربارهٔ دوران هولناك «انگیزیسیون» و تفتیش عقاید مذهبی در اروپا وسوزاندن‌کسانی‌که باصطلاح ساحر و افسونگرشمرده میشدند مطالبی خواهی‌خواند. اما درهند قدیم تقریباً همیشه تحمل وبردباری

۱ـ پارتیها همان سلسله‌ئی هستند که درتاریخ ایران بنام اشکانیان معروف میباشند وبدنبال آنها حکومت ساسانیان روی‌کارآمد.

نسبت بمذاهب مختلف وجود داشت. منازعات ناچیزی که میان مذهب هندوئی وجود داشت درمقایسه با اختلافات ومنازعات فرقه‌های مختلف مذهبی درغرب تقریباً بکلی هیچ است. خیلی‌خوبست که این موضوع را بخاطربسپاریم زیرا متأسفانه دردوران اخیر ماهم اختلاف ومنازعات مذهبی وفرقوی پیداکرده‌ایم و کسانی‌که از تاریخ اطلاع ندارند تصور می‌کنندکه در هند همیشه در طی قرون چنین چیزی وجود داشته است . درصورتیکه این حرف بکلی نادرست است .

یك چنین ناراحتیها وآشفتگی‌ها دراین اواخر درهند رشد و افزایش یافته است .[1] بطوریکه درتاریخ می‌بینیم پس از ظهور اسلام مسلمانان صدها سال درنواحی مختلف هند زندگی میکردند درحالیکه باهمسایگان خودشان درمنتهای صلح و سازش بسر میبردند . هر وقت‌که بعنوان بازرگانان به هند میآمدند ازایشان‌استقبال میشد وحتی‌اقامت ایشان مورد تشویق قرارمیگرفت. اما بازهم خیلی اززمان جلوافتادم وباید بعقب بازگردم .

در دوران حکومت ساسانیها درایران یك دولت‌کوچك بنام « پالمیر » درصحرای سوریه رونق پیداکرد ویك دوران‌کوتاه عظمت وافتخارهم داشت . پالمیردرواقع بازاری دروسط صحرای سوریه بود. خرابه‌های عظیمی‌که حتی هنوزهم باقیست نشانه‌ئی از ساختمانهای باعظمت و بزرگ آنست . یکبار هم حکمران این دولت زنی بود بنام « زنوبیا » اما این زن در مقابل رومیها شکست خورد وآنها درکمال نامردی و ناجوانمردی او را بزنجیر بستند و به رم بردم .

سوریه در اوایل عهد مسیحیت سرزمین مرفهی بود . انجیل مطالب فراوانی دراین‌باره برای ما نقل میکند. درآنجا با وجودآنکه دولت منظمی نبود وظلم وجور رواج داشت شهرهای بزرگ وپرجمعیت بوجودآمده بود . کانالهای بزرگ‌ووسیعی‌برای‌آبیاری حفرشده بود ودادوستدوبازرگانی رونق

۱ـ اشاره به منازعات وتصادمات میان مسلمانان وهندوهاست. که بتحریك استعمارگران انگلیسی شدت میافت .

فراوان داشت. اما جنگهای متمادی و نبودن یك حکومت منظم د رطی ۶۰۰ سال آنجارا تقریباً بصورت یك بیابان تهی مبدل ساخت. شهرهای بزرگ‌از جمعیت‌خالی شدند وعمارات بزرگ‌هم روبویرانی نهادند.

اگر باهواپیما ازهند به اروپا پروازکنی ازروی خرابه‌های «پالمیرا» و«بعلبك» خواهی گذشت. همچنین خواهی دیدکه بابل (بابیلون) درکجا بوده است وجای شهرهای دیگری را خواهی دیدکه درتاریخ مشهورهستندو امروز دیگر وجود ندارند.[۱]

۱- ممکن است خوانندهٔ ایرانی ازاینکه راجع به پارتیها و ساسانیان در این کتاب بزرگ‌بااین اختصار گفتگو شده است ناراحت باشد اما درهمین کتاب چند باردیگربایران اشاره شده است ونامه‌های ۱۲۴ و ۱۲۵ درواقع مرورکاملی درتاریخ ایرانست که بموقع خود خواهدآمد.

۳۶

جنوب هند مستعمراتی بدست می آورد

۲۸ آوریل ۱۹۳۲

مدتها در نواحی دور دست گردش میکردیم . اکنون دوباره به هند باز گردیم و به‌بینیم در نبودن ما دراین کشور چه میکردند . لابد بخاطر داری که درنواحی‌مرزی شمال هند امپراطوری کوشان‌ها تشکیل‌شده‌بود که‌یک‌دولت بودائی‌بود وبر تمام نواحی شمال هند وقسمت عمده‌ئی ازآسیای مرکزی تسلط داشت وشهر «پوروشاپورا» یا «پیشاور» پایتخت‌آن بود. همچنین شاید بخاطر داشته‌باشی که درحدودهمان زمان درجنوب هندهم یك دولت بزرگ‌بنام دولت « آندهرا » تشکیل شدکه از دریای شرقی تا دریای غربی گسترده بود . امپراطوری‌کوشان‌ها ودولت‌آندها درحدود ۳۰۰ سال رونق داشت .

درحدود نیمهٔ قرن سوم میلادی این دو دولت از میان رفتند و تا مدتی در هند یك عده دولت‌های‌کوچك محلی وجود داشت . معهذا در ظرف مدت یکصد سال یك « چند راگوپتا »ی دیگر درشهر «پاتالیپوترا» قیام کرده‌ویك دوران تازه امپریالیسم‌هندوئی راآغازنهاد . اما پیش‌ازآنکه به‌این«گوپتا»ها بپردازیم میتوانیم سری بجنوب هند بزنیم وآغاز یك دورهٔ فعالیت‌ها و رفت و آمدهای بزرگ‌رابه‌بینیم که سبب شد تمدن وفرهنگ هندی‌به جزایر دوردست آسیای جنوب شرقی منتقل گردد .

البته شکل سرزمین هند را در میان‌کوههای هیمالیا و دو دریای بزرگ‌که دردوطرفش هست خوب درنظرداری . نواحی شمالی خیلی ازدریا دور هستند . توجه عمدهٔ آن نواحی همیشه متوجه سرزمینهای‌مرزی بوده است که معمولا دشمنان خارجی ومهاجرین‌ازآنسو به‌هند می‌آمدند. اما درشرق و غرب و جنوب سواحل دریائی عظیمی داریم و سرزمین هند هرچه به پائین

میرود باریکتر میشود تا اینکه در محل «کانیاکوماری» یا «دماغهٔ کومورن» شرق وغرب بایکدیگر ملاقات میکنند وبهم می‌پیوندند. طبعاً تمام مردمی که دراین نواحی نزدیك بدریا زندگی میکردند به‌آن علاقمند میشدند وهرکس انتظاردارد که آنها مردمانی دریانورد بشوند.

سابقاً برایت گفتم که ازقدیم‌ترین ایام بازرگانی ودادوستد وسیعی میان جنوب هند وغرب وجود داشت. باین جهت تعجب‌آور نیست که ازروزگارهای قدیم کشتی سازی در هند وجود داشته است ومردم این نواحی در جستجوی مبادله وبازرگانی ودادوستد یادرجستجوی حوادث وماجراها راه دریا را در پیش میگرفتند.

بنابرروایات باستانی در زمانی که گوتاما بودا در هند زندگی میکرد «ویجایا» ازهند به سیلان رفت وآن سرزمین را مسخرساخت.

خیال میکنم که درغارهای «آجانتا» تصویری هست که «ویجایا» را در موقع هجوم به سیلان نشان میدهد و در این تصویر دیده میشود که «ویجایا» اسب‌ها وفیل‌های‌جنگی خودرا باکشتی ازدریا عبورمیدهد. ویجایا بودکه این جزیره‌را «سینهالا» یا «سینهالادویپ» نامید. کلمهٔ «سینهالا» از «سینها» مشتق‌شده که بمعنی «شیر» است ویك داستان قدیمی دربارهٔ یك شیر درسیلان رواج داردکه‌من آنرا فراموش کرده‌ام. تصورمیکنم که کلمهٔ «سیلان» هم ازهمان کلمهٔ «سینهالا» مشتق شده باشد.

بدیهی است که تنگهٔ باریك دریائی میان هند وسیلان راه درازو دوری نبود. اما دلایل فراوانی داریم که مردم هند درقدیم کشتی‌سازی میکردند واز بنادرمتعدد هندکه درطول‌تمام سواحل این سرزمین ازبنگال تاگجرات وجود داشت بسوی دریاها میرفتند.

«چاناکیا» وزیر بزرگ «چندراگوپتاموریا» درکتاب «آرتاشاسترا»ی خودش که من اززندان «ننی» راجع به‌آن برایت نوشتم مطالبی دربارهٔ این موضوع برای مانقل میکند.

«مگاستنس» سفیر یونانی که بدربار «چندراگوپتاموریا» آمده بود نیز

این مطلب را متذکر میشود . بدینقرار معلوم میشود که حتی در آغاز دوران «موریا» کشتی سازی یکی ازصنایع پررونق هند بوده‌است وکشتی‌ها هم وسایلی بودندکه بکارمیرفتند . ازین‌رو میتوان تصور کرد که عدهٔ قابل ملاحظه‌ئی از مردم بااین کشتی‌ها بدل دریاها میرفتند وازآنها میگذشتند. فکر این‌موضوع بسیارعجیب و قابل توجه است زیرا متأسفانه هنوزدرهندکسانی هستندکه از سفردریا میترسند و این‌کاررا خلاف آئین‌مذهبی‌خودمیشمارند این قبیل اشخاص را نمیتوان فرزندان وبازماندگان قدیمیان‌شمرد زیرا بطوریکه میدانی مردم سابق‌خیلی جسورتر وشایسته‌ترازاینهابودند . خوشبختانه‌چنین افکاروتصوراتی امروز تااندازهٔزیاد ازمیان‌رفته است وعدهٔمعدودی هستندکه تحت تأثیر چنین خرافاتی قرارمیگیرند.

طبعاً جنوب هند بیش‌از شمال به دریا توجه داشت . بیشتر داد وستد خارجی با جنوب انجام میگرفت . در اشعار زبان «تامیل» اشارات فراوانی به‌شراب‌ها وظرفها وچراغهای «یاوانا» شده است . کلمهٔ «یاوانا» بیشتر برای یونانیها بکار میرفت اماشاید بطور مبهم شامل تمام خارجیها میشد . در روی سکه‌های دولت«آندهرا» درقرن دوم وسوم میلادی‌نقش دوکشتی بزرگ باری هست که‌نشان میدهددولت باستانی‌آندهرا تاچه‌اندازه به‌کشتی‌سازی‌وداد وستد دریائی‌علاقمندبوده است.

بدینقرار جنوب هند بودکه‌کار اصلی‌ارتباط دریائی را در دست داشت و بفعالیت هائی میپرداخت که در نتیجهٔ آن مستعمره‌ها و کوچ‌نشین های هندی در سراسر جزایر شرقی‌آسیا برقرار گشتند این مهاجرت‌ها از قرن اول میلادی‌شروع‌شد وصدهاسال ادامه یافت. این‌مهاجران درسرتاسر مالایا وجاوه وسوماترا وکامبودیاوبورنئو رفتند ودر همه‌جا مستقر گشتند و فرهنگ وهنرهندی رابا خود به‌آن‌نواحی بردند . در برمه وسیام و هندوچین عدهٔ زیادی ازمهاجرنشین‌های هندی‌وجودداشت. حتی بسیاری ازشهرهائی که‌درآن نواحی بوجودآمد با نامهای‌هندی نامیده شد مانند «آیودهیا» و «هاستیناپور» و«تاکسیلا» و«گاندهارا» .

عجیب است که چگونه‌تاریخ تکرار میشود ! مهاجران آنگلوساکسون

هم که ازاروپا به آمریکا رفتند همین کاررا کردند وامروزدرایالات متحدۀ آمریکا بسیاری شهرها نام شهرهای سابق وقدیمی انگلستان را دارند.

بدون تردید این مهاجران هندی همچنان که رسم تمام مهاجران استعماریست، هرجاکه میرفتند بدرفتاری میکردند. قاعدتاً آنها بومیان محلی را مورداستثمار وبهره کشی قرار میدادند وبر آنها آقائی وتحکم میکردند. اما طبیعی است که پس ازمدتی مهاجران جدید با ساکنان قدیمی آن جزایر وسر - زمین‌ها بهم آمیختند و مخلوط شدند زیرا برای آنها حفظ ارتباط دائمی و منظم باهند دشوار بود. بدینقرار دولت‌ها و امپراطوریهای هندو دراین جزایر شرقی بوجود آمدبعدهم حکمرانان بودائی به‌آنجاها آمدندومیان هندوها وبودائیها بر سر حکومت وآقائی محلی رقابت وکشمکش بود. این تاریخ که دنبالۀ تاریخ‌هند یا هند بزرگ نامیده میشود بسیار مفصل وجذاب است. هنوزهم خرابه‌های عظیمی درآن سرزمین‌ها هست که بقایای ساختمانها و معابربزرگیست که مرکز زندگی‌وستایش مذهبی این کوچ‌نشین‌ها و مهاجران هندی بود. در آنجا شهرهای بزرگی بودکه بوسیلۀ معماران و استادان و صنعتگران وپیشه‌وران هندساخته‌شده‌بود مانند شهرهای کامبودیا، شری‌ویجایا، آنگ‌کور پرشکوه، وماجاپاتیت.

این دولت‌های هندو وبودائی مدت ۱۴۰۰ سال در این جزایر دوام کردند درحالیکه بایکدیگر برسر حکومت و آقائی برقابت میپرداختندو قدرت حکومت درمیان آنها دست بدست میشد و گاهی هم یکدیگر را از میان میبردند. عاقبت در قرن پانزدهم میلادی مسلمانان کنترل امور را در دست گرفتند وکمی بعد پرتغالیها و اسپانیائیها و هلندیها و انگلیسی‌ها وآخر از همه آمریکائیها فرا رسیدند. چینی‌ها هم طبعاً همیشه همسایگان نزدیک بودندکه گاهی بدخالت در امور این نواحی و تسخیر آنها میپرداختند اما اغلب بصورت دوستانه‌ئی باهم زندگی میکردند وهدایائی میان‌ایشان مبادله میشد و همیشه نفوذ فرهنگ و تمدن بزرگ چین در این نواحی‌وجود داشت.

این کوچ نشین‌های هندی شرق چیزهای فراوانی دارندکه برای ما جالب‌توجه است. یکی‌از مهمترین‌چیزها اینست که‌این مهاجرت‌های‌استعماری

مسلماً بوسیلهٔ یکی از دولتهای عمدهٔ جنوب هند در آن زمانها ترتیب داده میشد. قاعدتاً ابتداعده‌ئی مکتشفان منفرد به‌این نواحی راه یافته‌اند امابعدها وقتی‌که داد وستد توسعه یافت خانواده‌ها وگروههائی از مردم هند به میل خودشان به‌آن نواحی رفته‌اند. گفته میشودکه نخستین مهاجران هندی از «کالینگا» (اوریسا) وسواحل شرقی هند بوده‌اند. شایدهم بعضی‌ها از بنگال به‌آن نواحی رفته باشند. همچنین یك‌سنت‌قدیمی وجود داردکه عده‌ئی ازاهالی گجرات‌که ازسرزمین‌خودرانده‌میشدند به‌این‌جزایر میرفتند. امااین‌مطالب‌همه حدسیات است.

جریان اصلی مهاجران ازکشور «پالاوا» که قسمت جنوبی سرزمین «تامیل» است به‌این جزایرمیرفت. در«پالاوا» یك سلسلهٔ بزرگ پادشاهان حکومت میکردند و ظاهراً همین دولت «پالاوا» است‌که مهاجرت‌های منظم به نواحی «مالزی» را ترتیب میداده است. شاید بعلت مردمی‌که دائماً از شمال هند به‌جنوب‌رانده میشدند در دولت «پالاوا» کثرت جمعیت زیاد شده بود و ناچار بودند چنین مهاجرتهائی ترتیب بدهند. در هر حال دلیل این مهاجرت‌ها هرچه میخواهد باشدآنچه مسلم است استقرار مهاجرنشین‌ها در نواحی وسیع و دور ازهم‌که همه ازهند دور بودندکاری بودکه برطبق نقشه وبرنامهٔ حساب‌شده‌ئی انجام میگرفت و مهاجرت بتمام این نواحی پراکنده ودور ازهم تقریباً دریکزمان شروع شده است. این مهاجرنشین‌ها در هند ـ وچین، شبه‌جزیرهٔ مالایا، برنئو، سوماترا، جاوه و جاهای دیگر برقرار گشتند. تمام اینها کوچ‌نشین های «پالاوا» بودند و نامهای هندی داشتند. در هندوچین مهاجر نشین عمدهٔ «کامبودیا» نامداشت (که همین سرزمین کامبودیای کنونیست). این اسم یادگاری از یك اسم هندیست‌که در محلی در درهٔ‌کابل در سرزمین گاندها را (افغانستان) قرار داشت و در مسافتی دور دست آنرا برمحل جدیدی گذاشته‌بودند.

این مهاجرنشین مدت۴۰۰ یا ۵۰۰سال مذهب هندوداشت. بعدتدریجاً

مذهب بودائی در آن انتشار یافت و مدتها بعد اسلام بـه آنجا راه یـافت ودر قسمتی از مالزیا منتشر گشت اما قسمتی از آن همچنان بودائی بـاقی ماند .

درمالزیا امپراطوریها وسلطنت‌های متعددی آمدند ورفتند، اما نتیجهٔ واقعی این مهاجرت‌هائی که ازجنوب هند صورت میگرفت آن بود که تمدن «هندو آریائی» دراین قسمت ازجهان نیز رسوخ یافت ومردم امروزی «مالزیا» تااندازه‌ئی مثل ما «هندیها» فرزندان همان تمدن میباشند .

درآنجا نفوذهای دیگری هم وجودداشت . مخصوصاً نفوذهای چینی بهم آمیختن دوتمدن بزرگ هندی وچینی در کشورها و نواحی مختلف مالزیا بسیار جالب توجه میباشد . بعضی ازنواحی بیشتر هندی هستند ودر بعضی دیگر عناصر چینی بیشتر نمایانست . درنواحی وصل بقاره مانند برمه، سیام وهندوچین جز درمالایا نفوذچینی اولویت‌دارد اما در جزایر مانندجاوه وسوماترا و جزایر دیگر نفوذهندی محسوس‌تر ونمایان‌تراست ودر دورانهای اخیر یك پوشش اسلامی هم پیداکرده است .

میان نفوذهای هندی وچینی اختلاف وتصادمی وجود نداشت . آنها بهیچوجه بیکدیگر شباهت نداشتند ومعهذا نمیتوانستند بـدون اشکالی بموازات یکدیگر کارکنند . درزمینهٔ مذهب نفوذ عمده چه بصورت آئین هندو وچـه بصورت آئین بودائی، هندی بود. حتی خود چین نیز مذهبش را به هند مدیـون بود. درزمینهٔ هنرها هم نفوذ هنددرمالزیا بیشتر بود. حتی در «هندوچین» که نفوذچینی خیلی زیادبود معماران وصنعتگران ساختمانی بیشترهندی بودند . نفوذ چین دراین نواحی بیشتر ازلحاظ روشهای حکومت و فلسفهٔ زنـدگی بود. بطوریکه امروز چنین بنظر میرسدکه مردم هندوچین وبرمه وسیام بیشتر به چینی شباهت دارندتا به هندی. البته ازنظر نژادی هم آنها بیشترخون نژادمغولی دارند وخود این امر هم تااندازه‌ئی آنهارا بیشتر به چینی‌ها شبیه میسازد.

درجزیرهٔ جاوه درمحل «بوردبودور» هنوزهم بقایای معابد بزرگ بودائی که بوسیلهٔ صنعتگران وپیشه‌وران هندی ساخته شده‌است باقیست . در روی دیوار-های این ساختمانها تمامی سرگذشت و زنـدگی بودا حجاری شده‌است وآن آثار تنها نمونه‌هائی ازآن زمان‌ها میباشند که نه‌فقط بودائی میباشند بلکه هندی

هم هستند.

نفوذهند از آن نواحی هم دورتر رفت وتا جزایر فیلیپین و حتی جزیرهٔ فرموزهم رسید که هردوی آنها زمانی قسمتی از امپراطوری هندوی «شری‌ویجایا» که درسوماترا بوجود آمده بودشمرده‌میشدند. مدتها بعد فیلیپین تحت تسلط و حکومت اسپانیائیها قرار گرفت واکنون زیر کنترل ونفوذ آمریکا قرار دارد. مانیلا پایتخت ومراکز جزایر فیلیپین میباشد. چندی پیش یک ساختمان تازه برای مجلس قانونگذاری فیلیپین بناشد که در برابر آن چهار تصویر حجاری شده است که مظهر سرچشمه‌های فرهنگ فیلیپین میباشد.

این چهار تصویر عبارتند از «مانو» قانونگذار بزرگ وباستانی هند، «لائوتسه» فیلسوف نامدار چین. دو تصویر دیگر یکی مظهر قانون وعدالت آنگلو-ساکسون ودیگری اسپانیائی است.

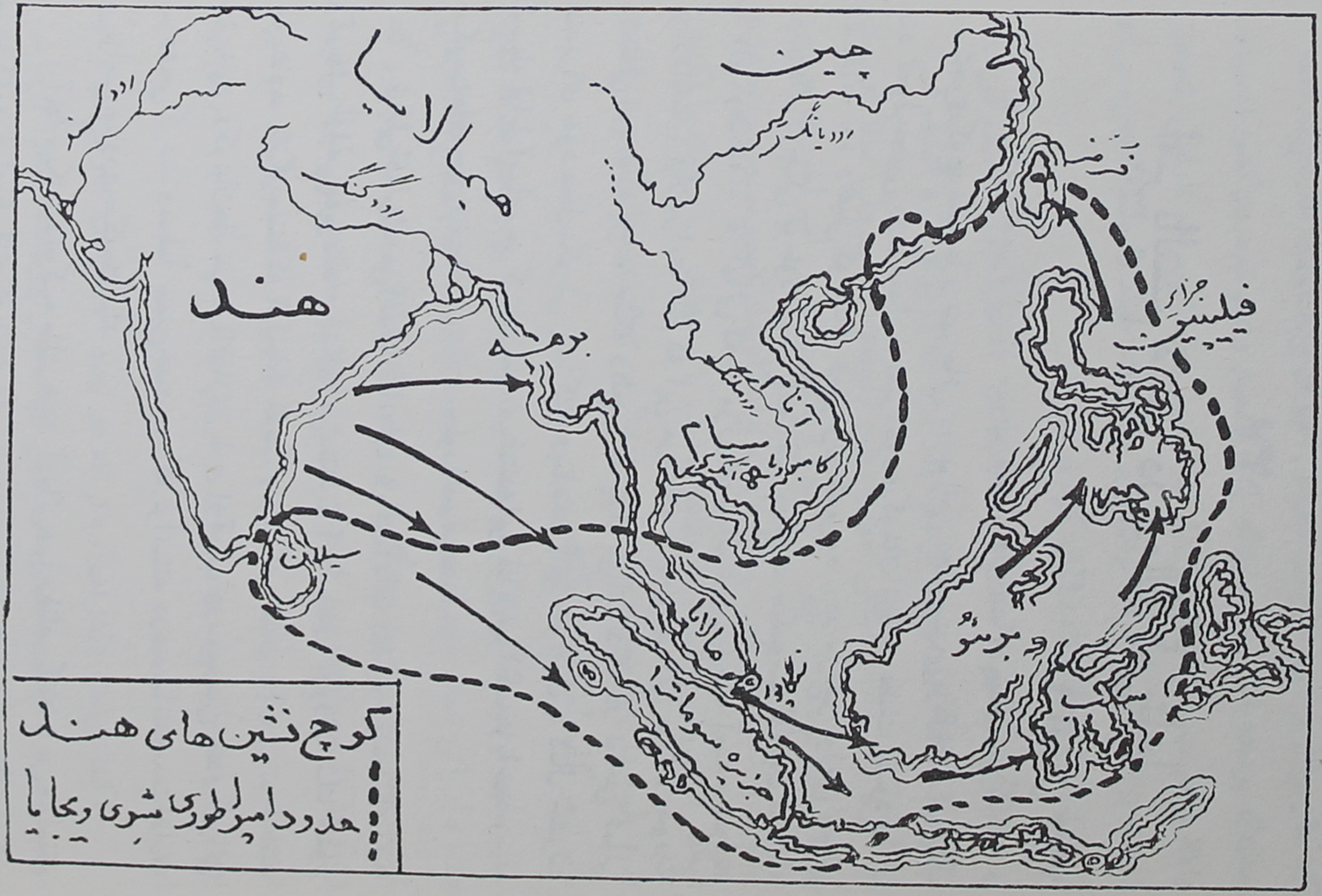
چین
هیمالایا
هند
برمه
سیام
آنام
مالایا
جزیره سوماترا
برنئو
فیلیپین
سیلان
کوچ نشین های هند
حدود امپراطوری شری ویجایا

۳۷

امپریالیسم هندو در زمان گوپتاها

۲۹ آوریل ۱۹۳۲

دردورانی که مردانی از جنوب هند از دریاهای پهناور می گذشتند و بجستجوی کوچ نشین‌ها و شهرهائی در نواحی دوردست می‌پرداختند در شمال هند تحول‌عجیبی روی میداد. امپراطوری‌کوشان نیرو و عظمت خود را از دست‌داده بود وخیلی کوچك‌تر ومتزلزل شده بود. در سراسر نواحی شمالی دولت‌های کوچکی بوجود آمد که اغلب درتحت حکومت اولادان «سکاها» یا «اسکوث‌ها» یا ترکهائی که از مرزهای شمال غربی به هند آمده بودند قرارداشت. قبلا برایت گفتم که این مردمان خارجی بودائی بودندو بصورت دشمنانی نبودندکه برای جنگ وفتح بیایند بلکه می‌آمدندکه در نواحی شمالی هندبرای خود محل‌سکونتی پیداکنند وبمانند. آنها خودشان باکمال خشونت بوسیله قبایل‌آسیای مرکزی رانده میشدندواین قبایل‌نیز اغلب‌بنوبهٔ‌خودبوسیله حکومت‌های چین تحت‌فشار بودند وبجلورانده میشدند.

قبایلی که بهند می‌آمدند تاااندازهٔ زیادی‌آداب ورسوم وسنت‌های هند وآریائی را می‌پذیرفتند و بکار می‌بستند. آنها هندرا بصورت یك کشور خویشاوند مینگریستند که ازلحاظ مذهب وفرهنگ وتمدن باآن پیوند داشتند حتی‌خود «کوشان‌ها» هم تااندازهٔ زیادی ازآداب ورسوم‌وسنن هندو آریائی پیروی‌می کردند ومسلماً بهمین‌جهت بود که توانستند درهندبمانندومدت‌درازی بر نواحی‌پهناوری‌حکومت کنند.

آنها میکوشیدندکه مثل هندو آریائی‌ها رفتار کنند و می‌خواستند مردم کشور فراموش کنندکه آنها خارجی هستند. از این جهت تااندازه‌ئی توفیق حاصل کردنداما نتوانستندکاملا موفق‌شوند زیرا مخصوصاً کاست‌امیران وجنگیان هند یعنی «کشاتریاها» همیشه باناراحتی واندوه احساس می کردند

که خارجیان بر آنها حکومت دارند. آنها از این حکومت خارجی ناراحت و خشمناك بودند و باین ترتیب بود که یك مایهٔ تحول و تغییر در درون کشور شد میافت وافکار مردم تدریجاً آشفته و برانگیخته میشد. عاقبت این مردم ناراضی یك رهبر شایسته برای خود پیدا کردند و درزیر پرچم او یك جهاد و «جنگ مقدس» برای آزادساختن «آریاوارتا» راآغاز کردند.

این رهبر شایسته «چندرا گوپتا» نام داشت. اما نباید اورا با «چندرا گوپتا»ی دیگری که سابقاً از او صحبت کردیم و پدر بزرگ «آشوکا» بود اشتباه کرد. این مرد باخاندان پادشاهی «موریا» هیچ رابطهٔی نداشت ولی اتفاقاً او هم یك راجه کوچك بود که در شهر پاتالیپوترا پایتخت قدیمی امپراطوران موریا حکومت داشت. امادراین زمان اولادان و نوادگان آشوکا هیچ اسم ورسمی نداشتند و بکلی در تاریکی و گمنامی فرورفته بودند، باید بخاطر بیاوری که ما اکنون دراوایل قرن چهارم بعدازمیلاد یعنی در سال ۳۰۸ میلادی هستیم که درست ۵۳۴ سال ازمرگ «آشوکا» می گذشت.

این «چندرا گوپتا» هم مردی شایسته وجاه‌طلب بود ومصمم شد که سایر رؤسای آریائی شمال هندرا تحت فرمان خود درآورد و با آنها یك نوع اتحادیهٔی ترتیب دهد. باین جهت بود که بازنی بنام «کومارادوی» که از قبیلهٔ بزرگ ونیرومند «لیچ‌چهاوی» بود ازدواج کرد وازاین راه حمایت این قبیلهٔ نیرومند را برای خود بدست آورد. «چندرا گوپتا» پس از آنکه زمینهٔ کار خود را بخوبی فراهم ساخت «جهاد مقدس» خویش را برضد حکمران خارجی هند اعلام داشت.

«کشاتریاها» واشراف آریائی که در تحت حکومت خارجی نیرو و موقعیت خودرا ازدست‌داده بودند به‌این جهادمقدس پیوستند وچندرا گوپتا پس ازقریب دوازده سال جنگ توانست برقسمتی ازشمال هند ازجمله برسرزمینی که‌اکنون «ولایات متحده»[1] نام داردمسلط شود، دراین موقع بودکه‌اوباعنوان

---

۱ ـ استان «اوتر پرادش» کنونی.

«شاه شاهان» تاجگذاری کرد ورسماً به‌سلطنت نشست .

بدین‌شکل حکومت خاندان «گوپتا» آغازشد که قریب ۲۰۰سال ادامه یافت تااینکه هون‌ها به‌هندهجوم آوردند وارکان آنرا متزلزل ساختند. دوران حکومت خاندان گوپتا دوران یك نوع ناسیونالیسم هندو ورواج تجاوز آمیز آئین هندو بود. حکمرانان خارجی یعنی ترکها وپارتیها وسایر غیرآریائی‌ها با زور ازهند اخراج ورانده شدند. بدینقرار می‌بینیم که یك نوع تعصب نژادی درهند آنزمان درکاربود ورواج داشت . اشرف هند وآریائی به‌نژادخودشان فخر ومباهات داشتند واین خارجی های غیرآریائی را باربار و «ملچها» می‌نامیدند وبه‌آنها بادیده تحقیر می‌نگریستند . دراین دوران معمولا بادولتها وحکمرانان هندوآریائی که‌تحت‌حکومت گوپتاها قرارمیگرفتند بمدارا ونرمی رفتار میشد . اما درمورد دولتها وحکمرانان غیرآریائی هیچ نوع مدارا و وملاحظه‌ئی وجودنداشت.

«سامودراگوپتا» پسرچندراگوپتاحتی ازپدرش هم‌خشن‌تر ومتعصب‌تر بود . اویك سرداربزرگ بود وموقعی که بـه سلطنت رسید یکرشته جنگـهای پیروزمندانه را درسراسر نواحی‌شمالی کشورآغاز کرد که حتی‌تاجنوب هند هم کشیده شد. درزمان اوامپراطوری گوپتا باندازه‌ئی‌توسعه یافت که‌قسمت‌عمده‌ئی ازهند را در برمی گرفت . اماتسلطاو برجنوب هند وفرمانبرداری‌حکمرانان این‌ناحیه درواقع فقطاسمی بیش‌نبود . ولی‌درشمال حکومت کوشان‌ها ازحدود رودسند عقب‌رانده شد .

چندراگوپتای دوم که پسر سامودراگوپتا بودنیزیك پادشاه‌جنگجوویك فاتح‌نظامی بود که‌نواحی«کاتیاواد» و«پنجاب»راکه مدتهای درازتحت‌حکومت سکاها یاسلسله‌های ترك قرارداشت مسخرساخت . این‌پادشاه به‌لقب «ویکراما-دیتیا» نامیده‌شد وباهمین لقب هم مشهور شده است . امـا این لقب مانند اسم «سزار» روم بعدها لقب بسیاری ازحکمرانان هندشد وبه‌اینجهت اغلب موجب ابهام واشتباه میشود .

آیا بخاطرداری که دردهلی درنزدیکی «منارقطب» یك ستون آهنی

وجود دارد؟ گفته میشود که این‌ستون بدستور «ویکراما دیتیا» وبعنوان یك‌ستون ویادگار پیروزی ساخته شده‌است. این‌ستون ازلحاظ کار وهنر خیلی ظریف و عالی‌است ودر بالای آن نقش یك گل «لوتوس» که یکنوع نیلوفر آبی ونشانه و علامت امپراطوری گوپتا بودساخته شده‌است.

دوران گوپتادوران امپریالیسم‌هندودرهند بشمار میرود. در این زمان فرهنگ قدیمی آریائی‌وتمدن وآموزش زبان‌سانسکریت‌ازنواحیاشدوجانی تازه گرفت. عناصرهلنی یایونانی ومغولی که به‌وسیلهٔ یونانیها وکوشان‌هاودیگران به هند راه یافته بود دیگرمورد تشویق قرار نمی‌گرفت وعملا به‌وسیلهٔ برتری دادن به‌آداب ورسوم وسنن هند وآریائی تحت‌فشار وتضییقات واقع‌میشد. زبان سانسکریت زبان‌رسمی درباری‌شداماحتی درآن‌زمان‌هم سانسکریت‌زبان‌عمومی ومشترك مردم‌نشد. زبان‌عادی‌حرف‌زدن‌مردم یکنوع «پراکریت» بودکه‌بازبان سانسکریت پیوندوخویشاوندی‌نزدیك‌داشت. اماهرچندکه سانسکریت‌زبان‌عادی ومرسوم مردم نبودزبان‌کاملا زنده‌ئی بود.

درآن زبان‌شکفتگی ورونق عظیمی درشعر ودرام سانسکریت وهنر هند وآریائی پیدا شد. درتاریخ ادبیات سانسکریت شاید پس ازدوران حماسی قدیم وزمان بوجود آمدن «وداها» این زمان غنی‌ترین وپررونق‌ترین‌دوره‌ها حساب میشود.

«کالیداسا» نویسندهٔ عالیقدرزبان سانسکریت دراین‌زمان‌زندگی‌میکرد. گفته‌می‌شودکه«ویکرامادیتیا»دربارپرشکوهی‌داشت‌که بزرگترین نویسندگان وهنرمندان زمان‌درآن‌جمع بودند. لابد کلمهٔ «ناوا-راتنا» راشنیده‌ای‌که به «نه‌جواهر» درباراواطلاق‌میشد. گفته میشودکه «کالیداسا» یکی‌ازاین«جواهر های‌نهگانه» بود.

«سامودراگوپتا» پایتخت امپراطوری خودرا از «پاتالیپوترا» به «آیدوهیا» انتقال داد. شایداحساس‌میکردکه «آیودهیا» برای نظر های او دربارهٔ رواج دادن آداب هند وآریائی زمینه مناسبی دارد چون داستان «راماچندرا» که در حماسهٔ معروف «والمیکی» شاعرابدی شده است با

«آیودهیا» پیوندوار تباطی ناگسستنی‌داشت. [۱]

نهضت احیای‌آداب‌آریائی ورواج آئین هندوئی بوسیلهٔ گوپتاها طبعاً نسبت به‌آئین بودائی هم نظرموافقی‌نداشت ، زیرا ازیك‌سو این‌نهضت‌یك‌نهضت اشرافی‌آریائی بودکه رؤسا وسران کشاتریاها درپشت‌آن قرارداشتند و ازآن حمایت میکردند ودرآئین بودائی دموکراسی بیشتری وجودداشت ، ازسوی دیگرشکل« مهایانا»ی بودائی که در هند رواج‌داشت بطوریکه دیدیم‌باحکومت کوشان‌ها وسایر خارجیانی‌که درشمال‌هند بودند بستگی وارتباط نزدیك‌داشت وباین جهت نمیتوانست موردتشویق واقع شود اما چنین بنظر میرسدکه آئین تحت فشار شدید قرارنگرفت وتحریم نشد . صومعه های بودائی همچنان بکار خود ادامه میدادند وهمچنان مؤسسات و مراکز بزرگی برای تعلیم‌و تربیت بودند . پادشاهان گوپتا باحکمرانان « سیلان» که‌آئین بودائی درآنجا رونق ورواج داشت روابـط بسیار دوستانه داشتند . « مـگاوارنا » پادشاه سیـلان هدایای‌گرانبهائی برای « سامودرا گوپتا » ارسال داشت ودر« گایا»یك‌صومعه بودائی برای دانشجویان سیلانی‌تأسیس کرد .

معهذا آئین بودائی درهند روبانحطاط نهاد . این انحطاط همانطورکه سابقاً هم گفتم بخاطرفشار خارجی ازجانب برهمنان یادولتهای وقت‌نبودبلکه بیشتر ازآنجهت بودکه آئین هندوئی بتدریج سعی می کرد آن‌راجذب کند و درخود تحلیل ببرد .

درحدود همین زمان بودکه یك مسافرمشهور ازچین بهندآمد تا ازاین کشور دیدن‌کند واو « هیوئن تسانگ» که دربارهٔ اومطالبی برایت گفته‌ام‌نبود بلکه شخصی بود بنام « فا‌ـهین» .اویك نفربودائی بود ودرجستجوی کتابهای مقدس بودائی به هندآمد . اوبرای ما نقل میکندکه اهالی « ماگادها» درآن زمان بسیار خوشوقت ومرفه بودند . عدالت توأم باملایمت در همه جا برقرار بود ومجازات اعدام وجود نداشت . شهر «گایا » ویران و غیر مسکونی‌بود.

---

۱ ـ منظورداستان«راماچندرا» و«سیتا» اثرمعروف‌والمیکی‌میباشدکه بنام رامایانا مشهوراست ومانندشاهنامهٔ مامیباشد .

« کاپیلاواستو » بصورت جنگلی در آمده بود اما اهالی « پاتالیپوترا » بنا بنوشته‌های فاهین « ثروتمند ، مرفه و نیکوکار بودند » . در آنجا تعداد زیادی صومعه‌های ثروتمند و پرشکوه بودائی وجود داشت .

در طول راههای بزرگ وعمده میهمانسراها و « دهارماشالا » های متعدد بود که مسافران میتوانستند در آنها منزل کنند وحتی غذاهای مجانی دریافت دارند. درشهرهای بزرگ هم بیمارستانهای مجانی وجود داشت .

« فا ــ هین » پس از آنکه درسراسر هند گردش کرد به سیلان رفت و مدت دو سال هم در آنجا ماند . اما یکی ازهمراهانش بنام « تائو ــ چینگ » از هند بسیار خوشش آمد و چنان تحت تأثیر پاکی و تقدس راهبان بودائی واقع شد که تصمیم گرفت درهمین جا بماند . « فا ــ هین » ازسیلان، ازراه دریا بچین بازگشت و پس ازسالها دوری وحوادث وماجراهای فراوان بوطنش رسید .

چندرا گوپتای دوم با « ویکرامادیتیا » در حدود بیست وسه سال سلطنت کرد. پس ازاو پسرش « کوماراگوپتا » پادشاه شد که سلطنتش چهل سال دوام داشت. پادشاه بعدی « اسکانداگوپتا » بود که درسال ۴۵۳ میلادی بسلطنت رسید واو با خطر جدید وعظیمی مواجه گشت که عاقبت هم پشت امپراطوری گوپتا. راشکست شرح این واقعه را درنامه بعدیم برایت خواهم گفت .

بعضی از زیباترین نقاشیها وتصاویر غارهای « آجانتا » مانند تالار ها ومحراب آن نمونه های هنر دوران گوپتا میباشد . وقتی آنها را ببینی متوجه خواهی شد که چقدر عالی هستند متأسفانه آن تصاویر اندك اندك رنگ وروی خودرا از دست می‌دهند زیرا درآن وضع که هستند نمی توانند مدت زیادی محفوظ بمانند .

به بینیم درآن موقع که گوپتاها در هند تسلط وقدرت داشتند در سایر نواحی جهان چه اتفاقاتی روی میداد ؟

چندرا گوپتای اول معاصر قسطنطین کبیر امپراطور روم بود که شهر قسطنطنیه را بنیان نهاد . دردورۀ سلاطین بعدی سلسلۀ گوپتا دولت روم به دو قسمت شرقی وغربی تقسیم شد وعاقبت قسمت غربی آن بخاطر هجوم قبایل باربار

که ازشمال بر آن تاختند سقوط کرد و منقرض شد . بدینقرار درست در زمانی که امپراطوری رم ضعیف میشد وروبانحطاط میرفت هند دولت بزرگی‌تشکیل دادکه سردارانی بزرگ و ارتشی نیرومند و عظیم داشت . گاهی اوقات « سامودراگوپتا » را« ناپلئون هند» مینامند اما او در جاه طلبی های خود به ماورای مرز های هند توجهی نداشت و می خواست سراسر هند را مسخر سازد .

دوران گوپتا یك دوران‌امپریالیسم متجاوزجهانگشائی ودوران‌فتوحات و پیروزیها بود . اما درتاریخ هر کشوری یك چنین دورانهای امپریالیستی و جهانگشائی وجود داردکه درمجموع‌چندان‌اهمیت زیاد ندارد . آنچه‌گوپتاها را مشخص و ممتاز میسازد وشایستهٔ مباهات و افتخار هند می باشد این است که هنروادبیات هند مورد حمایت قرار گرفت و بشکل درخشانی تجدیدحیات کرد ورونق یافت [۱] .

۱ـ دوران گوپتا درهند تقریباً همزمان بااوایل دوران‌ساسانیهادرایران‌است که درایران نیز یکنوع‌احیای‌مذهب وآداب قدیم بشکل تعصب‌آمیزی‌رونق گرفت وضمناً دولت وسیع ومقتدری هم بوجودآمد ، درزمان‌آنهاقبایل هون وزرد پوستها به‌ایران هم هجوم میبردند وازاین لحاظها این دو سلسله باهم قابل‌مقایسه هستند.

۳۸
هون‌ها به‌هند می آیند

۴ مه ۱۹۳۲

بلای تازه‌ئی کـه از جانب کوهستانهای شمال غربی برسر هند وارد آمد هجوم‌هون‌ها بود. دریکی از نامه‌های سابق خود در موقعی که راجع به امپراطوری‌رم گفتگو می کردیم دربارهٔ هون‌ها برایت مطالبی گفتم . در اروپا بزرگترین رئیس و رهبرآنهـا «آتیلا» بود کـه در طول سالیان دراز موجب وحشت‌رم وقسطنطنیه شده بود . یکدسته دیگـر از هون‌هاکه «هون‌های سفید» نامیده میشوند واز متفقین همان هون‌ها بودندکـه باروپا تاختند، تقریباً در همان زمانها به‌هندآمدند . این‌ها قبایلی صحرا گرد ازمردم آسیای مرکزی بودندکه مدتی دراز در طول مرزهای هند درحرکت بودند و موجب اختلال‌و ناراحتی‌مردم آن نواحی میشدند . بتدریج که جمعیت ایشان افزایش یافت یا شاید به‌آن‌جهت‌که ازپشت‌سر بوسیلهٔ قبایل‌دیگری به‌جلو رانده‌میشدندبه‌صورت منظمی به‌هند هجوم‌آوردند .

«اسکانداگوپتا» پنجمین پادشاه خاندان‌گوپتا با هجوم هون‌ها مواجـه گشت . اوتوانست‌آنها را شکست بدهدوعقب بنشاند اما تقریباً ده دوازده سال بعدآنها دوباره بازآمدند وبتدریج در «گاندهارا» وقسمت عمدهٔ نواحی شمالی هند پراکنده‌شدند. آنهـا بودائیها رامورد‌شکنجه قرار میدادند وانواع‌وحشت‌هارا برقرار ساختند .

ظاهراً یك رشته جنگهای دائمی برضد هون‌ها ادامه داشت اماگوپتاها نمیتوانستندآنها راازهند برانند. زیرا امواج تازه‌ئی ازهون‌ها فرامیرسیدند وحتی درنواحی مـرکزی هندهم نفوذ یافتند وپراکنده شدند و رئیس آنـها «تورومان» خود را پادشاه نامید و سلطنتی بوجود آورد . او شخص بسیار بدی بود بعد ازاو پسرش «میهراگولا» روی‌کارآمدکه یك‌وحشی واقعی‌ومطلق وخونخواری بیرحم بود .

«کالهانا» نویسندهٔ سانسکریت در کتاب تاریخ کشمیر ش که «راجا تارانجینی» نام دارد نقل میکند که از تفریحات «میهراگولا» یکی این بود که فیلها را از بالای پرتگاههای مرتفع ومهیب بداخل درهها پرتاب کند . خشونت و درنده‌خوئی او بتدریج «آریاوارتا» را بقیام واداشت وآریائیها در زیر فرمان «بالادیتیا» یکی ازاعقاب سلسلهٔ «گوپتا» و «یاشود هارمان» یکی از حکمرانان نواحی مرکزی هند هون‌ها را شکست دادند و «میهراگ‌ولا» را دستگیر ساختند . «بالادیتیا» برخلاف هون‌ها جوانمردانه رفتار کرد ومیهراگولا را آزادساخت و باو گفت که ازکشور خارج شود . ولی «میهراگولا» به‌کشمیر پناه برد و حتی چندی بعد بشکلی خیانت‌آمیز به «بالادیتیا» که آنقدر جوانمردانه بااو رفتار کرده‌بود حمله‌برد .

معهذا قدرت هون‌ها خیلی‌زوددرهندرو بضعف‌نهاد ولی بسیاری ازاعقاب هون‌ها درهند باقی ماندند و بتدریج باآریائیهای هند مخلوط شدند . بسیار ممکن است که بعضی ازقبایل «راجپوت» ما درهند مرکزی و در «راجپوتانا» آثاری ازخون هون‌های سفید را درخودداشته‌باشند .

هون‌ها مدت خیلی کوتاهی که‌به پنجاه‌سال هم‌نرسید درشمال‌هندحکومت کردند وپس‌ازآن بشکلی مسالمت‌آمیز درهند سکونت گزیدند اما جنگ‌های هون‌ها و ترس و وحشتی که بوجود آوردند در آریائیها تفاوت زیاد داشت . آریائیها هنوز هم تا اندازهٔ زیادی یك نژاد دوستدار آزادی بودند . حتی پادشاهان آنها به‌میل وارادهٔ‌مردم احترام میگذاشتندوشوراهای روستاهانیروی عظیمی داشت . اماآمدن هون‌ها ومستقرشدن ایشان‌درهند و اختلاطشان‌بامردم هند سبب گشت که دراین وضع‌زندگی آریائیها تغییراتی پیداشد و این‌آداب‌و رسوم روبانحطاط نهاد .

«بالادیتیا» که آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ گوپتاها بود در سال ۵۳۰ میلادی درگذشت . بسیارجالب‌توجه است‌که این پادشاه که یك نمونهٔ کامل حکمرانان هندو بود مجذوب آئین بودائی گشت وشخص مقدس ومورد احترام وعلاقهٔ او یکی از راهبان بودائی بود .

دردوران گوپتاهامخصوصاً ستایش«کریشنا» خدای باستانی هندوهارواج ورونق مجددی یافت باوجود اینچنین بنظر میرسد که میان آئین هندو وبودا اختلافات وتصادماتی وجود نداشت .

پس‌از دویست‌سال‌حکومت گوپتاها می‌بینیم که درباره‌دولت‌ها وحکومت‌های متعددی درشمال‌هندبوجودآمدکه تحت‌هیچ نوع حکومت وقدرت مرکزی قرار نداشتند . ولی درعوض‌درجنوب‌هند یك دولت بزرگ رشد وتوسعه‌یافت. یکی ازحکمرانان جنوب‌بنام «پولاکسین» که‌مدعی بود ازاولادان «راماچندرا» است یك دولت‌امپراطوری‌بزرگ‌درجنوب هند تأسیس کرد که بنام«امپراطوری چالوکیان» مشهور است .

این دولت جنوبی هند ومردم‌آن‌ظاهراً باکوچ‌نشین‌ها ومستعمرات‌هندی درجزایر شرقی ارتباط بسیار نزدیکی داشتند وقاعدتاً میان‌آن جزایر و هند دادوستد ورفت‌وآمد دائمی وجودداشت . همچنین بطوریکه میدانیم کشتی‌های هندی دراین‌زمان‌کالاها ومال‌التجارهٔ فراوانی به ایران حمل میکردند سلطنت «چالوکیان» باپادشاهان ساسانی ایران ومخصوصاً بایکی از بزرگترین‌آنها یعنی خسرودوم (انوشیروان) سفیرانی مبادله‌کرد.

۳۹

نفوذ هند در بازارهای خارجی

۵ مه ۱۹۳۲

درطول این‌دوران‌قدیمی‌تاریخ که موردمطالعهٔ ما قرار گرفت وبررویهم بیش از ۱۰۰۰ سال ادامه یافت می بینیم که بازرگانی‌وداد وستد هند ازهردوسو چه با اروپا وآسیای‌غربی‌وچه درطرف مشرق تاحدود چین‌رونق‌فراوان‌داشت. آیاچراچنین وضعی‌وجودداشت .

این‌رونق‌وشکفتگی فقط ازآنجهت نبود که هندیهادرآنزمان‌دریانوردان وبازرگانان‌خوبی بودندوهنرمندان وصنعتگران وپیشه‌وران باغیرت وشهامتی داشتند . بدیهیست که این‌خصوصیات بررونق بازرگانی‌هندکمك میکرد امایکی ازمهمترین‌دلایل تفوق‌هند دربازارهای دوردست ظاهراً پیشرفتهای هند در علم شیمی ومخصوصاً درتهیهٔ مواد رنگین بود .

چنین بنظرمیرسد که هندیان‌آن‌زمان روشهای‌مخصوصی برای‌رنگ‌کردن سریع پارچه‌هاکشف‌کرده بودند . همچنین‌آنهاباروش مخصوصی رنگ معروف لاجورد را ازگیاهان‌میساختند . توجه‌داری که حتی‌اسم رنگ‌لاجورد از«هند» مشتق شده است[۱] . همچنین احتمال دارد که هندیان قدیم میدانستند که چگونه فولاد راخوب‌آب بدهند وازآن سلاحهای عالی فولادی بسازند . شاید بخاطر داشته باشی‌که برایت گفتم که در داستانهای قدیمی ایران گفته شده است که شمشیر یا خنجر خوب ساخت هند بوده است و « تیغ هندی » شهرت داشته است .

از آنجهت‌که هند میتوانست این مواد رنگین و چیز های دیگر را از سایرکشور ها بهتر تهیه‌کند طبیعی بود‌که ادارهٔ بازار ها بدست هند بیفتد

۱ـ درزبانهای‌اروپائی‌لاجوردرا«ایندیگو» میگویندوهندرا«ایندیا»مینامند وباین جهت‌است که مؤلف‌میگوید اسم‌لاجورد از«هند» مشتق‌شده‌است .

هر کس یاهر کشوری که ابزارهای بهترداشته باشد باروشهائی بکار برد کالاها واجناس رابهتر وارزانتر تهیه کند عاقبت اشخاص دیگر یاکشور های دیگر راکه چنانابزارها یاچنان روشهائی نداشته باشند ازمیدان بدرخواهد کرد وجلوخواهدافتاد. بهمین جهت است که در طی ۲۰۰ سال اخیر اروپا از آسیا جلوافتاده است. اکتشافات واختراعات تازه ابزارهای‌تازه ونیرومندی دراختیاراروپا قراردادوآنها باروشهای تازه‌ئی به‌تهیه وتولیدکالا پرداختند. البته‌دلایل‌دیگرهم بود که‌به‌اروپا دراین‌راه کمك کرد اماا کنون میخواهم‌متوجه باشی که ابزارکارچه چیزمهمی‌است.

یکی ازبزرگان گفته است که انسان حیوانیست که می‌تواند ابزاربسازد وتاریخ انسان ازقدیم ترین ایام تاامروز درواقع تاریخ بکار بردن ابزارهای بهتر وکاملتر است که از تیرها و تبرها و پتك های سنگی وابتدائی انسان‌های اولیه آغاز میگردد و تا راه آهن وکشتی بخار وماشین‌ها وکارخانه های بزرگ‌کنونی میرسد. بدیهیست که تقریباً هرکاری که ما انجام می‌دهیم‌ابزار مخصوص لازم دارد. معلوم نیست که اگر ابزارها وجود نداشت بشر در چه وضعی میبود؟

یك‌ابزارچیزخوب و مفیدیست وبماکمك میدهدکه کاررا آسانترانجام دهیم. اماالبته ممکن‌است که یك‌ابزار بدبکاررودومورددسوء استفاده واقع‌شود. اره یك ابزار بسیار مفید است اما یك بچه ممکن است باآن خود رامجروح سازد. یك‌چاقوهم یکی‌ازمفیدترین‌چیزهائیست که میتوان‌داشت. هرپیشاهنگی باید چاقوداشته باشد. اما یك مردابله ودیوانه ممکن است باچاقوی خود دیگری رابکشد ودرچنین صورتی البته گناه ازچاقوی بیچاره نیست بلکه‌گناه ازکسی است که چاقورا بدبکار میبرد.

بهمین‌قرار ماشین‌های جدیدکنونی هم خودبخود چیزهای بسیار خوبی هستند اماغلب ازجهات مختلف بد بکارمیروند و مورد سوء استفاده قرار میگیرند. این ماشینها بجای‌آنکه بارسنگین کار وزحمت را ازدوش توده‌های

مردم سبک‌تر کنند اغلب سبب شده‌اند که سرنوشت آنها ازسابق هم بدتر شود . بجای آنکه آنطور که باید شادمانی ورفاه وآسایش را برای میلیونها نفر همراه بیاورند موجب فقر و تیره روزی بسیاری ازمردم شده‌اند وآنقدرقدرت ونیرو دردست دولتها متمرکز ساخته‌اند که میتوانند هنگام جنگ بایکدیگر میلیونها نفر راقتل‌عام کنندو نابودسازند .

اما گناه ازماشین‌ها نیست بلکه از بدبکاربردن آنهاست . اگرماشین‌های بزرگ بجای آنکه دراختیاروتحت نظارت اشخاص غیرمسئول باشد که آنهارا فقط برای ثروتمند ساختن‌خود بکارمیبرند تحت نظارت‌واختیار کسانی‌قرارمیگرفت که ازآنها برای مصلحت وخیرعمومی بهره برداری کنند مسلماً تغییر عظیمی بوجود می‌آمد .

بطوریکه گفتم درآن زمانها برخلاف امروز هند ازنظر روشهای صنعتی ازسایرنواحی جهان پیش بود . وبااین جهت پارچه های هند ورنگهای هندی وسایر کالاهای هند تاکشور های دوردست میرفت ودر همه جا مردم مشتاقانه در جستجوی آنها بودند . این بازرگانی وداد وستد ثروت فراوانی برای هند فراهم می‌ساخت . جنوب هند علاوه براین کالاهای صنعتی فلفل و ادویه را هم به کالاهای بازرگـانی خود می افزود . این ادویه از جـزایر شرقی بدست می‌آمد واز راه هند به‌غرب میرفت . فلفل دررم قدیم ودر غرب ارزش فراوان داشت و گفته میشود که «آلاریك» یکی ازرؤسای قبایل «گت » که در سال ۴۱۰ میلادی شهررم رامحاصره ومسخرساخت ۳۰۰۰ پوند (درحدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل ازآن شهر بغنیمت گرفت وقاعدتاً تمام این‌فلفلها ازراه هند به رم رفته بود.

۴۰

ارتقا و انحطاط کشورها و تمدن ها

۶ مه ۱۹۳۳

اکنون مدت زیادیست که ازچین دورمانده‌ایم. بگذاردوباره به‌آنجا باز گردیم وداستان خودرا دنبال کنیم وبه‌بینیم درموقعی که درغرب رم سقوط کرد ودرهند باتشکیل‌شدن سلطنت گوپتاها یك دوران تجدید حیات ملی آغازشد در چین‌چه اتفاقی‌روی داد؟

قیام وارتقاء رم وسقوط آن درچین اثر بسیار ناچیزی داشت. آنها از یکدیگر خیلی‌دوربودند وهر کدام راه خودرا جداازیکدیگری دنبال‌میکردند. اما سابقاً برایت گفتم که گاهی اوقات موقعی که حکومت چین قبایل آسیای مرکزی را از مرزهای خود وازمحل سکونتشان میراند این‌امردراروپا ودر هند عواقب‌ناگواری ببارمی‌آورد. این قبایل‌باقبیله‌های دیگری که بوسیلهٔ‌چین رانده میشدند بسوی مغرب و جنوب میرفتند. دولتها وسلطنت هارا واژگون میساختند وآشفتگی های فراوان بوجود می‌آوردند. بسیاری ازآنها هم در اروپای شرقی ودرهند سکونت گزیدند.

البته میان رم وچین‌تماسها وارتباطهای مستقیمی‌هم وجودداشت وگاهی اوقات سفیرانی میان دوکشور مبادله میشد. نخستین سفیری ازین قبیل‌که به‌چین‌آمد ودرکتابهای چینی به‌او اشاره‌شده‌است بنابگفتهٔ چینی‌ها از جانب امپراطور«آن‌ـتون» ودرسال۱۶۶ بعدازمیلاد آمده است. این«آن‌ـتون»مسلماً هیچ کس جز«مارکوس اورلیوس آنتونیوس» نیست که دریکی از نامه‌های سابقم به‌اواشاره کردم.

سقوم رم دراروپا واقعهٔ عظیمی بود. این واقعه تنها سقوط یك شهر یا یك‌امپراطوری نبود. امپراطوری رم پس‌ازآن‌ازجهتی‌تامدت دراز درقسطنطنیه ادامه یافت وشیخ امپراطوری هم تاحدود ۱۴۰۰ سال بعد دراروپا باقی بود.

اما سقوط رم پایان یك دوران بزرگ بشمارمیرفت این واقعه در واقع پایان جهان قدیمی یونان ورم بود وپس‌ازآن یك دنیای تازه و یك فرهنگ و تمدن تازه درغرب برروی ویرانه‌های رم بنا نهاده شد.

اغلب کلمات وجملات موجب گمراهی ما میشود و چون می‌بینیم کلمات واحدی در موارد مختلف بکار میروند ممکن است تصور کنیم که همیشه معانی یکسان دارند.

پس‌از سقوط رم اروپای غربی بازهم باهمان زبان رم صحبت میکرد اما درپشت این زبان افکاردیگر ومعانی دیگری وجود داشت. مردم میگویند که کشورهای امروزی اروپا فرزندان یونان ورم هستند واین حرف تا اندازه‌ئی هم صحیح‌است اما درعین حال ممکن است موجب اشتباه وگمراهی هم بشود، زیراکشورهای امروزی اروپا نمایندهٔ چیزی هستند که بکلی با آنچه یونان و رم بود تفاوت دارد.

دنیای قدیم یونان و رم تقریباً بکلی از میان رفت. تمدنی که در طول ۱۰۰۰ سال یا بیشتر ساخته شده بود بکمال خود رسید وبعد روبانحطاط نهاد وآنوفت بود که کشورهای نیمه متمدن ونیمه وحشی اروپای غربی‌بروی صحنهٔ تاریخ ظاهر گشتند و آرام آرام فرهنگ و تمدنی تازه را بوجودآوردند. آنها بسیاری چیزها را از رم‌آموختند و ازدنیای باستانی اقتباس‌کردند اما جریان این فرهنگ و تمدن در اروپا بخواب رفت و همه جای‌آنرا تاریکی جهل وتعصب فراگرفت. بهمین جهت‌آن قرون را «دوران تاریکی» مینامند.

چراچنین بود؟چرا دنیا باید بعقب برگردد وچرا بایددانش‌ومعلوماتی که درطی صدها سال‌کار وزحمت جمع‌آوری ومتراکم شده‌بود ازمیان برود یا فراموش گردد؟

این‌ها مسائل بزرگیست که ذهن خردمندترین مردمان را هم بخود مشغول ساخته است واکنون من‌نخواهم کوشید که به‌آنها جواب بدهم.

آیا عجیب نیست که هند، که روزگای درازازنظر فکر وعمل بزرگ بود باین تیره روزی سقوط کرده باشد و مدتها بحال بندگی واسارت باقی مانده باشد ؛ وآیا عجیب نیست که چین با آن گذشتهٔ با عظمتش دستخوش جنگها و آشوبهای بی‌پایان شده باشد ؟

شاید دانش و حکمتی که بشر درطی قرون واعصار ذره ذره جمع‌آوری کرده است هرگز ازمیان نمیرود بلکه گاهی دیدگان ماست که بشکل عجیبی بسته میشود ودرطی دوره‌ها وسالهای متمادی نمیتوانیم آنهارا به‌بینیم. درواقع وقتی دریچه‌ها بسته است همه جا تاریك میشود اما درخارج در همه جا نور و روشنائی وجود دارد . اگرما چشمهای خود یا دریچه‌ها را می‌بندیم معنی و مفهومش آن نیست که روشنائی ازمیان رفته است .

بعضی‌ها میگویندکه «دوران تاریکی» بعلت مسیحیت پیش آمد ، البته نه‌خودآئین مسیح بلکه‌آن مسیحیت رسمی که پس‌ازکنستانتین (قسطنطین) در غرب رواج یافت وامپراطوری رم هم‌آنرا بصورت دین رسمی پذیرفت . این دسته میگویندکه وقتی قسطنطین در قرن چهارم میلادی مسیحیت را قبول کرد « یك دوران هزار ساله آغازگشت که در طول آن عقل وخرد بزنجیر کشیده‌شد وفکرواندیشه‌اسیر گشت ودانش ومعرفت هیچگونه پیشرفتی‌نداشت.» این‌دوران هزارساله نه‌فقط فشار وتضییقات وتعصب وتحمل‌نکردن دیگران را همراه‌آورد بلکه پیشرفت مردم در راه علم و دانش و در راههای دیگر هم بسیاردشوار شد .

کتابهای مقدس اغلب مانعی درراه پیشرفت میشوند . در این‌کتابها بما گفته میشودکه‌دنیا درموقعی که‌آن‌کتب نوشته شده‌اند چه صورتی داشته است و چه افکار ورسومی درآن زمانها وجود داشته است . وچون این مطالب در یك کتاب مقدس نوشته شده است هیچ‌کس اجازه ندارد‌که‌آن افکار وآن‌آداب و رسوم را تغییردهد وتهدیدکند. بدینقرارهرچند هم‌که دنیا تحول‌عظیمی پیدا

کند اجازه داده نمیشود که ما افکاروآداب خودرا تغییردهیم وبااوضاع واحوال تغییر یافته جور کنیم ومتناسب‌سازیم. ودر نتیجه ما باوضع جدید ناجور میشویم وطبعاً آشفتگی وناراحتی بوجود میآید.

ازاینروست که بعضی‌ها مسیحیت را متهم میسازند و موجب بوجودآمدن آن دوران تاریکی دراروپا میشمارند. بعضی دیگرهم میگویند که مسیحیت و راهبان وکشیشان مسیحی بودند که مشعل دانش را در دوران تاریکی زنده نگاهداشتند. آنها بودند که هنرونقاشی را حفظ کردندوکتابهای باارزشی بوسیلهٔ آنها رونویسی شد ومحفوظ ماند.

باین ترتیب دسته‌های مختلف عقاید گوناگون دارند و هر یك بنفع خود استدلال میکنند. شاید هردو دسته هم حق دارند. اما درهرحال خنده‌آور و مسخره‌آمیز است که بگوئیم مسیحیت مسئول تمام مفاسد وزشتی‌هائیست که پس‌ازسقوط رم پیش‌آمد. زیرا درواقع رم بخاطر همین مفاسد و زشتی‌ها سقوط کرد.

باز هم خیلی ازمطلب دور رفته‌ام. میخواستم برایت بگویم هرچندکه دراروپا یك فروریختگی اجتماعی وتغییر ناگهانی پیش‌آمد درچین و حتی در هند چنین وضعی پیش‌نیامد.

در اروپا می‌بینیم که یك تمدن پایان می‌یابد و یك تمدن جدید آغاز میگردد که آهسته‌آهسته تحول وتکامل می‌پذیرد و بصورت امروزی درمی‌آید ولی در چین میبینیم که همان سطح عالی فرهنگ و تمدن ادامه میابد بدون اینکه هیچگونه شکست و فتوری درآن راه یابد. البته درچین هم صعود و نزولهائی وجود دارد. دورانهای خوب هست یا پادشاهان و امپراطوران بدی میآیند ومیروند و سلسله‌های سلطنتی تغییر میپذیرد. اما میراث فرهنگی درهم نمیشکند ومحفوظ میماند. حتی وقتی که سرزمین چین به‌صورت چندین‌دولت درمیآید وتجزیه میشود ومیان‌آنها تصادمات وزد وخوردهای فراوان ومتقابل روی میدهد باز هم هنر و ادبیات چین رونق دارد، نقاشیهای ظریف تهیه میشود، ظروف بسیارزیبا و ساختمانهای عالی میسازند، صنعت چاپ مورد استعمال واقع میشود و نوشیدن چای مرسوم میگردد و حتی در شعر هم مورد

ستایش قرارمیگیرد .

درواقع درچین یك لطف وهنرمندی مداومی وجوددارد که فقط ممکن است ازیك تمدن عالی ناشی گردد .

همچنین است درهند. دراینجا نیزیك درهم شکستگی وتغییر ناگهانی ازآن نوع که دررم پیش آمدوجود ندارد . بدیهیست که دورانهای بد وخوب هست . دورانهائی که ادبیات عالی ومحصولات هنری وجودداشته‌است ودورانهائی که زمان ویرانی وسقوط وانحطاط بوده است .اماهمواره تمدن بصورت رسم متداولی ادامه یافته‌است وازهند به کشورهای دیگر شرق هم نفوذ کرده‌است وحتی خارجیان ومهاجمان نیمه‌وحشی راکه برای غارت وچپاول بهند می آمدند تحت تأثیر قرار داده ودرخود تحلیل برده‌است.

تصوزنکن که من میخواهم هند یاچین را موردتجلیل وستایش قراردهم وازغرب بدگوئی کنم. متأسفانه‌امروز درهند یادرچین هیچ چیز نیست که بتوان به‌آن افتخار کرد وحتی کورها هم می‌توانند به بینند که‌کشور های ما با وجود عظمت گذشته شان درصف ملل امروزی بدرجات پائین سقوط کرده‌اند . اگر در فرهنگ گذشتهٔ ایشان شکستگی ناگهانی پیش نیامده معنی و مفهومش این نیست که وضع آنها تغییر نیافته و بدتر نشده است . اگر ما روزگاری در حال ارتقاء بوده‌ایم واکنون انحطاط یافته ایم کاملا نمایانست که در جهان تنزل کرده‌ایم .

ممکن‌است که ما ازادامه یافتن‌ودوام تمدن‌خودمان‌شادمان ومغرورشویم اما درموقعی که‌حتی‌خوداین‌تمدن‌هم شکفتگی‌خودراازدست میدهدوعقیم میشود این‌دلخوشی بسیارناچیزوکوچك‌است. شایدبرای ماهم‌خیلی بهتر میبود که ارتباطمان باگذشته بشکلی ناگهانی قطع‌میشد . شایدچنین‌چیزی‌مارا بشدت‌تکان بدهدوبیدارسازد وحیات‌وزندگی‌جدیدوتازه‌ئی بما به بخشد .شایدهم آنچه‌امروز درهند ودرجهان روی‌میدهداین‌تکان وجنبش‌رادر کشور کهنسال مابوجود آورد وجوانی‌وزندگی‌جدیدی درآن برانگیزد .

چنین بنظر میرسد که قدرت واستقامت هند در گذشته بخاطر شکل بسیار متداول ومرسوم جمهوریهای دهکده‌ئی یا « پنچایات » های خود مختار آن بوده است . در هند مالکان بزرگ و زمینداران بزرگ از آن نوع که اکنون داریم نبودند . زمین به جامعهٔ دهکده یا به پنجایات وشورای منتخب دهکده یا به دهقانانی که درروی زمین کار میکردند تعلق داشت . این « پنچایات» ها قدرت واختیارات فراوان‌داشتند . آنها ازطرف اهالی‌دهکده انتخاب می‌شدند و باینقرار در آن سیستم یك اساس دموکراسی وجود داشت . [1]

پادشاهان‌می‌آمدند ومی‌رفتند یا با یکدیگرمنازعه میکردنداما به‌شکل دموکراتیك ادارهٔدهکده‌ها کاری‌نداشتند ودرآن‌دخالتی‌نمیکردند وآزادیها و اختیارات‌پنچایات‌هارا ازایشان‌نمیگرفتند. بدین‌ترتیب درحالیکه‌امپراطوریها تغییر میبافت ساختمان‌اجتماعی که براساس همین‌وضع دهکده‌هاقرارداشت‌بدون تغییر عمده‌ئی ادامه پیدا میکرد. ممکن‌است‌که شرح حوادث هجومهاوجنگها وتغییر حکمرانان ما راگمراه سازد وسبب‌گردد‌که فکر کنیم که تمامی مردم تحت تأثیر این حوادث قرار میگرفتند . بدیهیست که گاهی اوقات حوادث درمردم‌اثر میگذاشت واهالی‌مخصوصاً درشمال هند تحت تأثیر آنهاواقع‌میشدند امارویهمرفته‌میتوان گفت که‌این تغییرات دراساس زندگی‌دهکده‌ها‌اثر ناچیزی میگذاشت وشکل‌آنها بدون تأثیرحوادثی‌که درقشرهای بالاترجامعه‌روی‌میداد ادامه میبافت .

یك عامل دیگرکه تامدت زیاد موجب قدرت واستقامت وضع اجتماعی هندمیشد سیستم‌کاست (طبقات) بود البته بصورت اصلی و سادهٔ خودش‌درآن زمانها سیستم‌کاست‌آنقدر‌که بعدها سخت شد نبود و تنها باوضع تولد و شخص بستگی نداشت . سیستم‌کاست زندگی هند را درطول هزاران سال‌بهم پیوسته حفظ‌کرده است واگر توانسته است چنین نقشی داشته باشد از آن جهت بوده

۱ ــ پس از استقلال هند مالکان بزرگ و زمینداران هم از میان رفته‌اند اصلاحات‌ارضی صورت گرفته‌است وشوراهای دهکده‌ها ازنو احیاشده‌اند .

است که اجازه میداده چنین تغییراتی صورت پذیرد [۱].

نظریهٔ قدیمی هند دربارهٔ مذهب وزندگی همیشه مشتمل بر تحمل کردن عقاید مخالف وآزمایش چیزهای تازه وپذیرفتن تغییرات بوده‌است.

همین امرهم موجب نیرو وقدرت آن شده است. معهذا تدریجاً هجومهای متعدد وآشفتگی‌های دیگر سبب شد که کاست‌ها خشک وشدید وجامد وهمراه آن تمامی نظریهٔ هند خشک‌تر وشدیدتر ودرنتیجه بی‌ثمرتر گشت. این تحول وتغییر بسوی خشکی وشدت همچنان ادامه یافت تا آنکه مردم هند بوضع ناگوار و به تیره روزی کنونی تنزل یافتند وسیستم کاست دشمن هر نوع تغییر وترقی شد. سیستم کاست بجای آنکه سازمان اجتماعی رامتحد وپیوسته نگاهدارد موجب تجزیهٔ جامعه به‌صدها طبقه وگروه مختلف شد ومارا ضعیف وناتوان ساخت و برادررا درمقابل برادر قرارداد وآنها رابجان هم انداخت.

بدینقرار سیستم کاست‌در گذشته به‌تقویت سازمان اجتماعی هندکمک کرد اما با اینهمه بذرانحطاط راهم درخود داشت. این سیستم براساس‌عدم تساوی وبیعدالتی مداوم قرارداشت وهرسیستمی ازاین نوع همواره باشکست و سقوط مواجه میگردد. هیچ جامعهٔ سالم وثابتی نمیتواند براساس عدم تساوی و بی‌عدالتی یا براساس بهره‌کشی واستثمار یك طبقه یا یك گروه از دیگران بنا گردد. امروزهم ازآنجهت که هنوز این قبیل بهره‌کشی های زشت و ناروا وجود دارد اینهمه‌آشفتگی‌ها ورنجها درسراسرجهان بچشم میخورد. اما در همه‌جا مردم این‌حقیقت را بتدریج می‌فهمند وباجدیت میکوشند که براین‌وضع ناگوار غلبه‌کنند وآنرا تغییردهند.

در چین نیز مانند هند قدرت سیستم و شکل اجتماعی بر اساس شکل

۱ـ بطوریکه قبلاهم درهمین کتاب گفته شدسیستم کاست که در جامعهٔ هند وجودداشت براساس وجودطبقات مختلف دراجتماع بود که دراصل شامل چهارطبقه بزرگ میشدو هر طبقه کوچکترتقسیم میشد. هرفرد دریك طبقهٔ معین‌بدنیامیآمد ومعمولا نمیتوانست طبقهٔ خودراتغییردهد ودرهمان طبقه هم میمرد. پس‌ازاستقلال کاست‌ها هم اعتبارخودرا ازدست داده‌اند وسیستم‌کاست ازمیان‌رفت.

دهکده‌ها وبروجود صدها هزاردهقانی که مالك زمین بودند و در آن کشت و زرع می کردند قرار داشت. در آنجا نیز زمیندار های بزرگ و مالکان بزرگ نبودند. مذهب هرگز بصورت دستورات خشك وتغییر ناپذیر در نیامدکه عقاید دیگران راتحمل نکند ومحترم نشمارد. شاید چینی‌ها ازتمام مردم جهان درزمینهٔ مذهب کمترمتعصب بوده‌اند وهنوز هم از همه کمتر تعصب مذهبی دارند.

یکبار دیگر باید بخاطر بیاوری که درهردوکشور چین و هند استفاده ازغلامان به‌آنصورت که دریونان یا رم یا پیش ازآنها درمصر رواج داشت مرسوم نبود. یکنوع خدمتگاران خانگی بودندکه غلام شمرده میشدند و در خانه ها کار میکردند اما وجود آنها تغییر عمده‌ئی دروضع اجتماعی بوجود نمی‌آورد. وضع اجتماعی این کشورها بدون وجود آن غلامان خانگی هم ادامه میبافت. درصورتیکه‌دریونان ورم باستانی‌چنین نبود. درآنجاها غلامان که تعدادشان بسیار زیاد بود یك عامل اصلی‌حساب میشدند و بار واقعی تمام کارها بردوش ایشان بود. درمصر نیز همانطور بود. اگرکارها وزحمت‌غلامان نبود هرمهای بزرگ مصرچگونه بوجود می آمد؟

من این نامه را با چین شروع کردم و قصدم این بودکه داستان آن کشور را دنبال کنم. اما باز هم به موضوعات دیگر منحرف شدم و بطوریکه میدانی این کار من بیسابقه نیست! شاید در نامهٔ بعد بتوانیم بیشتر به چین بپردازیم.

۴۱

رونق و ترقی چین در دوران تانگ‌ها

۷ مه ۱۹۳۲

سابقاً برایت ازخاندان پادشاهی تانگ درچین‌مطالبی گفتم . ازآمدن آئین بودائی به چین ، ازاختراع صنعت چاپ واز بکاربردن امتحان وآزمایش برای انتخاب‌کارمندان دولت نیز چیزهائی متذکرشدم . در قرن سوم بعداز میلاد حکومت خاندان «هان» پایان یافت و امپراطوری وسیع چین به سه دولت تقسیم شد . این دوران تقسیم که بزمان «سه سلطنت» نامیده میشود چندین صد سال طول کشیدتا اینکه چین دوباره وحدت‌خود رابازیافت‌وبوسیلهٔ یك خاندان جدید بصورت یك دولت واحد و نیرومند درآمد . این خاندان پادشاهی سلسلهٔ «تانگ» نامیده میشود که در اوایل قرن هفتم میلادی بسلطنت رسیدند .

اما حتی دردوران تقسیم وتجزیهٔ چین ، وبا وجودآنکه تاتارها ازشمال به آن‌کشور حمله و هجوم میبردند فرهنگ وهنرچین ادامه داشت . دربارهٔ کتابخانه‌های بزرگ‌و نقاشیهای زیبائی‌که‌درچین وجود داشت گفتگو کردیم . هند هم نه فقط پارچه‌های ظریف وزیبا وسایرکالاهای خودراهمچنان به‌چین صادر میکرد بلکه نفوذ فکر و اندیشه و مذهب و هنرهند نیز به چین می‌رفت . بسیاری از مبلغین بودائی ازهند به چین رفتند و سنت‌های هنرمندی را هم با خود به چین بردند ، همچنین بسیارممکن است‌که عده‌ئی ازهنرمندان واستادان وصنعتگران‌هندی‌هم به‌چین رفته باشند .

آمدن آئین بودائی و افکار تازه از هند تأثیر فراوانی درچین داشت . البته چین یك‌کشور متمدن بودکه سابقهٔ یك تمدن ممتد و عالی را پشت سر داشت . باین‌جهت نفوذ هند درچین مثل نفوذ مذهب و اندیشه وهنرهند دریك

کشورعقب مانده نبودکه‌آنجا را تصاحب کند .

درچین نفوذ مذهب واندیشه وهنرهند با هنر واندیشه‌های چینی مواجه می گشت . نتیجهٔ تماس وبرخورد این دو جریان آن بود که یك چیز تازه که با هردوفرق داشت بوجود می‌آمد . این چیزتازه آثارهندی بسیاردرخود داشت اما درعین حال اصولا چینی بود و شکل قالب‌ها و نمونه‌ها و طرحهای چینی را بخودمی گرفت . بدینقرارآمدن اینجریان فکری‌ازهندتکان‌وجنبش تازه‌ئی درزندگی هنری و فکری چین بوجود آورد وبه آن جانی تازه بخشید .

بهمین شکل پیام آئین بودائی ونفوذ هنرهندی تا نواحی دورترشرقی یعنی تا «کره» و «ژاپن» هم میرفت و بسیار جالب است که به‌بینیم چگونه‌آن نواحی هم تحت‌تأثیراین نفوذهاقرارمی گرفتند . هرکشوراین نفوذ رابشکلی می‌پذیرفت وقبول‌می کردکه‌موافق طبع خودش میبودوباخصوصیاتش سازگاری می‌داشت . بدینقرارهرچندکه آئین بودائی درچین وژاپن رونق ورواج یافت در هرجا جلوهٔ مخصوصی پیداکرده است . آئین بودائی در هر یك ازاین دو کشورباآنچه دراصل ازهند خارج شد تفاوت محسوسی دارد .

هنرنیزبهمین قراربا محیطها وبا مردم مختلف تغییرمی‌کند . درهند ما امروزمردمی داریم‌که هنروزیبائی را ازیادبرده‌اند. نه‌فقط روزگاردرازیست که ما هیچ چیز و هیچ اثری که زیبائی بزرگ‌و عالی داشته باشد بوجود نیاورده‌ایم بلکه اغلب حتی لذت بردن اززیبائی ودرك زیبائی را هم فراموش کرده‌ایم . آیا درکشوری‌که آزاد نیست زیبائی و هنر چگونه میتواند رونق پیداکند ؟ . درتیرگی تابعیت و محدودیت هنروزیبائی از میان میرود . معهذا اکنون‌که رؤیای آزادی دربرابرما قرار دارد احساس زیبائی هم‌کم‌کم در ما بیدار می‌شود . وقتی که آزادی فرا رسد خواهی دیدکه یك نهضت هنری وزیباپسندی بزرگ در این‌کشور بوجود خواهدآمد وازنوجان خواهدگرفت وامیدوارم‌که بتواند زشتی و نازیبائی خانه‌های ما ، شهرهای ما و زندگیهای

ما را ازمیان بردارد .

چین وژاپن ازهندخوشبخت‌تر بودند وبهمین‌جهت هنوزهم مقدارزیادی ازحس زیبائی وهنرمندی خود را حفظ کرده‌اند .

وقتی که آئین بودائی در چین انتشار یافت بتدریج بودائیان و راهبان هندی هرروز بیشتر ازپیش به چین میرفتند و راهبان بودائی چین نیز به هند وکشورهای دیگرسفرمی‌کردند . برایت از «فا-هین» مطالبی گفتم . همچنین چیزهائی از«هیوئن-تسانگ» میدانی . این هردونفرازچین بههندآمدند .

شرح بسیار جالب توجهی از مسافرت یکی ازراهبان چینی بنام «هوئی شنگ» دردریای شرقی نیزباقیست . این مرد درسال ۴۹۹ میلادی به پایتخت چین‌آمد و گفت سرزمینی را دیده است‌که چندین هزارکیلومتر درشرق چین است وخود اوآنجارا «فو-سانگ» می‌نامید . بطوریکه میدانی درمشرق چین وژاپن اقیانوس‌آرامست وممکن است‌که «هوئی ـ شنگ» ازاین اقیانوس عبور کرده باشد . شاید او «مکزیك» را دیده باشد زیرا در مکزیکو حتی در آن زمان یکی تمدن قدیمی وجود داشت .

رئیس و رهبر مذهب بودائی در هند که نام یا لقبش «بودهیدهارما» بود و مجذوب انتشار و توسعهٔ این مذهب در چین شده بود از راه دریا وازجنوب به استان «کانتون»درجنوب چین رفت . شاید هم‌ازآنجهت که‌آئین بودائی در هند تدریجاً رو بضعف میرفت او بچنین سفری پرداخت . درسال ۵۲۶ میلادی‌که اوبه چین رفت مردی‌سالخورده وپیربود . همراه اووبعدازاو بسیاری از راهبان و روحانیان دیگر بودائی نیز به چین رفتند . گفته شده است‌که تنها در یکی از ایالات چین ، درلو ـ یانگ ، دراین زمان بیش از ۳۰۰۰ راهب و روحانی هندی بودائی و ۱۰۰۰۰ خانوادهٔ هندی اقامت داشتند .

چندی یکبار دیگر مذهب بودائی در هند جان گرفت و رونق یافت

و از آنجاکه هند محل تولد بودا وکانون نوشته‌های مقدس بودائی بود مقدسان بودائی را بخود جلب می‌کرد اما چنین بنظرمیرسدکه دوران عظمت و اوج مذهب بودا در هند بسر رسیده بود وازاین پس چین کشور عمده و رهبری‌کنندهٔ مذهب بودائی میشد.

سلطنت خاندان تانگ با امپراطور «کائوتسو» در سال ۶۱۸ میلادی شروع شد که نه فقط تمامی چین را متحد ساخت و بصورت کشور واحدی در آورد بلکه قدرتش را در نواحی بسیار وسیعی توسعه داد که شامل آنام و کامبودیا در جنوب چین میشد و از غرب هم تا مرزهای ایران ودریای خزر میرسید. قسمتی ازکره نیزجزئی ازامپراطوری عظیم اوشمرده میشد پایتخت این امپراطوری شهر «سی-آن-فو» بودکه درسراسر آسیای شرقی بخاطر وسعت وعظمت و فرهنگش شهرت داشت. سفیران و هیئت‌های مختلفی اززاپن و ازقسمت جنوبی‌کره که هنوزآزاد بود به این شهر می‌آمدند تا هنرو فلسفه‌و تمدن بیاموزند.

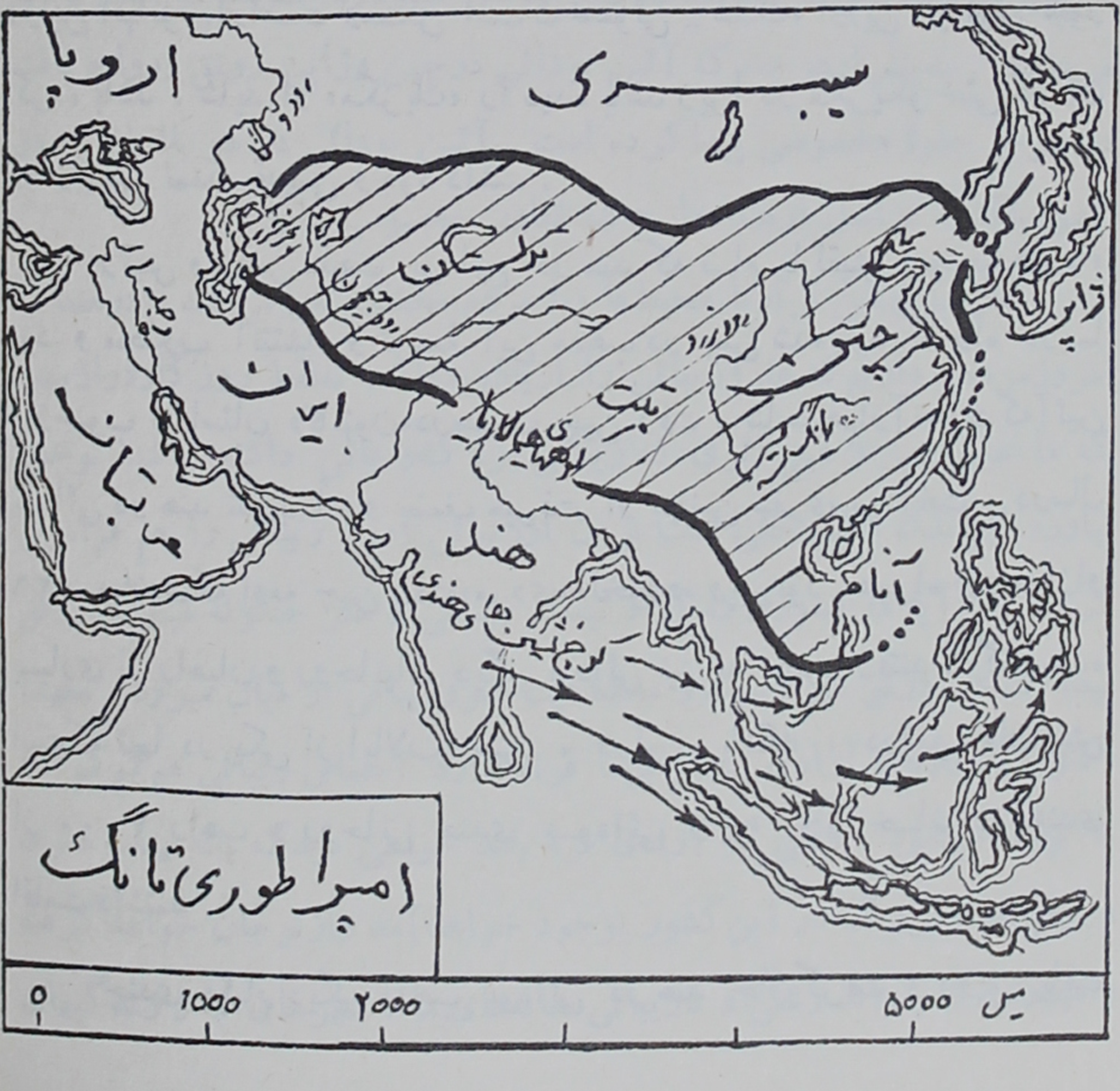

امپراطوران خاندان تانگ داد و ستد و بازرگانی خارجی و آمدن مسافران خارجی را به چین تشویق می کردند . برای خارجیانی که به چین می آمدند یا در آن کشور اقامت می گزیدند قوانین مخصوصی بوجود آمد که بنابر آنها خارجیان حتی المقدور طبق آداب و رسوم خودشان مورد قضاوت قرار میگرفتند .

ازحدود سال ۳۰۰ میلادی عده‌ئی از عربها در جنوب هند در نزدیکی کانتون ساکن شده بودند . البته این امر پیش از راه یافتن اسلام به چین و پیش از تولد محمد پیغمبر اسلام بود. با کمك این عربها که در چین مانده بودند بازرگانی وسیعی با کشورهای ماورای دریاها توسعه یافت که بوسیلهٔ کشتی‌های عربی و چینی انجام میگرفت .

شاید برایت تعجب آور باشد که سرشماری عمومی یعنی تعیین تعداد مردم و ساکنین یك کشور یکی از کارهای بسیار قدیمی چین است . حتی گفته میشود که در سال ۱۵۶ میلادی در چین یك سرشماری انجام گرفت . ظاهراً این کار در زمان سلسلهٔ «هان» صورت گرفته است . در آن سرشماری تعداد خانواده‌ها را حساب میکردند و نه مثل امروز تعداد افراد را . رویهمرفته چنین فرض می کردند که هر خانواده پنج نفر دارد. طبق این حساب چین در سال ۱۵۶ میلادی ۵۰۰۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته است .

البته این روش خیلی دقیق نیست اما در نظر بیاور که حتی در دنیای غرب هم سرشماری یکی از چیزهای تازه است . تصور میکنم که نخستین سرشماری دوران جدید ، در حدود ۱۵۰ سال پیش در ایالات متحدهٔ آمریکا انجام گرفت .

در اوایل دوران «تانگ»ها دو مذهب جدید دیگر هم در چین راه یافت که یکی مسیحیت بود و دیگری اسلام . مسیحیت بوسیلهٔ یکی از فرقه‌های مسیحی به چین آمد که در غرب آنها را رافضی و بدعت گذار شمرده و اخراج کرده بودند . آنها «نسطوری» نامیده میشدند .

در یکی از نامه‌هایم چندی پیش برایت نوشتم که چگونه میان فرقه‌های مختلف مسیحی اختلافات و منازعات شدیدی پیدا شده بود . در نتیجه یکی از همین

منازعات بود که نسطوریها از امپراطوری رم اخراج گشتند. ولی در عوض درچین وایران وقسمتهای دیگر آسیا پراکنده شدند. آنها به هند نیز آمدندو موفقیت‌هائی هم بدست آوردند اما بعدها شاخه‌های دیگر مسیحیت و اسلام که در هند رواج یافت نسطوریها را در خود تجلیل برد و دیگر آثاری از آنها بجا نماند. سال گذشته که ازجنوب هند دیدن کردم خیلی متعجب شدم که یك گروه کوچك ازایشان را در قسمتی از جنوب هند دیدم. آیا آنها را بخاطر داری که کشیش ایشان ما را بچای دعوت کرد؟ او پیرمرد بسیار مطبوعی بود.

مدتی درازطول کشید تا مسیحیت به چین رسید. اما اسلام خیلی‌زود به چین راه یافت. اسلام حتی چند سال زودتراز آئین مسیحی نسطوری ودر دوران حیات خود پیغمبراسلام به چین راه‌یافت. امپراطورچین سفیران‌هردو مذهب، هم مسلمان و هم نسطوری را با ادب و مهربانی پذیرفت و بحرفهای آنها توجه‌کرد. نسبت به نظر هردوی آنها علاقمندی نشان داد و با کمال بی‌طرفی رفتارمی‌کرد. به‌عربها اجازه داده شدکه درکانتون برای خود مسجدی بسازند. این‌مسجدهرچندکه بیش از ۱۳۰۰ سال ازعمرآن می گذرد هنوزهم وجود دارد ویکی ازقدیمی‌ترین مساجد جهان میباشد.

همچنین امپراطور تانگ اجازه داد که یك کلیسا و صومعهٔ مسیحی نیز ساخته شود. در واقع این روش توأم بابردباری و تحمل با روش تعصب‌آمیز مسیحی که در آنزمان در اروپا رواج داشت تضاد بزرگی دارد که بسیار نمایانست.

گفته می‌شود که‌صنعت ساختن‌کاغذرا عربهاازچینی‌هایاد گرفتند وبعدآنرا به‌اروپا آموختند. یعنی درسال ۷۵۱ میلادی(قرن‌دوم‌هجری) نبردی‌میان‌عربهای مسلمان و چینی‌ها در ترکستان شرقی درآسیای مرکزی روی داد. عربها عده‌ئی از چینی‌ها را اسیر ساختند و همین چینی‌ها بودندکه ساختن‌کاغذ را به عربها یاد دادند.

سلطنت خاندان تانگ در حدود ۳۰۰ سال تا ۹۰۷ میلادی دوام کرد . بعضی‌ها میگویند که این ۳۰۰ سال بزرگترین ودرخشانترین دوران های تاریخ چین بوده است که نه فقط فرهنگ یك سطح عالی داشت بلکه مردم هم در شادی و شادمانی ورفاه بسر می‌بردند . بسیاری چیزها راکه غرب مدتها بعدآموخت یاکشف کرد چینی‌ها در آن زمان میدانستند . کاغذ سازی یکی ازآنها بودکه ازآن سابقاً نام بردم . باروت یکی دیگر از چیز هائی بودکه چینی‌ها کشف کرده بودند ومیساختند . آنهامهندسان بسیارخوبی‌داشتند و بطورکلی تقریباً از هرلحاظ ازاروپای آن زمان بسیارپیش بودند . ممکن است بپرسیم که اگرآنها اینقدر جلوبودند پس چرا نتوانستند همچنان پیش بمانند ودرعلوم وکشفیات اروپا را رهبری کنند ؟ اروپا همچون جوانی که بدنبال یك پیر مرد بدود بزودی به‌آنها رسید واز بعضی جهات به‌هرصورت که بود جلوهم افتاد.

آیا چرا درتاریخ ملتهاچنین‌چیزهائی پیش‌میآید ؟این‌موضوع یکی از دشوارترین مسائلیست که‌دربرابر فیلسوفان‌قراردارد وباید‌برای‌آن پاسخی‌پیدا کنند . ازآنجاکه توهنوزیك‌فیلسوف نیستی‌که باین‌مسائل‌خیلی‌اهمیت بدهی‌من هم خیلی‌احتیاج‌ندارم که بآن بپردازم .

عظمت‌چین‌دراین‌دوران‌طبعاً درسایر قسمت‌های آسیا که‌از نظر رهبری‌درهنر وتمدن به‌چین نظرداشتند تأثیرفراوانی میگذاشت.

پس‌ازپایان‌امپراطوری گوپتادرهنددیگرستارهٔ‌هندچندان‌درخششی‌نداشت. اما درچین هم طبق‌قانون طبیعی واجتماعی ، ترقی‌وتمدن بالاخره به تجمل و آسایش وتن پروری زیادمنتهی‌شد ودرنتیجه دردستگاه دولت فساد راه یافت و موجب شدکه مالیاتهای سنگین‌وضع گردد . مردم‌هم دیگروجودسلسله تانگ‌ها راتحمل‌نکردند وبه حکومت خاندان‌ایشان پایان‌دادند .

۴۲

«چوزن» و «دای نیپون»

۸ مه ۱۹۳۲

هرچه‌داستان جهان رادنبال کنیم ودراین راه پیش برویم بتدریج کشور-های بیشتروبیشتری دربرابرمان‌ظاهرخواهندشد . باینقراراست که اکنون باید به«کره» و«ژاپن» که همسایگان نزدیک‌چین هستند وازبسیاری‌جهات فرزندان تمدن‌چین میباشندنظری بیفکنیم . اینها درانتهای شرقی آسیا یعنی در شرق دور قراردارند ودر ماورای آنها اقیانوس آرام باتمام عظمتش گسترده شده است . بدیهیست که تا قرن اخیر میان‌آنها وقارهٔ آمریکا تماسی وجودنداشت‌و باینجهت تماس‌های عمده واساسی ایشان باملت بزرگ چین بود که در روی قارهٔ‌آسیا قرارداشت .

آنها مذهب وهنر وتمدن خودرا ازچین وازراه چین کسب کردند. کره وژاپن هردو به‌چین‌دین‌عظیمی‌دارند وهمچنین‌بعضی‌چیزهاراهم به‌هندمدیونند. اما هرچه هم که ازهندکسب کرده‌اند وگرفته‌اند ازراه چین به‌آنها رسیده‌است ودرنتیجه رنگی ازروح وفکر چینی راباخود دارد.

کره وچین ، هردوبخاطرموقعیت خاصی که‌دارند ارتباطشان باحوادث آسیا وسایر نقاط جهان بسیار ناچیز بوده‌است هردوی‌آنها بخصوص ژاپن از مراکزحوادث دوربودند وشاید تا اندازه‌ئی ازاین جهت خوشبختی بیشتری داشتند . اما بهمین‌جهت هم ممکن‌است ازتاریخ آنها تا زمانهای اخیر تقریباً بی‌اطلاع بمانیم واین امراشکال عمده‌ئی هم تولید نمیکند زیرا درفهم حوادث سایرقسمت های‌آسیا تغییر مهمی بوجود نخواهدآورد . اما درهرحال نبایداز تاریخ‌آنها بی‌خبر بمانیم همچنانکه ازتاریخ وسرگذشت «مالزیا» وجزایرهند شرقی هم بی‌اطلاع نماندیم .

کره که کشور کوچکیست تقریباً امروزهم فراموش شده باقی مانده‌است. ژاپن آنرا بلعیده است وبصورت قسمتی ازامپراطوری خود درآورده است. اما هنوز هم رؤیای آزادی را درسردارد و بخاطر آزادی واستقلال خود مبارزه میکند. ژاپن اکنون خیلی جلوه میکند ونامش برسر زبانهاست وروزنامه ها هرروز پر ازاخبار حمله ژاپن برچین هستند. هم اکنون که این نامه را می‌نویسم یك نوع جنگ درمنچوری جریان دارد. ازاین لحاظ بدنیست مطالبی ازگذشته «کره» و «ژاپن» بدانیم زیرااین امر بما کمك خواهد کرد که حوادث کنونی رابهتر بفهمیم.[۱]

نخستین چیزی که درمورد آنها باید بخاطرداشت جدا بودنشان از دیگران است. درحقیقت ژاپن بشکل فوق‌العاده‌ئی از قارهٔ اروپاجدامانده‌است ودر نتیجه از مصائب هجومها هم‌محفوظ ومصون بوده‌است. درتمام طول‌تاریخ ژاپن فقط چندبارکوشش‌شده است که به‌آن کشور هجوم ببرند و این کوششها هم موفقیتی نداشته است. تا همین اواخر تمام ناراحتی های ژاپن آشفتگی‌ها وکشمکشهای داخلی بوده است. حتی ژاپن در یکدوران ممتد خود را بکلی از سایر نواحی جهان جدا ساخت ورابطه‌اش را با دنیای خارج قطع کرد برای هریك نفرژاپنی بسیار دشواربودکه ازکشورش خارج شود و برای یك خارجی حتی یك چینی ورود به‌ژاپن بسیارمشکل بود. این‌اقدام بمنظور حفظ خودشان درمقابل خارجیها، دربرابراروپا ودربرابر مبلغان مسیحی بود. این کار یك عمل خطرناك وابلهانه بود زیرا مفهومش آن بود که تمامی یك ملت را دریك زندان قرار دهند وراه هرنوع نفوذ خارجی را، چه‌خوب وچه بد، مسدود سازند.

اما بعداً ژاپن ناگهان درها و پنجره هایش راگشود و باکمال شتاب کوشیدکه درمدت کوتاهی‌هرچیز راکه‌اروپا آموخته‌است کسب کند و توانست با چنان میل واراده‌ئی این‌معلومات را بیاموزد که در مدت عمر یك یا دو نسل

۱ـ البته خوانندگان گرامی به‌تاریخ این‌نامه توجه دارند.

بظاهر شبیه یك کشور اروپائی شد . حتی تمام عادات وچیز های بد اروپا را نیز تقلید کرد !

تمام‌این‌تحولات درظرف‌حدودهشتادسال‌اخیر[1] صورت گرفته است .

تاریخ کره مدتها بعد ازچین‌آغاز میگردد و تاریخ ژاپن مدتها بعد از کره شروع شده‌است . دریکی ازنامه‌هائی‌که سال پیش برایت نوشتم[2] متذکر شدم‌که چگونه یکی ازتبعیدشدگان چینی بنام «کی‌ـ‌تسه»‌که با تغییر یکی از خاندانهای سلطنتی‌چین موافقت نداشت‌باتفاق ۵۰۰۰ نفر همراهان خودبسوی شرق حرکت کرد . این‌شخص در«کره» اقامت گزید و آنجا را «چوزن»‌یعنی «سرزمین صبح‌آرام» نامید . این واقعه در سال ۱۱۲۲ پیش‌ازمیلاد مسیح‌روی داد. «کی‌تسه» همراه خودهنرها و صنایع چین‌وعلوم کشاورزی وپرورش‌وتهیهٔ ابریشم را نیز به‌کره‌آورد . اولادان «کی‌ـ‌تسه» مدتی بیش از ۹۰۰ سال بر «چوزن» حکومت‌کردند. گاه بگاه نیز گروههائی از مهاجران چینی‌می‌آمدند ودر «چوزن» سکونت میگزیدند و بدینقرار تماس عمیق و نزدیکی‌میان‌کره‌و چین وجود داشت .

در موقعی‌که«شی‌هوانگ تی» درچین‌امپراطور بود عدهٔ زیادی‌ازچینی‌ـ ها به‌چوزن مهاجرت کردند. لابداین‌امپراطور چینی‌را بخاطرداری که‌معاصر «آشوکا» بود . این همان‌کسی است‌که خودرا «نخستین امپراطور» مینامید و و تمام‌کتابهای قدیمی و باستانی را سوزاند و نابودکرد . ۳

بسیاری از چینی‌ها‌که ازروشهای خشونت‌آمیز«شی‌هوانگ»میگریختند به «کره» پناهنده شدند و بازماندگان ضعیف «کی‌ـ‌تسه» را برکنارساختند. از آن بـه بعد «چوزن» تا مدت ۸۰۰ سال بـه چند دولت متعدد تقسیم شده بود ، این‌دولتها اغلب با یکدیگر درمنازعه بودند . یکبار یکی از این‌دولتها از چین‌کمك خواست و این درخواست خیلی خطرناك بود زیرا نیروی‌کمکی

۱ـ درزمان نوشته شدن این‌نامه .

۲ـ نامهٔ شمارهٔ ۱۱ همین کتاب .

۳ـ بنامهٔ شمارهٔ ۲٦ رجوع شود .

آمد اما بازنگشت! روش دولتهای نیرومند همیشه چنین است. نیروهای کمکی چین هم در «چوزن» باقی ماند وقسمتی از آنرا به امپراطوری خویش ضمیمه ساخت حتی بقیهٔ «چوزن» نیز مدت چندصد سال تابعیت امپراطوران «تانگ» را که در چین سلطنت داشتند پذیرفته بود.

در سال ۹۳۵ میلادی بود که «چوزن» بصورت یك کشور پادشاهی واحد درآمد. کسی که توانست این موفقیت را بدست آورد «وانگ کی ین» نام داشت واولادان او توانستند درحدود ۴۵۰ سال دراین کشور سلطنت کنند.

درطی چند سطر و چند جمله بیش از ۲۰۰۰ سال تاریخ کره را برایت نقل کرده‌ام! آنچه مخصوصاً باید بخاطرداشت دین عظیمی است که کره به چین دارد. فن نوشتن ازچین به کره آمد. تامدت ۱۰۰۰ سال مردم کره همان حروف خط چینی را بکارمیبردند وهمانطورکه میدانی دراین خط علامات بمعنی کلمات وجملات ومعانی هستند ومثل حروف الفبای خطوط دیگر نمیباشد. بعدها در کره این خط تحول یافت ویکنوع الفبا بوجودآمدکه با زبان خودشان بیشتر متناسب بود.

مذهب بودائی نیزازراه چین به کره آمد وفلسفهٔ کنفوسیوسی هم از خود چین آمد. نفوذهای هنری هند ازراه چین وبوسیله چین به کره وژاپن رفت. کره آثار هنری زیبائی مخصوصاً در حجاری ومجسمه سازی بوجود آورد. معماری کره به چین شباهت دارد. در کشتی‌سازی هم کره پیشرفت‌های فراوان داشت. درواقع زمانی بودکه مردم کره نیروی دریائی مهمی داشتندکه باآن به ژاپن حمله بردند.

احتمال داردکه اجداد ژاپنی‌های کنونی از «چوزن» به آن سرزمین رفته‌اند. ممکن است که بعضی ازآنها هم ازنواحی جنوبی مالزیا به‌آنجارفته باشند. بطوریکه میدانی ژاپنی‌ها ازنژاد مغولی هستند. اما هنوزهم در ژاپن مردمی وجود دارندکه «آینوس» نامیده میشوند وتصورمیشودکه آنها اولادان اهالی بومی وساکنین اصلی ژاپن میباشند. این مردم رنگشان روشن‌تراست وموی بیشتری هم دارند وبا یك ژاپنی معمولی وعادی تفاوتشان محسوس است.

آینوس‌ها بعلت مهاجرت طوایف دیگری که باین سرزمین آمدند به نواحی شمالی جزایرژاپن رانده شدند .

بطوریکه تاریخ نشان میدهددرحدود سال ۲۰ میلادی زنی‌بنام «ملکه جینگو» در رأس دولت «یاماتو» قرارداشت . «یاماتو» نام اصلی ژاپن بود یا به‌قسمتی ازآن که مهاجرین خارجی درآن مستقر شدند، اطلاق میگشت.

به اسم این زن که «جینگو» بود توجه کن . تصادف عجیبی است که‌این کلمه نام یکی ازنخستین حکمرانان ژاپن بوده است . کلمهٔ «جینگو» در زبان انگلیسی مفهوم مخصوصی دارد وبمعنی یك امپریالیست پرمدعا وازخودراضی است یا بطور ساده و خلاصه بمعنی امپریالیست و استعمارگر است زیرا هر امپریالیست طبعاً تا اندازه‌ئی پرمدعا وازخود راضی میشود .

تصور میشودکه ژاپن گرفتار این بیماری امپریالیسم یا «جینگوئیسم» میباشد ودر سالهای اخیر نسبت به‌کره و چین بدرفتاریها و تجاوزات فراوان داشته است . باینقرارعجیب‌و قابل‌توجه است که«جینگو» نام نخستین‌حکمران وپادشاه تاریخی ژاپن میباشد .

دولت «یاماتو» باکره روابط نزدیکتر داشت . و از راه‌کره بود که تمدن چینی به یاماتومیرسید. خط نوشتن چینی نیزدرحدود سال ۴۰۰ میلادی از راه‌کره به ژاپن نفوذکرد وبهمین قرار مذهب بودائی نیز از همان طریق ودرحدودهمان زمانها به‌ژاپن‌راه‌یافت .درسال ۵۵۲ میلادی حکمران «پاکچ» (که بعدها یکی از سلطنت‌های سه‌گانه‌ئی شد،که از تجزیهٔ‌کره بوجود آمد) یك مجسمهٔ طلائی بودارا برای حکمران یاماتو فرستاد و مبلغان بودائی هم به یاماتو رفتند و نوشته‌های خود وطرز نویسندگی خود را نیز همراه بردند ودرآنجا رواج دادند .

مذهب قدیمی ژاپن «شینتو» بود . این اسم یك کلمهٔ چینی است‌که بمعنی «راه خدایان» میباشد . این مذهب اختلاطی ازستایش طبیعت و ستایش اجداد بود . در این مذهب بدنیای پس ازمرگ وزندگی‌آینده ورموزواسرار اهمیت زیاد داده نمیشد . این‌آئین مذهب یك‌نژاد جنگجوبود .

ژاپنی‌ها با وجود آنکه به‌چینی‌ها بسیار نزدیکندو تمدن خود را تا اندازهٔ بسیارزیادی به چین‌مدیون هستند با آنها تفاوت فراوان وکلی دارند. چینی‌ها اصولا مردمی صلحدوست بودند وهنوزهم هستند. تمامی تمدن وفلسفهٔ زندگی ایشان صلح‌آمیز وصلح‌جویانه است. اما درمقابل آنها ژاپنی‌ها مردمی جنگجو بوده‌اند وهنوزهم هستند. معمولا برای یك سرباز عادی بزرگترین خصلت و عالیترین صفات اینست که نسبت به‌فرمانده خودش و به رفقایش فرمانبردارومطیع باشد. برای یك ژاپنی هم همین صفات عالیترین خصال بشمار میرود. مقدار زیادی ازقدرت ونیروی ژاپن‌هم بخاطرهمین خصلت وهمین صفت است. مذهب «شینتو» نیزهمین خصال را تعلیم‌میداد ومیگفت «خدایان را ستایش کن‌ونسبت به اولادان آنهاوفاداروومطیع باش». مذهب شینتوبا این‌تعلیمات خود حتی‌تاامروز هم درژاپن زنده مانده است ودرکنار مذهب بودائی وجود دارد.

آیـا این خصلت واقعاً پسندیده است؟ مسلماً وفادار بـودن نسبت به یك رفیق یـا یك هدف یك خصلت عالی است. امـا مذهب شینتو و سایر مذاهب همواره کوشیده‌اند که وفاداری‌وصمیمیت وفرمانبرداری مردم را به‌سود یك دستهٔ معدود که حکومت میکنند مورد بهره برداری و استفاده قراردهند. درژاپن ودررم ودرسایرجاها ستایش و پرستش‌قدرت‌را به‌مردم‌تعلیم میداده‌اند و بعدها خواهیم دیدکه این‌کارچه زیانهائی برای مابوجود آورده‌است.

وقتی‌که‌آئین جدید بودا به ژاپن‌راه یافت تا اندازه‌ئی با مذهب‌قدیمی شینتو تصادم پیدا کرد. اما هردو بزودی توانستند درکنار هم مستقر گردند وتا امروزهم بهمین شکل ادامه یافته‌اند. رواج مذهب شینتوهنوز هم بیشتراز مذهب بودائی است وطبقهٔ حاکمهٔ آنکشور مخصوصاً آنرا مورد تشویق قرار میدهد وبه رواج آن‌کمك میکند زیرا این مذهب اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری نسبت بدستگاه حاکمه را تعلیم میدهد. مذهب بودائی از نظر هیئت حاکمه خطرناکتر بشمارمیرود زیرا بنیان‌گزارآن خود یك نفرشورشی بود که برضد نظم موجود زمان خود قیام‌کرد.

تاریخ هنری ژاپن با نفوذ مذهب بودائی در آن کشور آغازمیگردد.

بدینقرار ژاپن یا «یاماتو» تماسهای مستقیمی را با چین شروع کرد . دائماً سفیرانی از ژاپن به چین میرفتند مخصوصاً در زمان حکومت سلسلهٔ «تانگ» و در دورانی که پایتخت تازهٔ چین بنام «سی‌آن‌فو» در سراسر آسیای شرقی شهرت داشت . ژاپنی‌ها یا اهالی یاماتو خودشان نیز پایتخت جدیدی بوجود آوردند که «نارا» نام داشت و کوشیدند که آنرا درست وعیناً شبیه «سی‌آن‌فو» بسازند . چنین بنظر میرسد که ژاپنی‌ها همیشه برای تقلیدکردن و سرمشق گرفتن ازدیگران استعداد فراوان وفوق‌العاده‌ئی داشته‌اند .

چیزی که در تاریخ ژاپن بسیار نمایانست وجود چند خانواده است که هریك با دیگری بخاطر دردست داشتن قدرت درمبارزه وزدوخورد بوده‌اند . درجاهای دیگر نیز چنین وضعی درتاریخ دورانهای قدیم دیده میشود . اما درژاپن افکار قبیله‌ئی سابق ودرمیان آن چند خانواده مداومت یافته است . بدینقراردرتاریخ ژاپن بطورعمده داستان رقابت چند خانواده است .

ژاپنیها امپراطورخود راکه «میکادو» نامیده میشود مقتدرترین شخص و یك وجود نیمه خدائی و صاحب اقتدار مطلق تصور میکنند و از اعقاب خورشید میشمارند .

مذهب شینتووآئین ستایش اجدادکمك کرده است که‌مردم قدرت مطلقهٔ امپراطور را بپذیرند و از مردان صاحب اقتدارکشور فرمانبرداری واطاعت داشته باشند . اما خود امپراطور در ژاپن اغلب همچون عروسکی دردست دیگران بوده است و قدرت واقعی نداشته است . قدرت و اقتدار واقعی در دست چند خانوادهٔ بزرگ یاچند قبیله بودکه پادشاه‌ساز بودند و پادشاهان و امپراطوران را موافق میل وصلاح خودشان انتخاب میکردند .

نخستین خانوادهٔ بزرگ ژاپنی که در تاریخ آن‌کشور ظاهر میشود و قدرت دولتی را در دست داشته است خانواده «سوگا» بوده است . چون این خانواده مذهب بودائی را پذیرفتند این مذهب بصورت مذهب درباری و رسمی درآمد . یکی‌ازرهبران ورؤسای این‌خانواده بنام «شوکوتائی‌شی» یکی از بزرگترین مردان تاریخ ژاپن‌است . اویك بودائی صمیمی ویك هنرمندبا

استعداد وقابل بودکه افکارش تحت تأثیر آثار کلاسیك آئین کنفوسیوس چینی بود وکوشیدکه حکومتی براساس اخلاق بنا نهد ونه براساس زور وقدرت در آن زمان ژاپن پر ازقبایل متعددی بودکـه رؤسای آنها تقریباً برای خود استقلال داشتند وبا یکدیگر می جنـگیدند واز هیچ قدرت مرکزی اطـاعت نمیکردند . امپراطور هم باوجود عنوان ولقب پرطنینش فقط رئیس یکی از قبیله ها بود . « شوتوکوتائی‌شی »کوشیدکه این وضع راتغییردهد ویك‌دولت مرکزی نیرومند بوجود آورد . باین منظور رؤسای مختلف قبایل و اشراف را بصورت تابعان وفرمانبرداران امپراطور درآورد . این‌کار درحدود ۶۰۰ میلادی‌صورت گرفت.

امـا بعد از مرگ « شوتوکوتائی‌شی » خانوادهٔ سوگا از مقام خود رانده شد . کمی بعـد مرد دیـگری برویکارآمدکـه درتاریخ ژاپن بسیار مشـهور است . او «کاکاتومی ـ نو ـ کاماتوری» نام داشت . دردستـگاه حکومتی تغییرات گوناگون و فراوانی بوجودآورد و بسیاری از روش هـای چینی را تقلـیدکرد اما روش امتحان کارمندان عالیرتبه دولت راکه درچین وجود داشت تقلید نکرد . دراین موقـع امپـراطور ژاپن خیـلی بیش از رئیس عـادی یك قبیله اعتبـار واهمیت داشت و دولت مرکزی قدرت زیاد پیداکرد .

دراین دوران بودکه شهر «نارا» پایتخت ژاپن‌شد اما این امرمدت زیادی طول نکشید . درسال ۷۹۴ میلادی شهر «کیوتو» پایتخت شدودرحدود ۱۱۰۰ سال‌دراین مقام باقی بود تا اینـکه دراواخر قرن پیش «توکیو»جای آنراگرفت. توکیو شهربزرگیست اما درعین‌حال شهر تازه‌ئی بشمارمیرود. درصورتیکه «توکیو» روح ژاپن رابمانشان میدهد وخاطرات بیش ازهزارسال را درخوددارد .

«کاکاتومی ـ نو ـکاماتوری»مؤسس وبنیان‌گزار خانوادهٔ «فوجی‌وارا» بودکه درتاریخ ژاپن نقش عمده‌ئی داشته است . این خانواده درحدود ۲۰۰ سال درواقع برژاپن حـکومت داشتند . امـپراطوران راکـه بیشتر همچون عروسکی دردست‌آنها بودند به میل خودشان انتخاب میکردند وآنهارامجبور

میساختند که بادختران این خانواده ازدواج کنند. از آنجاکه ازافرادشایسته خانواده‌های دیگر بیمناك بودند آنها را ناگزیر می‌ساختند که ازکارها کناره گیری کنند و به دیرها وصومعه‌ها بروند.

درزمانی که پایتخت ژاپن در شهر «نارا» بود امپراطور چین پیامی برای حکمران ژاپن فرستاد واورا «امپراطور تای ـ نیه ـ پونگ ـ کوك» نامیدکه بمعنی «امپراطورسرزمین بزرگ خورشید طالع» میباشد. ژاپنی‌ها ظاهراً ازاین عنوان خیلی خوششان‌آمد زیرا وزن وطنین بیشتری داشت وپر شکوه ترازد«یاماتو» بود. بدینقرارآنها هم ازآن پس کشورشان‌را «دای‌نیپون» یعنی «سرزمین خورشیدطالع» نامیدند وهنوز هم اسم ژاپن برای‌خودژاپنی‌ها همین‌کلمه است.

کلمهٔ ژاپن هم بشکل عجیبی از «نیپون» مشتق شده‌است. باین ترتیب که ۶۰۰ سال پس ازآن پیام و آن عنوان، یك مسافر معروف ایتالیائی بنام «مارکوپولو» ازچین‌دیدن‌کرد. او هرگز به‌ژاپن نرفت امادرسفرنامهٔ خود دربارهٔ این‌کشور هم مطالبی از آنچه شنیده بود نوشت. اوکلمهٔ «نیه ـ پونگ ـ کوك» راکه درچین وجود داشت شنیده بود وآنرا درکتابش بصورت «چی پانگو» نقل‌کرد وکلمهٔ ژاپن بعدها ازهمین «چی‌پانگو» مشتق شد وبوجودآمد.

نمیدانم برایت گفته‌ام‌یا آیاخودت میدانی که‌چطوروچرا کشورما«ایندیا» و «هندوستان» نامیده‌میشود؟»

این هردو اسم از نام رود «ایندوس» یا «سیندهو» (رود سند) مشتق گشته‌است که بدینقرار «رودسند» میشود. یونانیها بخاطر رود سند کشور مارا «ایندوس» مینامیدند وکلمهٔ «ایندیا» ازاین‌کلمه بوجودآمده‌است. همچنین ایرانیها ازکلمهٔ «سیندهو» لغت «هندو» راساختند وکلمهٔ «هندوستان» هم‌ازآن مشتق شد ورواج یافت.

۴۳

«هارشا ـ واردهانا» و «هیوئن تسانگ»

۱۱ مه ۱۹۳۲

اکنون دوباره به هند بازخواهیم گشت . هون‌ها شکست‌خورده‌ورانده شدند اما بسیاری‌ازآنهادرگوشه‌کنارهای هند باقی ماندند . بعداز«بالادیتیا» سلسلهٔ بزرگ پادشاهان«گوپتا»هم‌روبانقراض نهاد وازمیان‌رفت وبازسلطنتها ودولت‌های متعددی‌درشمال بوجودآمد. درجنوب هم «پولاکسین»امپراطوری «چالوکیان» را برقرارساخت .

اکنون درمحلی‌که ازشهر «کانپور» دور نیست شهر کوچك «کانوج»واقع شده‌است . کانپور اکنون شهر بزرگیست اما باکارخانه‌ها ودودکشهای بلندش شهر زشتی شده‌است وکانوچ هم محل‌کوچکیست‌که‌کمی ازیك دهکده‌بزرگتر می باشد . امـا در دورانی کـه ازآن صحبت می‌کـنیم « کانوج » پایتخت بزرگی بودکه بخاطر شاعران و هنرمنـدان و فیـلسوفانش شهرت داشت و « کانپور » هنوز اصـلا بوجود نیامده بود وتا صدها سال بعدها هم هنوزوجود نداشت .

کانوج نام جدیدیست . نام اصلی‌آن «کانیا ـ کوبجا» میباشدکه بمعنی «دختر کوژپشت» میباشد . بنا بریك افسانهٔ قدیمی یکی از حکیمان باستانی‌که آنهارا «ریشی» مینامند ازاینکه مورد بی‌اعتنائی پادشاه قرارگرفت آزرده و خشمگین گشت وهرصد دختر آن پادشاه رانفرین‌کرد و آنهاکوژپشت و قوزی شدند وچون‌آنها دراین‌شهرزندگی‌میکردندآنجابنام « شهردختران‌کوژپشت» یا «کانیا ـ کوبجا» نامیده شد .

ما هم برای رعایت اختصارآنرا کانوج مینامیم . وقتی‌که هونها به‌هند هجوم‌آوردند «راجه»کانوج راکشتندوزن او «راجاشری» را اسیرساختند. باین جهت برادر « راجاشری »کـه « راجه ـ واردهانا » بود برای‌آزاد سـاختن

خواهرش بجنگ باهونها پرداخت وآنها راشکست داد اما خودش براثر یك خیانت کشته شد. در اینوقت برادر جوانترش «هارشا ـ واردهانا» بجنگ پرداخت وبرای نجات خواهرش «راجاشری» رفت. آن زن جوان و بیچاره که توانسته بود ازچنگ هونها به کوهستانها بگریزدچون ازدست رنجهاومصیبتها بجان آمده بودتصمیم گرفت بزندگی عادی خود پایان دهد. گفته میشود که درست در موقعی که میخواست تصمیمش راعملی سازد وخودش رابصورت یك «ساتی» (راهبه) درآورد، برادرش «هارشا» اورا پیدا کرد. وازاین تصمیم بازداشت ونجاتش داد.

هارشا پس ازآنکه ازکمك بخواهرش ونجات دادن اوآسوده شد پیش از هرکارراجه کوچکی که خائنانه برادرش واکشته بود مجازات کرد ونه فقط این راجه کوچك راکیفر داد بلکه سراسرشمال هنر را از دریای بنگال تا دریای عربستان مسخرساخت وازجنوب تاحدودکوهستان ویندهیا را فتح کرد. در ماورای کوهستان ویندهیا امپراطوری «چالوکیان» قرارداشت ودراینجا بود که نیروهای هارشا متوقف شد.

«هارشا ـ واردهانا» شهرکانوج راپایتخت خودساخت. ازآنجاکه خودش یك شاعر ونمایشنامه نویس بود گروهی ازشاعران و هنرمندان راگرد خود جمع کرد وکانوج شهر مشهوری شد. هارشا یك بودائی مؤمن ومعتقد بود. مذهب بودا درآنزمان بعنوان یك مذهب خاص وجداگانه درهند خیلی ضعیف شده بود ومذهب برهمنی هندوآنرا بلعیده بود ودرخود تحلیل برده‌بود. چنین بنظر میرسد که هارشا آخرین پادشاه بزرگ هند بود که مذهب بودائی داشت.

در زمان سلطنت هارشا بودکه «هیوئن تسانگ»[1] رفیق قدیمی ماومسافر مشهور چینی به هندآمد. سفر نامه‌ئی که او نوشته‌است مطالب فراوانی در بارهٔ هند وسرزمین های آسیای مرکزی که او درموقع آمدن به‌هند از آنها

---

۱ ـ نام «هیوئن تسانگ» بصورت «یوئن چانگ» یا «یووان چوانگ» یا «سوآن تسانگ» هم تلفظ میشود. (یادداشت مؤلف)

عبور کرده است دربردارد. هیوئن تسانگ هم یك بودائی مؤمن بود و به‌هند آمده بود که مکانهای مقدس بودائی رازیارت کند ومتن‌های مقدس مربوط بمذهب بودا راجمع‌آوری کند .اودرست ازوسط صحرای «گبی» عبور کرد وبهند آمد. درراه خودشهرهای بزرگ تاشکند وسمرقند وبلخ وختن ویارقند رانیز دیدن کرد . بعد هم درسراسر هند سفر کرد وشاید به‌سیلان‌هم رفت. کتاب‌اومجموعهٔ عجیب وجذابی ازحوادث وملاحظات مختلفی است که در سرزمین‌ها و نواحی مختلف دیده‌است . تصاویری که ازاشخاص واهالی‌قسمتهای‌مختلف هند توصیف میکند بسیارعالیست وحتی‌امروزهم‌صحیح‌بنظر میرسد. اودر کتاب‌خودداستانهای خیالی فراوانی راکه شنیده‌است وهمچنین بسیاری ازمعجزات منسوب به‌بوداو « بودیساتواها» را (مظاهر بردا) نقل کرده است.

یکی‌ازداستانهای‌بسیارشیرین‌اوهمان‌داستان‌مردباصطلاح‌بسیاردانشمندیست که صفحات مسین بشکم خودبسته بود که ازشدت دانش‌شکمش‌نترکد ومن‌سابقاً نقل اورا برایت نوشته‌ام .

« هیوئن‌تسانگ» سالها درهند ماند ومخصوصاً چندسال ازعمر خودرا دردانشگاه « نالاندا » گذراند که درنزدیکی « پاتالیپوترا» بود. «نالاندا» که درعین‌حال یك صومعه ویك دانشگاه بودائی بوداهمیت وشهرت‌فراوان‌داشت . بطوریکه گفته میشود زمانی درآن درحدود ۱۰۰۰۰ نفردانشجو وطلبه وراهب وروحانی بودائی زندگی‌میکردند . این دانشگاه یکی‌ازمراکزعمدهٔ تعلیمات بودائی بود ورقیبی برای شهر « بنارس» بشمارمیرفت که مرکزعمدهٔ تعلیمات‌و آموزش آئین برهمنی هندوبود .

دریکی از نامه‌های سابقم برایت گفتم که درزمان سابق هندراسرزمین‌ماه یاسرزمین «ایندو» مینامیدند . هیوئن‌تسانگ هم‌این‌مطلب رانقل‌میکند و شرح میدهد که این‌اسم چگونه مناسب وشایسته میباشد. ظاهراً حتی درزبان‌چینی هم کلمهٔ «این‌ـتو» نام‌ماه‌است بنابراین برای توبسیارآسانست که یك‌نام چینی هم برای خودت داشته باشی! [۱]

۱ـ نام‌مخفف و کوچك ایندیرا دخترنهرو «ایندو» میباشد .

هیوئن‌تسانگ درسال ۶۲۹ میلادی به‌هندآمد . درموقعی که سفرش رااز چین شروع کرد بیست وشش‌داشت. دریکی از کتابهای چینی نقل شده‌است که‌او مردی بلندبالا وخوش قیافه‌بود. «رنگش‌ملایم وچشمهایش‌درخشان بود، رفتاری بزرگ وشاهانه داشت وانگار ازصورتش لطف وگشادگی میدرخشید ، عظمت آبهائی که زمین رااحاطه‌کرده‌اند باصفاودرخشش نیلوفری که ازمیان آبها بیرون می‌آید دراوجمع بود .»

باوجودآنکه امپراطورچین هم بامسافرت اوموافقت نکرده‌بودتنها ، با بهیکشو (لبادهٔ) بودائی زعفرانی رنگش‌این سفربزرگ را آغازکرد از میان صحرای«گبی» گذشت وازاین آزمایش دشوار بزحمت جان‌بسلامت‌برد وبعدبه قلمروحکومت«تورفان»رسیدکه درکناره‌های‌این کویر قرارداشت.این‌حکومت درواقع‌یك‌واحهٔ‌فرهنگی عجیب دردل صحرابود .

تورفان‌اکنون یك‌شهرمرده وویرانه است که باستانشناسان‌وعتیقه‌شناسان درآنجاحفاری‌میکنند تاآثارکهنه‌ئی بدست آورند . اما درقرن هفتم و موقعی که هیوئن‌تسانگ ازآنجا عبورکرد شهری پر از زندگی بودکه یك فرهنگ عالی داشت. این فرهنگ وتمدن اختلاط بسیار جالبی از تمدن های هندی و چینی وایرانی وحتی‌مقداری هم اروپائی بود. درآنجا مذهب بودائی رواج و رونق داشت: نفوذ هندی بوسیلهٔ زبان سانسکریت نمایان بود وروشهای‌زندگی تا اندازهٔ زیادی ازچین وایران اقتباس شده بود[۱] . زبان آنهاآنطورکه‌ممکن است تصورشود مغولی نبود بلکه یك زبان هندو اروپائی بودکه از جهات گوناگون به زبان « سلتی» اروپاشباهت داشت . عجب تر آنکه درحجاریهای دیواریهای آن نقوشی هست‌که به نقاشیهای اروپائی شباهت زیاد دارد . حجاریهای متعدد دیواری‌که نقوش بودا و « بودیساتواها » وخدایان والهه‌ها رانمایش میدهد ودرآن شهربدست‌آمده بسیار زیبا وعالیست . بقراریکه منقد و باستانشناس فرانسوی آقای « گروسه » نقل میکند جامه های الهه ها

---

۱ ــ آثار باستانشناسی که درحفاریهای تورفان‌بدست آمده است ازنظرتاریخ تمدن‌ایران اهمیت فراوان دارد .

اغلب شبیه لباسهای الهه‌های هندی و یونانی میباشد وبقول او«ترکیب زیبائی ازنرمش هندووبلاغت یونانی ولطف چینی را بوجود میاورند .»

تورفان هنوز هم وجود دارد ومیتوان جای آنرا درروی نقشه‌ها دید ، اما اکنون یك محل کم اهمیتی است . چقدر عجیب است که مدتها قبل در قرن هفتم میلادی جریانهای‌غنی وبزرگ فرهنگی که‌ازنواحی دوردست میآمدنددر اینجا با هم برخورد میکردند ومتحد میشدند و یك ترکیب عالی وموزون را بوجود می‌آوردند !

هیوئن تسانگ ازتورفان به «کوچا» رفت که یك شهر بزرگ دیگر در آسیای مرکزی‌آنروزی بود وتمدنی درخشان وعالی داشت ومخصوصاً بخاطر موسیقیدانها ولطف و زیبائی زنانش بسیار مشهوربود . مذهب وهنر آنجا از هند رفته بود ، ایران در فرهنگ وبازرگانی آن اثر گذاشته بود وزبانش با زبانهای سانسکریت ، پارسی قدیم ، لاتین وسلتی خویشاوندی داشت . میبینی که دراینجا هم‌یك‌اختلاط عجیب وحیرت‌انگیز بوجودآمده بود !

هیوئن تسانگ از آنجا راه خود را میان سرزمینهای ترکستان ادامه داد. «خان‌بزرگ» که مذهبش بودائی بودقسمت عمده‌ئی‌ازآسیای مرکزی را تحت تسلط خود داشت . هیوئن‌تسانگ در راه خود به سمرقند رفت که یك شهربسیارقدیمی بشمارمیرفت و تقریباً ۱۰۰۰ سال پیشتر اسکندر ازآن عبور کرده بود . ازآنجا به بلخ وبعد به درهٔ رودکابل وکشمیروهندآمد .

آن‌زمان اوایل سلطنت‌خاندان تانگ درچین بود ودورانی بودکه«سی ـ آن ـ فو» پایتخت آنها یك مرکز بزرگ هنر وآموزش وفرهنگ شمرده میشد وچین ازلحاظ تمدن رهبر وپیشوای جهان بوده . بدینقراربایدبخاطر داشته باشی که هیوئن تسانگ ازکشور بسیار متمدن خودش آمده بود و بنا براین معیارها و میزان سنجش و مقایسهٔ او خیلی عالی بوده است و بهمین جهت شهادت و اظهار نظر او دربارهٔ اوضاع آنروزی هند بسیار مهم وبا ارزش است .

هیوئن تسانگ مردم هند وتأسیسات اداری‌آنرا مورد ستایش قرارداده

است ومیگوید : «نسبت به‌مردم عادی‌احترام‌دارند ، هرچندکه طبعاً روشن‌بین هستند درستگار و شریف میباشند ، در مورد پول تزویر و حیله ندارند ودر برقراری عدالت وضع قابل توجهی دارند ... در رفتار وروش خود متقلب و خیانتکارنیستند ، به انجام‌سوگندهاوتعهدات خود پایبندمیباشند ، درمقررات حکومتی ودولتی ایشان صداقت وراستی نمایانی وجوددارد ، درحالیکه‌رفتار عادی ایشان بیشتر با نجابت و ترس همراهست ، با خیانتکاران و شورشیان با ملاحظه رفتارمیکنند و تعداد این قبیل‌اشخاص درمیان ایشان بسیارکم است و فقط برحسب اتفاق ممکن است که‌آشفتگی وناراحتی پیش‌آید .»

کمی بعد میگوید : «از آنجاکه ادارهٔ امور حکومت و دولت براساس اصول روشن ومعینی قرار دارد دستگاه اجرائی بسیار ساده است .... مردم به کارهای اجباری وادار نمیشوند .... بدینقرار مالیاتهای عمومی سبك و ناچیز است و مأمورین دولتی آنرا با ملایمت وصول میکنند . هرکس چه ثروت ودارائی خودش را وچه زمینی راکه برای‌کشت وزرع و زندگی بکار میرود با فراغت وآسودگی خاطر اداره میکند ، کسانی‌که در املاك واراضی سلطنتی‌کشت وزرع میکنند يك ششم محصول را بعنوان بهرهٔ مالکانه و اجارهٔ زمین میپردازند ، بازرگانانی‌که به‌کارتجارت مشغول هستند همیشه دررفت و آمد هستند ودادوستد خود را دنبال میکنند .»

هیوئن تسانگ درهند ملاحظه کرده بودکه آموزش عمومی سازمان منظمی داشت و از اوان کودکی شروع میشد . پس از اینکه تعلیمات مقدماتی وابتدائی به‌کودکان داده میشد دختران و پسران از سن هفت سالگی به‌آموختن پنج «شاسترا» میپرداختند . درزمان ما «شاستراها» بمعنی‌کتابهای مذهبی هستند اما درآن ایام بمعنی‌تمام علوم ودانش‌ها بودند . پنج «شاسترا» عبارت بودند از : ۱ ـ دستور زبان ۲ ـ علم هنرها و صنایع و پیشه‌ها ۳ ـ پزشکی ٤ ـ منطق ٦ ـ فلسفه . آموزش این موضوعات تا دانشگاهها دنبال میشد و ادامه مییافت و معمولا در حدود سی سالگی بپایان میرسید . تصور میکنم‌که طبعاً تعدادکسانی‌که تا این حدود و این سن آموزش خود را

دنبال میکردند زیاد نبود اما ظاهراً آموزش ابتدائی نسبتاً توسعهٔ فراوان داشت زیرا تمام راهبان و روحانیان مذهبی معلم بودند و هرگز کمبود معلم وجود نداشت .

هیوئن تسانگ مخصوصاً تحت تأثیر فراوان شوق و علاقه‌ئی که در مردم هند برای آموختن وجود داشت قرار گرفت و در کتابش مخصوصاً این نکته را متذکر شده است .

هیوئن توصیفی از مراسم بزرگ «کومبه‌ملا» در «پرایاگ» [1] را نیز نقل کرده است . هر وقت که یکبار دیگر مراسم «ملا» را دیدی فکر کن که ۱۳۰۰ سال پیش هیوئن تسانگ چنین منظره‌ئی را دیده است وبخاطر بیاور که حتی در آنزمان نیز این مراسم بسیار قدیمی بود که از دوران «ودی» همچنان ادامه داشته است .

شهرالله‌آباد ما درمقایسه با این اصل ونسب بسیار قدیمی وکهنسالش مثل یك کودك چند روزه میباشد . زیرا الله‌آباد درحدود ۴۰۰ پیش بوسیلهٔ اکبرشاه بنیان نهاده شد و پیش از آن در آنجا پرایاگ وجود داشت . اما از خود پرایاگ هم قدیمی‌تر جذبه‌ئیست که در طول هزاران سال میلیونها نفررا هرسال به‌آنجا وبه محلی که رودهای «گنگ» و «جمنا» باهم می‌آمیزند کشانده است .

هیوئن تسانگ نقل میکند که چگونه «هارشا» پادشاه هند با آنکه خودش بودائی بود دراین جشن مخصوص هندوها و مراسم مذهبی‌آنها شرکت میکرد . حتی فرمانی صادر کرده بود که از تمام مردم فقیر و محتاج طبقات پنجگانهٔ هند دعوت میکرد که در موقع مراسم «ملا» میهمان اوباشند.

---

۱ - پرایاگ نام شهرقدیمی است که درمحل الله‌آباد کنونی قرارداشت ودر محلی بود که رودجمناو رود گنگ بهم می‌پیوندند ودرنظرهندوان مقدس ودرآنجا مراسم مذهبی وغسل درگنگ بعمل می‌آید. این مراسم تقریباً شبیه مراسم حج مسلمانان است که هرسال دهها‌هزارنفردرآن شرکت میکنند.

این دعوت در واقع کار بزرگی بود که حتی برای یك امپراطور هم اهمیت فراوان دارد. زیرا چه بسیار مردمی هم که احتیاج نداشتند در آن شرکت میکردند. گفته میشود که درهر روزدرحدود ۱۰۰۰۰ نفرمیهمان‌هارشامیشدند وبتمام آنها غذا داده میشد.

هرپنج سال یکبارهارشا تمام گنجینهٔ اضافی‌خودرا ازطلا وجواهرات و حریرها وغیره هرچه داشت همه‌را درمراسم ملاصرف وپخش میکرد. حتی‌تاج خود ولباسهای گرانبهایش رانیز بدیگران‌دادوخودش ازخواهرش «راجاشری» یك جامهٔ ساده شبیه دیگران گرفت که حتی آن هم نو نبود و قبلا پوشیده شده بود.

هارشاکه یك بودائی‌مؤمن بودکشتن حیوانات را برای تهیهٔ غذا ممنوع ساخت. این‌کاربمنظور مخالفت با برهمنان نبود زیرا پس ازظهور بودا آنها هم بتدریج به‌گیاهخواری می‌پرداختند وکمتر گوشت مصرف میکردند.

درکتاب هیوئن تسانگ مقداری اطلاعات کوچك و شیرین هم هست‌که مسلماً برایت جالب میباشد. مثلانقل میکندکه درهند وقتی‌که‌کسی بیمارمیشد بلافاصله مدت هفت روز روزه میگرفت. بیشترمردم در ظرف این مدت و با همین روزه وپرهیزشفا می‌یافتند. اما اگر بیماری ادامه می‌یافت پس از هفت روز دوا میخوردند. گویا درآنوقت بیماری‌ها خیلی زیاد وهمه جاگیر نبود و مردم هم زیاد درجستجوی پزشکان وطبیبان نبودند!

یکی از خصوصیات بسیار جالب هند درآنزمان‌ها احترام واهمیتی‌بود که حکمرانان و سرداران نظامی برای مردمان دانشمند و با فرهنگ قائل میشدند. درهند و درچین میکوشیدندکه اهمیت و اعتبار و افتخاررا به‌دانش‌و فرهنگ بدهند و نه به‌قدرت‌های مادی و به زور وثروت ودارائی.

هیوئن تسانگ پس از آنکه سالهای درازی را در هندگذراند یکبار دیگر ازکوهستانهای شمالی عبورکرد و بوطن خود بازگشت. درموقع عبور ازرود سند درآب افتاد وچیزی نمانده بودکه غرق شود. دراین واقعه‌بسیاری

از کتابهای با ارزشی که با خود داشت شسته شد و از میان رفت. باوجود این توانست مقدار زیادی از نوشته های خطی هندی را حفظ کند و ترجمه کردن آنها بزبان چینی سالها عمراو را مشغول میداشت. درموقع بازگشت به چین امپراطور چین در پایتخت خود «سی ـ آن ـ فو» ازاو بگرمی استقبال کرد وهمین امپراطور بودکه او را واداشت و تشویق کرد تا شرح سفرهایش را بنویسد.

هیوئن توصیف ترکهائی راکه در آسیای مرکزی دیده است نیز برای مانقل میکند. آنها قبایل تازه‌ئی بودند که سالهابعد به‌غرب رفتند وحکومت‌ها و سلطنت‌های متعددی را واژگون ساختند همچنین نقل میکندکه صومعه‌های بودائی درسراسر نواحی آسیای مرکزی وجود داشت. در واقع صومعه‌های بودائی درآنزمان درایران، عراق یا بین‌النهرین، خراسان، موصل و تا حدود مرزهای سوریه یافت میشد.

هیوئن دربارهٔ مردم ایران‌میگوید که‌آنها «به‌دانش‌وآموزش اهمیت‌زیاد نمیدهند اما تمام وجودشان را به‌کارهای هنری اختصاص میدهند وکشورهای همسایه برای‌کارهای آنها ارزش فراوان قائل هستند.»

آن مسافران وجهانگردان آنروز مردمانی‌بسیارعالیقدر بودند! اکنون حتی مسافرت به قلب‌آفریقا وبه‌قلب شمال یا قطب جنوب درمقایسه باسفرهای عظیم‌آنزمانهای سابق‌کارکم اهمیتی بنظرمیرسد. آنهاسالهاوسالها درکوهستانها وبیابانها درحرکت بودند درحالیکه رابطه‌شان با دوستانشان بکلی قطع میشد. شاید آنها هم‌گاهی غربت ودلتنگی احساس میکردند اما غیورتراز آن بودند که این احساس ناراحتی خود را بیان‌کنند.

با اینهمه یکی‌ازمسافران آنزمان درنوشته‌هایش نشان میدهد که‌چگونه وقتی دور از وطنش بوده احساس دلتنگی میکرده و فکرش با اشتیاق متوجه سرزمین مادریش میشده است. نام این مسافر«سونگ‌ـیون» بود و ۱۰۰ سال پیش از هیوئن تسانگ به هندآمد ودرنواحی‌کوهستانی «گاندهارا» درشمال غربی هند سفر کرد.

اوست که در نوشته‌هایش میگوید : « نسیم لطیفی که درهوا میوزد، آواز پرندگان ، درختهائی که جامهٔ زیبای بهاری به تن دارند ، پروانه‌هائی که برروی گلها می‌نشینند ، همه در موقعی که « سونگ یون » به‌این مناظردلکش دراین سرزمین دور دست خیره میشد او را بیاد وطنش می‌انداخت و خاطره‌هایش را برمی‌انگیخت وافکار اوچنان غمزده واندوهناك بودکه موجب بیماری شدید اوگردید ! »

۴۴

جنوب هند پادشاهان و سرداران متعدد و یک مرد بزرگ بوجود می آورد

۱۳ مه ۱۹۳۲

«هارشا» شاه در سال ۶۴۸ میلادی درگذشت. اما حتی پیش از مرگش ابر کوچکی مرز شمال غربی هند را در ناحیهٔ بلوچستان تیره ساخت. این ابر طلایهٔ طوفان عظیمی بود که در آسیای غربی و آفریقای شمالی و اروپای جنوبی برانگیخته شده بود. درعربستان پیغمبر جدیدی ظهور کرده بود که محمد نام داشت و مذهب جدیدی را موعظه میکرد که اسلام نامیده میشد. اعراب با شور و هیجانی که از ایمان تازه‌شان پیدا کرده بودند، سرشار از اعتماد بخویش بسوی قاره‌ها راه افتاده بودند و بهرجا میرفتند فاتح میشدند. این واقعه بسیار حیرت‌انگیز بود و ما باید این نیروی جدیدی را که بجهان آمد و تغییرات عظیمی در آن بوجود آورد مورد توجه و مطالعهٔ کامل قرار دهیم. اما پیش از آن باید نگاهی بجنوب هند بیفکنیم و به‌بینیم در آن زمان‌ها این ناحیه در چه وضعی بود و به‌چه چیز شباهت داشت.

عربهای مسلمان در زمان «هارشا» به بلوچستان رسیدند و بزودی بر قسمتی از نواحی «سند» مسلط گشتند اما در آنجا متوقف شدند و تا حدود ۳۰۰ سال بعد دیگر هجومی از جانب مسلمانان بر هند صورت نگرفت. بعدهم که این هجوم آغاز شد مستقیماً بوسیلهٔ عربها نبود بلکه بوسیلهٔ بعضی قبیله‌های آسیای مرکزی بود که دین اسلام را پذیرفته بودند.

اکنون به‌جنوب هند بازمیگردیم. درقسمت غربی و مرکزی هند حکومت «چالوکیان» که بطور عمده شامل استان «مهاراشترا» میگشت و پایتخت آنهم شهر «بادامی» بود. هیوئن تسانگ اهالی مهاراشترا را ستوده است و از شهامت آنها با تمجید و تحسین صحبت میکند و میگوید «آنها مردمی جنگجو

هستند که روحی مغرور دارند ، در مقابل نیکی سپاسگزارند و از بدی انتقام میگیرند » حکومت چالوکی‌ها از طرف شمال با دولت « هارشا » و از طرف جنوب با « پالاواها » همسایه بود و درمشرق آنهم حکومت کالینگا (اوریسا) قرار داشت . بتدریج قدرت چالوکی‌ها افزایش یافت و حدودکشورشان از دریای غربی تادریای شرقی رسید اما بعد « راشتراکوتا »ها آنها را ازمیان برداشتند .

بدینشکل بود که امپراطوریها وسلطنت‌های بزرگی درجنوب هندبوجود آمدکه زمانی با یکدیگر تعادل داشتند وگاهی یکی از آنها قدرت بیشتری پیدا میکرد وبردیگران تسلط می‌یافت . در زمان سلطنت پادشاهان «پاندی» شهر « مادورا » یکی از مراکزبزرگ فرهنگ بود و شاعران و نویسندگان زبان «تامیل»[1] درآن گرد آمدند. اکثر آثارکلاسیك زبان تامیل دراوایل‌عهد مسیحیت بوجود آمده است .

حکومت «پالاواها» نیزایام درخشانی‌برای خود داشت.پایتخت‌ومرکز آنها شهر«کانچی‌پورا» بودکه حالا «کنجی‌وارام» نام دارد. مهاجرت هندیان به‌خارج واستعمارجزایراقیانوسیه ومالزی تا اندازهٔ زیادی مربوط بزمان‌این حکومت بود .

بعدها امپراطوری « چولا » رونق وقدرت پیداکرد و در حدود اواسط قرن نهم برجنوب مسلط گشت . این حکومت یك دولت دریائی بود و یك نیروی دریائی عظیم داشت‌که بوسیلهٔ آن خلیج بنگال و دریای عربستان را زیرتسلط گرفته بود . بندر عمدهٔ آن زمان « کاویریپادینام » بودکه در دهانهٔ رود «کاویری» قرارداشت . نخستین‌حکمران بزرگ این دولت «ویجایالایا» نام‌داشت . حکومت آنها بسوی‌شمال توسعه می‌یافت تا این‌که «راشتراکوتا»-ها بطور ناگهانی آنها را شکست دادند . اماآنها توانستند که بزودی وضع خود را ترمیم کنند ودرتحت‌حکومت «راجاراجا» که عظمت حکومت « چولا » را تجدیدکرد موقعیت عمده‌ئی بدست آورند . این امردر حدود اواخرقرن

۱ ـ تامیل یکی از زبانهای عمدهٔ هندوستان است .

دهم اتفاق افتاد ودرست مقارن بازمانی بود که‌سلطان محمود وترکهای مسلمان بشمال هند هجوم می‌آوردند . طبعاً «راجاراجا» خیلی کم تحت تأثیر حوادثی که درمرزهای دوردست شمالی‌روی میداد قرارمیگرفت واوهمچنان بافتوحات واقدامات امپریالیستی‌خود سرگرم بود . وتوانست «سیلان» را مسخرسازد . پادشاهان «چولا» مدت هفتاد سال درآنجا حکومت‌کردند .

پسرراجا راجاکه « راجندرا » نام‌داشت نیزمانند پدرش جنگجو و متجاوزبود . اوفیلهای جنگیش را باکشتی به سواحل برمه برد و قسمت‌جنوبی آنسرزمین را فتح‌کرد . همچنین بـه نواحی شمالی هند نیزآمد و در آنجا پادشاه بنگال را شکست داد . بدینقرار امپراطوری « چولا » وسعت فراوان یافت وبزرگترین دولتی‌شدکه اززمان گوپتاها به‌بعد درهند بوجود آمده‌بود. اما ایندولت مدت زیادی دوام نکرد. راجندرا سردارجنگجوی‌بزرگی بوداما ظاهراً خیلی‌بیرحم وسفاك بود وبرای جلب محبت کشورهائی که مسخرمیساخت هیچکاری نمیکرد . او ازسال ۱۰۱۳ تا ۱۰٤٤ سلطنت داشت و پس ازمرگش امپراطوری « چولا » درهم شکست و بسیاری از حکومت‌های دست نشانده‌اش شورش‌کردند .

دولت « چولا » علاوه بر موفقیت‌های جنگی و نظامی برای داد و ستد دریائی هم شهرت فراوان داشت . پارچه های ظریف پنبه‌ئی آنها در همه جا مشهور بود و خواستاران زیادداشت . بندر « کاویرپیادینام » بندر پرفعالیت و شلوغی بودکه دائماً کشتی‌ها درآن رفت و آمد داشتند و کالاهای گوناگون را بسرزمین‌های دور دست حمل ونقل میکردند . درآنجا یك‌گروه از یونانیها یا «یاوانا»ها نیزسکوت داشتند. حتی درداستان «مهابهاراتا» هم‌به «چولا»ها اشاره شده است .

بازهم کوشیده‌ام که چند صد سال تاریخ جنوب هند را هرچه مختصرتر برایت بگویم . ممکن است که ایـن کوشش من برای مختصرکردن تـاریخ سبب ابهام و درهمی مطالب شود . امـا نباید در انبوه سلطنت‌هـا و سلسله‌هـا سردرگم شویم . ما باید تمام جهان را ازنظربگذرانیم واگریك قسمت کوچك آن حتی همان قسمتی‌که درآن زنـدگی میکنیم بیش از اندازه وقت ما را

بگیرد هرگز نخواهیم توانست که بقسمتهای دیگرهم برسیم .

آنچه بیش از پادشاهان و فتوحاتشان اهمیت دارد وضع فرهنگی و هنری آن زمانهاست . از نظر هنری در جنوب هند خیلی بیش از شمال آثار قدیمی بجا مانده است . بیشتر بناها وساختمان‌ها وحجاریهای شمال هند در جریان جنگها وهجوم مسلمانها ازمیان رفته و ویران شده است اما درجنوب حتی وقتی که مسلمانها به آنجا رسیدند آثار هنری ازخرابی مصون ماند .واقعاً تأسف‌آور است که بسیاری از بناهای زیبا و عالی در شمال هند ویران شده است . مسلمانانی که به شمال هند تاختند ازآسیای مرکزی بودند و نه از عربها و نسبت به مذهبشان بسیار متعصب بودند و میخواستند بت‌ها را نابود کنند . ۱ اما شاید یك علت دیگر خرابیهائی که ببارآوردند این بود که از معابد قدیمی بعنوان مراکز پادگانهای نظامی وقلعه‌های جنگی استفاده میشد.

بسیاری ازمعابد جنوب هند حتی هنوز هم صورت یك قلعهٔ نظامی را دارند که مردم میتوانند اگر مورد حمله واقع شوند در آنجاها بدفاع از خودشان بپردازند . این معابد گذشته از جنبهٔ مقدس و مذهبی و مکان ستایش و پرستش برای موارد ومصارف دیگر هم بکار میرفتند . معابر معمولا مدرسهٔ دهکده ، محل اجتماع عمومی دهکده ، مقر «پنجایات گهار» یا شورای دهکده وبالاخره در موقع لزوم دژ وقلعهٔ نظامی دهکده برای دفاع درمقابل دشمن مهاجم بودند . بدینقرار تمام زندگی دهکده دراطراف معبد متمرکز میشد و طبعاً کسانی هم که برهمهٔ کارها تسلط داشتند ، روحانیان و راهبان معابد و برهمنان بودند . اما این واقعیت که معابد گاهی اوقات بعنوان قلاع نظامی بکار میرفتند ممکن است دلیلی برای ویران شدن آنها بوسیلهٔ مهاجمان مسلمان باشد .

از دوران مورد مطالعهٔ ما معبد بسیار زیبائی در «تانجور» باقیست که بدستور «راجاراجا» پادشاه «چولا» ساخته است . در شهر «بادامی»

۱ــ بطوریکه درتاریخ ایران می‌بینیم سلطان محمود غزنوی ازحملات خود به هندوخراب کردن بتکده‌ها افتخارمیکرد .

وهمچنین در «کنجی‌وارام» نیز معابد زیبا وجود دارد اما زیباترین معابدی که از آنزمان برای ما باقی مانده است ، معبد «کایلاسا» در «الورا» میباشد که بنای شگفت‌انگیزیست که از صخره‌های سخت تراشیده شده است . ساختمان این معبد در نیمهٔ دوم قرن هشتم شروع شده . همچنین قطعات زیباومجسمه‌های عالی مفرغی از آن زمان باقیست که مخصوصاً مجسمهٔ مشهو «ناتاراجا» که رقص زندگی «شیوا» خدای‌هندورا نشان میدهد بسیارمعروفست .

راجندرای اول پادشاه چولا تأسیسات آبیاری قابل توجهی در «چولا پورام» ساخت که ازجمله یك مخزن آب داشت که با مصالح مستحکم‌ساخته‌شده بود ودرحدود ۳۰ کیلومترطول داشت . یکصدسال پس‌ازساختمان‌این‌تأسیسات یك مسافرمشهور عرب بنام «البیرونی» آنها را دیده است و درشگفت مانده است . البیرونی دربارهٔ آنها میگوید «اگر مردم سرزمین ما آنها را به‌بینند متعجب خواهند شد ونخواهند توانست‌آنها را توصیف‌کنند . کمترساختمانی شبیه ونظیرآنها وجود دارد .»

دراین نامه‌ام نامهای بعضی پادشاهان وسلسله‌ها راآورده‌ام‌که هرکدام برای خود دورانی و افتخاراتی داشته‌اند وبعد زمانشان سپری شده است و خودشان فراموش شده‌اند . اما درجنوب یك شخص بسیار نمایان ظهورکرد که مقدر بود درزندگی هند یك نقش خیلی حیاتی‌تر ومهم‌تر از پادشاهان و امپراطوران اجراکند . این مرد جوان بنام «شانکاراچاریا» مشهور است و محتملا درحدود اواخرقرن هشتم متولد شده وظاهراً نبوغ‌فوق‌العاده‌ئی داشته است . اوبه احیای‌آئین هندو پرداخت یا بعبارت بهتر یك نوع آئین هندوی متفکرانه بوجـودآورد بنـام «آئـین شیوا»ویا (سائیویسم) وستایش «شیوا». «شانکاراچاریا» به مبارزه با آئین بودائی پرداخت ومبارزهٔ او یك مبارزهٔ فکری واستدلالی بود . یك‌سازمان‌جدید اجتماعی بوجودآوردکه «سانیاسی» ها نامیده میشدند ومثل «سنگهه» بودائی بروی تمام طبقات وکاستهای مردم بازبود . برای این‌نظم‌جدید چهارمرکزدرچهار گوشهٔ هند ، درشمال،مغرب، جنوب ومشرق تأسیس‌کرد . درسراسرهند بسفرپرداخت وبهرجاکه میرفت

موفقیت بدست میاورد . بصورت یك فاتح به بنارس آمد اما یك فاتح افکار که با نیروی استدلال پیروزمیشد . عاقبت به «کدارنات» در کوهستان هیمالایا رفت که برفهای ابدی ازآنجا شروع میشود ودرهمان محل در گذشت. درموقع مرگش فقط سی ودوسال یا شاید کمی بیشترعمرداشت .

نتایج کار «شانکاراچاریا» فوق‌العاده و درخشانست . براثر تعلیمات واقدامات اومذهب بودائی که ازشمال هند به جنوب رانده شده بود تقریباً در هند ازمیان رفت . مذهب هندو مخصوصاً صورتی از آن که بنام «آئین ستایش شیوا» مشهور است مذهب عمدهٔ سراسر کشور شد . از نظر فکری باکتابها و تفسیرها و استدلالات اوتمامی کشور به هیجان وجوش وخروش آمد . او نه فقط یك رهبر بزرگ طبقهٔ برهمنان گشت. بلکه تخیل و تصور توده‌های مردم هند را نیزمجذوب خویش ساخت . بسیارکم اتفاق میافتدکه یك نفرمخصوصاً بخاطر نیروی فکری ومعنوی خودرهبربزرگی بشود وبتواند با همین نیرودر میلیونها نفوس ودرتاریخ اثربگذارد .

چنین بنظر میرسد که سرداران وفاتحان بزرگ در تاریخ اثرمیگذارند آنها یا محبوب واقع میشوند و یا مورد نفرت قرار میگیرند و گاهی اوقات بتاریخ شکل میدهند . رهبران بزرگ مذهبی هم میلیونها نفوس را بحرکت آورده‌اند وبا شور وشوق مشتعل ساخته‌اند اما آنها همیشه بر ایمان و اعتقاد مردم تکیه میکرده‌اند . ودراین موارد معمولا هیجانات و احساسات مردم مورد نظربوده استوبرانگیخته میشده است .

کار بسیار دشواریست که به تفکر واندیشهٔ مردم رجوع شود و پیشرفت عمده‌ئی حاصل گردد زیرا متأسفانه بیشترمردم فکر نمیکنند . مردم اغلب احساس میکنند وموافق احساس خودشان عمل میکنند . اما «شانکارا» تفکر واندیشه وعقل ومنطق اشخاص را برمی‌انگیخت ، بهیچوجه آیات و دستورات قالبی را که دریك کتاب قدیمی ثبت شده است نقل نمیکرد بلکه با نیروی استدلال به بیدارساختن تفکرمیپرداخت .

اکنون برای ما این موضوع مطرح نیست که آیا استدلات اودرست بود یانادرست .آنچه اهمیت دارد اینست که اومسائل مذهبی را با شکل متفکرانه

واستدلالی مطرح میساخت ومخصوصاً بسیار جالب توجه است که باوجود این روش موفقیت عظیمی هم بدست آورد . این امر طرز تفکر طبقات حاکمهٔ آن زمانها را نیزبما نشان میدهد .

شاید برایت جالب باشد که در میان فیلسوفان هندو مردی بود بنام «چارواکا» که آئین ضد خدائی (آته‌ئیسم) را موعظه میکرد یعنی میگفت خدائی وجود ندارد . اکنون مردم بسیاری درهمه‌جای دنیا ومخصوصاً درروسیه‌هستند که به‌خدااعتقادندارند. البته مااحتیاجی نداریم که دراینجابه‌این‌مسئله‌بپردازیم اماآنچه جالب توجه است اینست که در هند قدیم‌الایام آزادی اندیشه و گفتار وبیان عقاید تا چه اندازه بوده است ، آنچه امروز «آزادی وجدان وعقیده» نامیده میشود درهند وجود داشت و این چیزیست که در اروپا تا همین اواخر وجود نداشت وحتی هنوزهم‌اغلب با محدودیت‌های فراوان مواجه میگردد.

یك واقعیت دیگر که زندگی‌کوتاه اما پرحاصل «شانتکارا» آنرانمایان ساخت وحدت فرهنگی‌هند بود . این موضوع درتمام طول تاریخ باستانی‌هند بنظر میرسد و جلوه میکند . بطوریکه میدانی هند از نظر جغرافیائی‌کمابیش وحدت دارد . ازنظرسیاسی هرچندکه گاه‌بگاه همانطورکه دیدیم‌تقریباً تحت تسلط یك قدرت وحکومت مرکزی قرارمیگرفت بیشتر درحال تجزیه بود اما ازنظر فرهنگی از همان آغازکارواوان تاریخ وحدت داشت زیرا سراسر هند یك زمینهٔ فکری مشترك ، سنت‌های مشترك ، مذاهب مشترك، قهرمان‌مشترك افسانه‌ها و اساطیر مشترك ، زبان آموزش مشترك (سانسکریت) ، معابد و ستایشگاههای مشترك داشت که در سراسر کشور پراکنده بود و در همه جا همان شکل پنجایات‌های دهکده‌ئی و همان طرز تفکر وطرز حکومت یکسان را داشت .

برای یك‌نفرهندی متوسط تمامی هندیکنوع «پونیا-بهومی» یا سرزمین مقدس بود در حالیکه سایر قسمت‌های دنیا در نظر او مورد سکونت «ملچها»ها یا «بربرها» و خارجی‌ها بودکه بنظرش نیمه وحشی می‌آمدند ! بدینقرار یکنوع فکر ودرك مشترك‌هندی بوجود آمد ورشد یافت‌که بر تقسیم

سیاسی کشور غلبه میکرد و تا اندازهٔ زیادی آنرا نادیده میگرفت مخصوصاً این وضع ازآنجهت بود که حکومت شوراها و پنچایات‌های دهکده‌ها ادامه‌داشت هر تغییروتحولی هم که درقشرهای بالائی جامعه روی میداد باز وضع حکومت دهکده‌ها تغییر نمی‌کرد ودوام می‌یافت .

انتخاب چهار گوشهٔ هند ازطرف شانکارا برای چهار «مات» یا مراکز نظم جدید «سانیاسی»ها نشان میدهد که چگونه هند در نظر او یك واحد فرهنگی بوده است . موفقیت عظیمی هم که دعوت وفعالیت او در مدتی کوتاه درسراسر کشور بدست آورد نشان میدهد که چگونه جریانهای فکری و فرهنگی بسرعت در سرتاسر کشور راه می‌یافت و در هر گوشه تا گوشهٔ دیگر آن میرسید .

شانکارا آئین ستایش شیوارا موعظه می‌کرد و این آئین مخصوصاً در جنوب هند توسعهٔ فراوان یافت ودرآنجا معابد قدیمی بسیاربرای ستایش‌شیوا وبنام اووجود دارد. درشمال‌هند دردوران گوپتاها مذاهب وایشناویسم (ستایش ویشنو)وستایش کریشنا احیا گردید. [1] معابد این دوشاخهٔ‌مذهب‌هندوبایکدیگر متفاوت هستند .

این نامه خیلی مفصل شده است . اما هنوزباید در بارهٔ اوضاع هند در قرون وسطی مطالب زیادی برایت بگویم وبرای این منظورباید تا نامهٔ بعدی صبر کنیم .

۱ـ شیواویشنوو کریشنادرآئین هندو مظاهرمختلف خداوندی هستند که‌در ضمن هر کدام خدائی بشمارمیروند .

۴۵

هند در قرون وسطی

۱۴ مه ۱۹۳۲

بخاطر داری که مطالبی دربارهٔ کتاب «ارتاشاسترا» برایت گفتم. آن کتاب را «چاناکیا» یا «کوتیلیا» وزیر اعظم «چندراگوپتاموریا» پدر بزرگ آشوکا نوشته بود. در این کتاب مطالب فراوان و گوناگونی دربارهٔ مردم هند آن زمان و روشهای حکومت در آن ایام گفته شده بود. مثل این بود که پنجره‌ئی بروی ما گشوده شده باشد که میتوانستیم از درون آن به هند قرن چهارم پیش از مسیح نگاهی بیفکنیم. چنین کتاب هائی که جزئیات دقیق طرز ادارهٔ کشور و نوع حکومت‌ها را بیان میکنند خیلی بیش از کتابهائی که شرح زندگی پادشاهان و فتوحات ایشان را آنهم بشکلی اغراق آمیز دربردارند، مفیداند و باکمك میدهند.

ما یك کتاب دیگر شبیه «ارتاشاسترا» در دست داریم که بما کمك میدهد تا تصوری از هند قرون وسطائی داشته باشیم، این کتاب «نیتی‌سارا» نوشتهٔ «شوکرا-چاریا» میباشد. این کتاب به اندازهٔ «ارتاشاسترا» کامل وجامع نیست اما با کمك آن وبعضی نوشته‌ها و گزارشهای دیگر خواهیم کوشید که برای خود دریچه‌ئی به هند قرن نهم ودهم بعد از مسیح بگشائیم.

«نیتی‌سارا» برای ما نقل میکند که «روح باارزش یك برهمن نه بوسیلهٔ رنگ شکل میگیرد و نه بخاطر پدران و اجدادش.»

وضع اجتماعی با تولد شخص بستگی نداشت بلکه به استعداد ولیاقت هر کس مربوط بود.

همچنین این کتاب میگوید: «برای انتخاب مأموران رسمی و امور عمومی شخصیت ولیاقت مورد نظر بود نه وضع کاست وطبقاتی یا وضع خانوادگی.» پادشاه حق نداشت که موافق میل شخصی خود رفتار کند بلکه میبایست موافق نظر و

میل اکثریت مردم عمل کند . «نظر و عقاید عمومی بیش از نظر پادشاه نیرومند است همچنانکه طنابی که از رشته‌های فراوان ساخته شود آنقدر نیرومند است که یك شیر را هم باخود میکشاند . »

همهٔ اینها حرفها و اندرزهای عالی بزرگیست که حتی امروز هم از لحاظ نظری باارزش هستند .اما در واقع بهنگام عمل زیاد مورد توجه قرار نمیگیرند. یك شخص می تواند بخاطر استعداد ولیاقتش ترقی کند و بالا برود اما چگونه میتوان استعداد ولیاقت را بدست آورد ؟ یك پسر یا یك دختر اگر تعلیم و تربیت شایسته ومناسبی به‌بیند ممکن است شخص بسیار باهوش وزیرك ولایقی بشود اما وقتی وسایلی نیست که او آموزش و پرورش شایسته وکافی داشته باشد چه باید بکند و گناه اوچیست ؟

بهمین قرار میتوان پرسید که آیا افکار وعقاید عمومی چیست؟ آیا عقاید ونظریات چه اشخاصی افکار عمومی حساب میشود؟ احتمال دارد که نویسندهٔ « نیتی سارا» تعداد کثیر کارگران وزحمتکشان طبقهٔ «شودرا» را که طبقهٔ پائین اجتماع بودند در نظر نمیگرفته و آنها را شایستهٔ هیچ نوع اظهار نظر وعقیده‌ئی نمیشمرده است زیرا عملا آنها تقریباً بحساب نمیآمدند. شاید افکار وعقاید عمومی فقط عقاید و افکار طبقات حاکمه و بالائی اجتماع بوده است.

با تمام این احوال بسیار جالب توجه وقابل تذکر است که در جامعهٔ هند در قرون وسطی مانند زمانهای پیش از آن حکومت مطلقهٔ فردی وحق الهی وآسمانی سلطنت برای پادشاه وجود نداشت .

بعلاوه بطوریکه نقل شده است درهند تشکیلات قابل توجه دیگری هم بود مانند شورای دولتی که طرف مشورت پادشاه قرار میگرفت ونیز مأموران عالیرتبه رسمی بودند که بامور اجتماعی و پارك ها وجنگل های عمومی رسیدگی میکردند ، همچنین درهند آنزمان پل‌ها، وسایل عمومی برای عبور از رودخانه‌ها «فری»، کاروانسراها، مسافرخانه‌ها، جاده‌های عمومی وآنچه برای یك شهر یادهکده اهمیت مخصوص دارد مانند مجاری فاضل آب و کثافات وجود داشته است .

شوراهای منتخب « پنجایات» تمام اموردهکده ها را زیر نظر خود

داشتند ومأموران ونمایندگان پادشاه بااعضای شوراهای پنچایات بااحترام فراوان رفتارمیکردند ... تقسیم وتوزیع زمین وجمع آوری مالیاتها بعهدهٔ «پنچایات»ها بودکه مالیات را ازجانب دهکده بدولت میپرداختند . چنین بنظر میرسدکه یك پنچایات بزرگ یا «مهاسابها» (مجمع بزرگ) وجودداشت که برتمام پنچایات‌ها نظارت داشت وهروقت لازم بود درکار آنها مداخلاتی میکرد این پنچایات‌ها برای‌خود قدرت‌های قانونی‌داشتند ومیتوانستند درمواردداختلافات میان مردم به‌محاکمه وقضاوت هم بپردازند .

یك نوشتهٔ قدیمی متعلق بنواحی جنوب هند برای ما نقل میکندکه اعضای پنچایات‌ها چگونه انتخاب میشدند ومیبایست چه‌صفات وخصائلی‌داشته باشند وچه چیزهائی‌نداشته باشند . اگر یکی ازاعضای پنچایات‌حساب‌اموال عمومی رانمیداد از او سلب صلاحیت میشد . یك قاعدهٔ بسیارجالب دیگرکه ظاهراً وجودداشت این بودکه بستگان وخویشاوندان نزدیك اعضای پنچایات حق وصلاحیت نداشتند به‌امور اداری بپردازند. چقدر خوب وعالی میبودکه امروز هم چنین قاعده‌ئی در مورد تمام شوراها ومجامع دولتی و انجمن‌های شهرداری ماعمل میشد !

دراسناد وکتابهائی که ازقدیم باقیست نام یك زن هم‌که عضو یك‌کمیته بوده ذکرشده‌است . بدینقرارچنین بنظرمیرسدکه زنان هم میتوانستند دراین پنچایات‌ها وشوراها انتخاب شوند وخدمت‌کنند .

کمیته‌ها ازمیان اعضای منتخب پنچایات‌ها تشکیل میشد و هرکمیته یك سال‌کار میکرد . چنانچه یکی از اعضای‌کمیته عمل خلافی میکرد میشد اورا فوراً منفصل ساخت .

این روش حکومت خودمختار دهکده ها اساس جامعهٔ آریائی بود . همین روش بودکه به‌آنها قوت وقدرت می‌بخشید . جامعه‌ها ومجامع‌دهکده‌ها باندازه‌ئی به‌آزادی‌های خود علاقمند وپایبند بودندکه به هیچ سربازی اجازه نمیدادند به دهکده‌ئی وارد شود مگراینکه یك‌فرمان مخصوص ازطرف پادشاه داشته باشد .

کتاب «نیتی‌سارا» میگویدکه اگرافراد و اهالی ازیك مأمور رسمی

دولت شکایت داشته باشند پادشاه «نباید از مأموران وافسران جانبداری کند بلکه باید ازافراد واهالی هواداری نشان دهد» واگـرعدهٔ زیاد ازاهالی از مأموری شکایت می‌داشتند آن مأمور باید فوراً مستعفی و بر کنار میگشت زیرا بطوریکه درکتاب نیتی‌سارا گفته شده است «آیا چه کسیست که ازبادهٔ جاه‌طلبی ومقامات رسمی سرمست ومسموم نگردد ؟» ؟ این کلمات بسیارحکیمانه است وچنین بنظر میرسدکه مخصوصاً در مورد انبوه کثیر مأموران رسمی ودولتی که امروز درکشورما بارفتاری ناپسند و بشکلی ناروا حکومت میکنند خوب منطبق میگردد !

درشهرهای کوچك که‌ازدهکده‌ها بزرگتر بودندودرآنجاها عده‌ئی پیشه‌وران وصنعتگران وبازرگانان کوچك‌زندگی میکردنداصناف تشکیل‌میشد. بدینشکل جامعه‌های صنفی نیرومند وتشکیلات وسازمانها وانجمن‌های بازرگانی‌تشکیل میگشت. طبعاً سازمانهاوتشکیلات مذهبی نیز وجود داشت . تمام‌این سازمانها بمقدار زیاد برامور عمومی‌شهر نظارت داشتند .

پادشاه معمولا بدریافت مالیات ناچیز وسبـکی ازمردم قناعت میـکرد که‌آنهارا‌آزرده نسازد وبارسنگینی بردوش‌آنهانباشد . او همچون گل فروشی رفتارمیکردکه گلها وشاخ وبرگهای اضافی را ازدرختان جنگل جمـع‌آوری میکند وازآنهاتاج گلی میسازد ونه همچون‌ذغال‌سازی که درختهارا‌بیکباره‌قطع میکند وآنهارامیسوزاند وذغال‌درست میکند .

اینهاجزئیات‌اطلاعاتیست که‌میتوانیم‌دربارهٔهند درقرون‌وسطی‌جمع کنیم. البته‌کار دشواریست‌که بفهمیم نظریه‌ها ودستورهائی‌که درکتابهاست درعمل تا چه اندازه رعایت میشد. درواقع خیلی‌آسانست‌که نظریه‌ها وایده‌آلهای‌زیبائی درکتابها نوشته شود اما زندگی‌کردن بروفق این نظریه‌ها کاری بسیاردشوار میباشد. معهذاکتابها بماکمك میکنندکـه بفهمیم لااقل طرز فـکر و ایدآل مردم در زمان نوشته شدن‌کتابها چگونه بوده‌است هرچند هم که‌آن افکارکاملا وبدرستی عمل نمیشدند .

بطوریکه می‌بینیم پادشاهان وحکمرانان ازحکومت مطلقه و نامحدود دور بودند . قدرت آنها تحت نظارت شوراها وپنچایات ها قرارداشت کـه

ازطرف مردم انتخاب میشدند . همچنین دیده میشود که یك نوع حکومت خود مختار وبسیارمترقی دردهکده‌ها وشهرها وجود داشت که حکومت مرکزی در آنهادخالت زیادنمیکرد .

اما وقتی که ازافکارمردم وحکومت خودمختاردهکده‌ها وشهرها صحبت میکنیم باید توجه داشته باشیم که منظورچیست . زیراتمام ساختمان جامعهٔ هند براساس طبقات ووجودکاست‌ها بناشده باشد . ممکن است که درآن زمان کاست‌ها ازلحاظ نظری خیلی خشك نبودند ومقررات خشنی نداشتند و هما نطورکه در « نیتی‌سارا» گفته شده‌است وضع افرادبااستعداد ولیاقتشان بستگی میداشت . اما این حرف درواقع ودرعمل خیلی معنی ندارد .

طبقهٔ حاکمه وکاست‌های ممتاز «برهمن»ها و«کشاتریا» هابودند. گاهی اوقات میان آنها تصادم واختلافی برسر آقائی واولویت یك طبقه پیش می‌آمد اما اغلب اوقات آنها مشترکاً حکومت میکردند وبایکدیگرسازش داشتند.این دوطبقه دیگران راپست‌تر میشمردند . بتدریج که بازرگانی وداد وستدتوسعه یافت طبقهٔ بازرگانان ثروتمند ومهم شدند وبهمان نسبت کـه اهمیت این طبقه افزایش می‌یافت امتیازات وآزادیهائی برای‌ادارهٔ‌امور مربوط به خودشان و تشکیل اصناف ونظایرآن بدست میآوردند . اما حتی دراین موقع‌هم‌این طبقه سهم واقعی درقدرت‌دولتی نداشت. همچنانکه طبقهٔ فقیر«شودرا»هاکه‌کارگران وزحمتکشان شهری بودند همواره درهمان وضع‌خود باقی‌بودنـد و درزندگی حکومتی دخالت‌ناچیزی‌داشتند ! وحتی پائین‌ترازآنهاهم هنوزطبقهٔ دیـگری وجودداشت که ازآنها فقیرتر وتیره روزتر بودند .

گاهی برحسب اتفاق‌اشخاصی ازطبقات پائین‌نیز موقعیت خوبی پیـدا میکردند . حتی بعضی ازافراد طبقه شودراهـا بودندکه پادشاه هم شـدند . اما این اتفاق بسیار نادر بود . قاعدهٔ‌کلی تر برای بالاآمدن‌موقعیت‌اجتماعی این بودکـه اعضـای یـکی از شاخه‌های پائین‌تر کاست میتوانستند یك قـدم جلوتر بیایند وعضو شاخهٔ بالاتر شناخته شوند . معمولا قبایل‌تازه‌ئی که آئین

هندو را می‌پذیرفتند عضو پائین‌ترین طبقات شناخته میشدند و کم کم خودشان را بالامیکشیدند و جلوتر میآمدند .

بدینقرار می بینی هرچند که درهند بردگی وغلامی به آنصورت که در غرب بوده‌است وجود نداشت امـا تمام ساختمان اجتماعی براساس درجات و طبقات بود که یك طبقه بـالاتر ازطبقهٔ دیـگر قرار داشت . میلیونها نـفوسی که در طبقات پائین بودند مورد بهره کشی واستثمار کسانی کـه درطبقات بالا بودند قرار میگرفتند وناچار بارآنهارا هم بدوش داشتند و طبعـاً آنانکه در طبقات بالا بودند باکمال مراقبت میکوشیدند که این وضع را ابدی سازند و قدرت را همیشه در دست خودشان نگاهدارند وهیچ فرصتی برای پرورش و آموزش مردم تیـره روزی که در پله های پائین نردبان اجتمـاعی بودنـد فراهم نسازند .

شاید در پنچایات های دهکده ها وروستا ها دهقانان حق نوع اظهـار نظرداشتند و نمیشد وجودشان را نادیده گرفت اما بسیار احتمال داردکه در این پنچایات ها هم یك عده برهمنان که تحصیل کرده وباسوادتربودندعضویت می یافتند .

چنین بنظر میرسد که جامعهٔ قدیمی‌آریائی ازهمان وقت که آریائیهادر روزگار باستانی بهندآمدند وبا دراویدی‌ها تماس گرفتند این‌شکل راتاقرون وسطی که اکنون ما دربارهٔ آن صحبت میکنیم ادامه داده بود اماظاهرأدراین سیستم یك‌نوع ضعف وسستی‌تدریجی بوجود میآمد . شاید این‌هم ازآنجهت‌بود این سیستم پیروقدیمی شده بودشاید هم نفوذهای متعدد و گوناگون که‌ازخارج میآمد تدریجاً آنراضعیف ساخت وموجب سستی‌آن گشت .

ممکن‌است برایت جالب توجه باشدکه بدانی هند در روزگار قدیم در ریاضیات وحساب بسیار بزرگ بوده‌است ودر میان اسامی بزرگی که در این رشته هست اسم یك زن وجود داردکه « لیلاواتی » نام داشت .

گفته میشود که «لیلاواتی» و پدرش «بهاسکاراچاریا» وشاید یك نفر دیگربنام «براهما گوپتا» برای‌نخستین‌بارسیستم اعشاری را درریاضیات‌تکمیل کردند . همچنین گفته میشود که علم «جبر»درریاضیات نیزیك ریشهٔ‌هندی‌دارد این علم ازهند به عربستان و از آنجا به اروپا رفته است وکلمهٔ «آلژبرا» که درزبانهای اروپائی وجود دارد ازکلمهٔ عربی «جبر»اقتباس شده‌است .

٤٦

آنگکور مجلل و شری ویجایا

۱۷ مه ۱۹۳۲

اکنون از هند دور یعنی مستعمرات وکوچ‌نشین‌هائی که مردم جنوب هند درمالزی وهندوچین تأسیس کردند دیدار کوتاهی بعمل خواهیم آورد. قبلا برایت گفته‌ام که چگونه این کوچ نشین‌ها ازروی حساب وبا پیش بینی تشکیل شدند و بوجود آمدند. آنها بر حسب اتفاق و تصادفی رشد و توسعه نمی‌یافتند. طبعاً مسافرتهای متعدد و فراوان از میان دریاها وتسلط کافی بر دریا موجب میشد و امکان میداد که چنین مهاجر نشین‌هائی در یك زمان در نواحی متعدد بوجود آید.

همچنین برایت گفته‌ام که این کوچ نشین‌ها ومستعمرات از قرن اول ودوم میلادی آغاز گشتند. آنها درابتدا همهٔ کوچ نشینهای دینی هندوئی بودند که نامهای جنوبی هندرا داشتند. پس‌ازچند قرن تدریجاً دین بودائی هم‌در آنجا انتشار یافت تا اینکه تقریباً تمام قسمت‌های هندوی مالزی بودائی شدند.

حالا ابتدا به هند و چین برویم. نخستین مهاجر نشین آنجا «چامپا» نام داشت و در «آنام» بود. در قرن سوم می‌بینیم که در آنجاشهر «پاندو-رانگام» رشد و توسعه می‌یابد. دویست سال بعد شهر بزرگ «کامبوجا» رونق پیدا کرد که پرازساختمانهای بزرگ ومعابد سنگی بود.

درتمام این مهاجر نشین‌های هندی‌ساختمانهای عظیمی بوجود می‌آمد ظاهراً معماران و استادکاران از هند به آنجاها برده میشدند وآنها هنر-های ساختمانی هندرابا خود به‌آن‌نواحی میبردند. درمیان‌دولت‌هاوجزیره-های مختلف ومتعدد این نواحی یك نوع رقابت و مسابقهٔئی برای ساختمان کردن وجود داشت و در نتیجهٔ این مسابقه ورقابت یك هنرعالی ساختمان در آنجاها تکامل می‌یافت.

طبعاً اشخاصی که در این مستعمره‌ها ومهاجر نشین‌ها سکونت میگزیدند مردمی دریا نورد بودند که خودشان یا پدرانشان سابقاً از دریا گذشته وبه این نواحی رسیده بودند وتمام اطرافشان هم دریا بود . مردم دریا نورد خیلی آسان به تجارت میپردازند . بدینقرار آنها هم بازرگانانی‌بودند که بکار دادوستد میپرداختند وکالاهای خود را از راه دریا بنواحی دوردست و جزیره‌های مختلف میبردند و از هند در غرب تا چین در شرق رفت وآمد داشتند . باین ترتیب در جزایر مالزی دولتهای مختلف تا اندازهٔ زیاد تحت نفوذ و نظارت طبقات بازرگان قرارداشت . اغلب میان این دولتها تصادماتی روی میداد و جنگها وکشتارهائی پیش می‌آمد اما چنین بنظر میرسد که دلیل عمدهٔ این جنگها در آن زمان رقابتهای بازرگانی بود . همچنانکه امروز نیز جنگها بیشترمیان دولتهای بزرگ وبخاطر رقابت‌بر سر بازارهای فروش برای‌کالاها ومصنوعاتشان میباشد .

در هند وچین درمدتی قریب ۳۰۰ سال تا قرن هشتم میلادی سه دولت مختلف هندو وجود داشت . در قرن نهم یك حکمران بزرگ بنام «جایا وارمان» پیدا شدکه هرسه دولت را متحد ساخت و یك امپراطوری بزرگ بوجود آورد . احتمال داردکه اویك نفر بودائی بود . اوساختمان پایتخت بزرگی را در «آنگ‌کور» شروع کرد وجانشین اوبنام «یاسو ـوارمان» این این شهررا تکمیل کرد .

این امپراطوری کامبودیا قریب ۴۰۰ سال دوم کرد . تصور میشود که این امپراطوری هم مانند امپراطوریهای دیگر پرشکوه و مقتدر بود . شهر سلطنتی «آنگ‌کورتوم» در سراسر شرق بنام «آنگ‌کورمجلل» مشهور بود . این شهر بیش از یك میلیون نفر جمعیت داشت واز شهر رم دردوران سزارها وامپراطوران رومی بزرگتر بود. در نزدیکی این شهر معبد عالی وزیبای آنگ‌کوروات ساخته شده بود .

درقرن سیزدهم کامبودیا ازچندین طرف مورد هجوم قرارگرفت . آنامیها از طرف مشرق وقبایل محلی از طرف مغرب به‌آن حمله میبردند . اهالی «شان» هم از طرف شمال بوسیلهٔ مغولها که به ایشان فشار می‌آوردند

رانده میشدند وچون راه فراری پیدا نمیکردندطبعاً به‌کامبودیا حمله میبردند. سلطنت کامبودیا ازاین جنگهای دائمی و دفاع دائمی فرسوده وخسته شد. امـا شهر «آنگ‌کور» هنوزهم زیباترین و پرشکوه ترین شهر شرق بود. در سال ۱۲۹۷ یك سفیر وفرستادهٔ چینی راکه بدربار پادشاه‌کامبودیا اعزام شده بود توصیف بسیار هیجان انگیزی از ساختمانهای زیبا وشگفت انگیز آن نوشت.

اما «آنگ‌کور» گرفتار یك مصیبت ناگهانی شد. در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی دهانهٔ رود «مکنگ» بعلت گل ولای فراوان آب مسدود شد و آب رودکه نمیتوانست بخوبی جریان پیداکند به عقب بازمیگشت و طغیان میکرد و تمام اراضی‌آن شهر بـزرگ را در خـود غـرق میساخت و مزارع حاصلخیز را به باتلاقهای بیحاصل و بیفایده مبدل کرد. جمعیت کثیر وعظیم شهر گرفتار گرسنگی شدند. آنها دیگر نمیتوانستند درآنجا بمانند و ناچار بودندکه شهر را ترك گویند و مهاجرت کنند. بدین شکل «آنگ کورمجلل» خالی ومتروك باقی ماند و بتدریج جنگل وگیاهان و درختان آنجا را تصاحب‌کردند وساختمانهای زیبای آن تا مدتها محل سکونت حیوانات جنگلی بود وعاقبت‌جنگل تمام‌آنها را تصاحب‌کرد وویران ساخت‌و بخاك مبدل کرد وهمچون سلطانی‌بیرقیب وتهدید ناپذیر برآن‌تسلط کامل‌یافت.

دولت‌کامبودیا هم پس‌از این مصیبت عظیم دیگر نتوانست مدت زیادی دوام داشته باشد وتدریجاً منقرض و مضمحل گردید و بصورت استانی درآمد که گاهی دولت «سیام» برآن حکومت میکرد و زمانی دولت «آنام». اما حتی حالا هم خرابه‌ها و ویرانه‌های معبد بزرگ «آنگ‌کوروات» که باقیست مختصری از عظمت آن ایام را حکایت میکندکه شهر پرشکوه و سرفرازی در نزدیکی آن قرار داشت و بـازرگانان با کالاهای گوناگونشان از سرزمین‌های دوردست به آنجا کشیده میشدند، و بازرگانان دیگری کالاها و ساخته‌های صنعتگران‌آنجا را به‌کشورهای دیگر میفرستادند.

درمیان دریا ودرمحلی‌که ازهند وچین زیاد دورنیست جزیرهٔ بزرگ

سوماترا قراردارد . در اینجا نیز «پالاوا»ها که از مردم جنوب هند بودند نخستین کوچ نشین‌های خود را در قرن اول یا دوم بعداز میلاد مسیح بوجود آوردند . این کوچ نشین‌ها تدریجاً رشد کردند .

شبه جزیرهٔ ماله خیلی زود قسمتی از دولت سوماترا شد و تا مدتها بعد تاریخ سوماترا و شبه جزیرهٔ ماله با هم پیوستگی نزدیك داشت . پایتخت این دولت شهر بزرگ «شری ویجایا» در منطقهٔ کوههای سوماترا بود ودردهانهٔ رود «پالمبانگ» هم بندری داشت .

در حدود قرن پنجم یا ششم مذهب بودائی دین عمده واصلی مردم سوماترا شد . دولت سوماترا مبلغان فعالی برای تبلیغ مذهب بودا مأمور میساخت و عاقبت توانست اغلب هندوان مالزی را به آئین بودائی معتقد سازد . این امپراطوری سوماترا بهمین جهت بنام «امپراطوری بودائی شری‌ویجایا» معروف شده است .

دولت شری ویجایا دائماً توسعهٔ بیشتر می‌یافت تا اینکه نه فقط شامل تمامی جزیرهٔ سوماترا وشبه جزیرهٔ ماله میگشت بلکه جزایر برنئووفیلیپین و سلب ونیمی از جزیرهٔ جاوه و نیمی از جزیرهٔ فورموز و سیلان و حتی یك جزیره در جنوب‌چین در نزدیکی کانتون‌جزو آن‌بشمارمیرفت . بدین‌قرار ملاحظه میشود که‌این‌دولت‌یك‌امپراطوری‌بسیاروسیع بود که‌تمامی‌مجمع‌الجزایر مالزیا را دربرمی گرفت . بازرگانی‌ودادوستدوکشتی‌سازی مهمترین واساسی ترین‌کارهای این‌کوچ نشین‌های هندی‌بود .

نویسندگان‌عرب‌وچینی آنزمان فهرست مفصلی ازبندرهاوکوچ‌نشین‌های تازه‌ئی که تابع دولت سوماترا میشدند نقل کرده‌اند و این فهرست دائماً مفصل‌ترمیشد .

امروزامپراطوری بریتانیا درسراسرجهان گسترده شده است ودرهرجا برای خود بنادردریائی ومراکز وانبارهای زغال‌سنگ‌بدست‌آورده است مانند جبل‌الطارق ، کانال سوئز(که تا اندازهٔ زیادی تحت‌کنترل بریتانیاست)، عدن، کلمبو، سنگاپور، هنگ‌کنگ ونظایرآنها. بریتانیائی‌ها درطی ۳۰۰ سال‌اخیر

یك ملت بازرگان بوده‌اند وبازرگانی‌ودادوستد وقدرت ایشان به‌نیروی‌دریائی ایشان بستگی داشته است. باین جهت است‌که در مسافات و نقاط مناسبی در سراسرجهان برای‌خود بندرهاوتکیه‌گاههاومراکز‌زغال سنگ‌بدست‌آورده‌اند.

امپراطوری «شری‌ویجایا» نیز یك دولت دریائی بود که براساس بازرگانی ودادوستد بوجود آمده بود. باین جهت است‌که هرجا میتوانست جای پائی داشته باشد و تکیه‌گاهی فراهم سازد بنادری برای خود بوجود آورده بود.

یکی از خصوصیات‌نمایان این‌تکیه‌گاههای دولت‌سوماترا ارزش‌نظامی‌و جنگی آنها بود یعنی‌آنها را باکمال دقت درجاهائی برقرار ساخته بودندکه میتوانستند بردریاهای اطراف‌خود تسلط داشته باشند. اغلب این تکیه‌گاهها زوج‌ودوتا دوتا بودندکه بتوانند برای حفظ‌این تسلط وفرماندهی به یکدیگر کمك بدهند.

بدینقرار سنگاپورکه اکنون یك شهر بسیاربزرگ‌است دراصل یکی از تکیه‌گاههای‌کوچ‌نشین‌های سوماترا بود. بطوریکه توجه داری‌نام‌این‌شهریك نام کاملا هندی است.[۱] اهالی سوماترا درکنار تنگهٔ سینگاپور درست در ساحل مقابل این شهریك تکیه گاه دیگر هم داشتند. زمانی میان این دو تکیه‌گاه یك زنجیر آهنی عظیم درسرتا سر تنگه کشیده بودند و باین وسیله ازحرکت‌کشتی‌ها جلوگیری میکردند وآنهارا مجبورمیساختندکه عوارض‌وحق عبوری بپردازند.

بدینقرارامپراطوری«شری‌ویجایا» هرچندکه‌ازامپراطوری‌بریتانیاخیلی کوچکتربودبه‌آن بیشباهت‌نبوده‌است‌امادوام‌آن ازآنچه‌بنظرمیرسدامپراطوری بریتانیا دوام داشته باشد خیلی بیشتربوده است.

دوران اوج‌وعظمت‌وتوسعهٔ امپراطوری شری‌ویجایادرقرن‌یازدهم‌وتقریباً درست همزمان دوران رونق امپراطوری «چولا» درجنوب هند بوده‌است، اما

۱ـ درهند شهرهای بسیاری هستندکه نامشان با «پور» که بمعنی شهر است تمام میشود ـ وسینگاپوریا «سینگه‌پور» بمعنی «شهرشیر» میباشد.

خیلی بیش‌ازامپراطوری«چولا»دوام داشت.مدت درازی‌میان این‌دوامپراطوری روابط دوستانه وجود داشت اما هردوامپراطوری دولتهای متجاوز ودریانورد بودند ونیروی دریائی عظیمی داشتند ودامنهٔ دادوستد وبازرگانی ایشان بسیار گسترده ووسیع بود .

دراوایل قرن یازدهم‌تصادمی میان‌آنها روی دادکه بجنگ منتهی شد . «راجندرای اول» پادشاه چولا ، با نیروی دریائی وکشتیهای خود قشونی‌به ماورای دریا فرستادکه نیروی حریف خود را شکست داد اما امپراطوری «شری‌ویجایا» بزودی توانست این شکست‌ُخود را جبران کند وموقعیت‌خویش را استوارسازد .

در اول قرن یازدهم امپراطورچین‌تعدادی ناقوس وزنگ‌برای پادشاه سوماترا هدیه فرستاد واین پادشاه هم درمقابل آن مقداری مرواریدوعاج و کتابهای سانسکریت برای پادشاه چین هدیه داد. همچنین گفنه میشودکه یك نامه نیز ارسال داشت‌که بـا «حروف هندی» برروی یك بشقاب طلائی کنده شده بود .

دولت «شری ویجایا» مدت درازی از زمان آغازش در حدود قرن دوم تا حدود قرن بنجم و ششم میلادی رونق داشت و در آنزمان بصورت یك دولت بودائی درآمد تا قرن یازدهم بطور مداوم درحال رشد وتوسعه بود . ازآنپس هم باز تا حدود ۳۰۰ سال دیگر یك دولت بزرگ بودکه دادوستد وبـازرگانی تمام‌مالزی را تحت‌کنترل خود داشت تا اینکه‌عاقبت درسال ۱۳۷۷ میلادی بوسیلهٔ یکی ازکوچ نشین‌های قدیمی دیگر «پالاوا» منقرض گشت .

برایت گفتم که امپراطوری «شری‌ویجایا» از جزیرهٔ سیلان در جنوب هند تابندرکانتون در چین گسترده بود واغلب جزایری راکه دراین فاصله قراردارد در برمیگرفت اما یك قطعهٔ کوچك بودکه نتوانست آنرا مطیع و مقهور سازد . این قطعهٔ کوچك ناحیهٔ شرقی جزیرهٔ «جاوه» بود که همچنان بصورت یك دولت مستقل باقی بودکه در ضمن مذهب هندو را هم

برای خود حفظ کرد و بودائی نشد . بدینقرار در حالیکه ناحیهٔ غربی جاوه تحت تسلط وحکومت‌دولت «شری‌ویجایا» بودقسمت شرقی آن یك دولت‌مستقل بشمارمیرفت .

این دولت هندوی جاوهٔ شرقی نیز یك دولت بازرگانی بود که رفاه وزندگیش به دادوستد وبازرگانی بستگی داشت. طبعاً این دولت نیزبادیدگان حریص وآرزومند به سینگاپور مینگریست زیرا این شهرموقعیت بسیارممتازی داشت ویکی ازمراکزبزرگ‌بازرگانی ودادوستد شده‌بود . باین‌ترتیب‌رقابتی میان دولت«شری‌ویجایا» و«جاوهٔ شرقی»بوجودآمدکه بالاخره بدشمن‌شدیدی مبدل گشت .

ازقرن دوازدهم میلادی درلت جاوهٔ شرقی کم کم رشدمی‌یافت وبتدریج قسمتهائی ازسرزمین‌های دولت شری ویجایا را متصرف میشد . وهمانطور که برایت گفتم عاقبت‌درقرن چهاردهم‌درسال ۱۳۷۷ میلادی‌دولت شری‌ویجایا را بکلی‌شکست دادومنقرض ساخت . جنگ‌بسیارخشن وبیرحمانه‌ئی میان‌آنها درگرفت وخرابیهای عظیمی‌بوجودآورد . دوشهربزرگ‌وعظیم «شری ویجایا» و«سینگاپور» هردو ویران شدند و باین شکل دومین امپراطوری بزرگ مالزی یعنی امپراطوری شری ویجایا ، پایان یافت و برروی ویرانه‌های آن سومین امپراطوری بزرگ آن سرزمین که امپراطوری « مادجاپاهیت » نام داشت بناگردید .

با وجود بیرحمی و خشونت و وحشیگری‌که قشون دولت جاوهٔ شرقی درجنگ با دولت «شری ویجایا» نشان دادند ازکتابهای متعددی‌که درآن زمان نوشته شده است وهنوز باقیست چنین برمی‌آیدکه این دولت هندوی جاوه شرقی به مراحل عالی تمدن رسیده بود . آنچه مخصوصاً در تمدن آن دولت تکامل فوق‌العاده داشت هنر ساختمان ومخصوصاً ساختمان معابد بود. در آنجا بیش از ۵۰۰ معبد بوجود آمده بود و بطوریکه گفته شده است بعضی ازآنها اززیباترین‌وعالیترین‌آثارمعماری سنگی درسراسرجهان‌بودند . بیشتراین‌معابد بزرگ‌درفاصلهٔ‌نیمهٔ قرن‌هفتم‌تانیمه قرن‌دهم‌یعنی‌درفاصلهٔ‌سالهای

۶۵۰ تا ۹۵۰ میلادی ساخته شدند.[۱]

قاعدتاً اهالی جاوه تعداد زیادی از معماران و سازندگان و استادکاران را از هندو کشورهای همسایه دیگر آورده بودند که برای ساختن این معابد عظیم به آنها کمك بدهند.

در بارهٔ دورهٔ رونق دولت‌های جاوه و «مادجا پاهیت» در نامه‌های بعدی مطالعات خویش را دنبال خواهیم کرد.

آنچه اکنون باید متذکر شوم اینست که هم جزیرهٔ برنئو و هم جزایر فیلیپین هنر خط نوشتن را از هندو بوسیلهٔ همین کوچ نشین‌های «پالاوا» آموختند. متأسفانه بعدها که اسپانیائیهای متعصب بر فیلیپین مسلط شدند بسیاری از نوشته‌ها و کتابهای قدیمی فیلیپین را از میان بردند و نابود کردند.

همچنین بخاطر داشته باش که عربها نیز از روزگار قدیم و مدتها پیش از ظهور اسلام درسراسر این جزایر کوچ نشین‌هائی داشتند. آنها بازرگانان قابلی بودند و هرجا که بازرگانی داد و ستد و رونق داشت عربها هم به آنجا میرفتند.

۱ـ جزایر جاوه و سوماترا که مراکز این امپراطوریهای بزرگ سابق بوده‌اند اکنون قسمتهائی از دولت مستقل اندونزی را تشکیل میدهند و آثار معماری که به آنها اشاره شده است جزء بناهای تاریخی در اندونزی مشهور هستند.

۴۷

رم در تاریکی فرو میرود

۱۹ مه ۱۹۳۲

اغلب احساس میکنم که من راهنمای خـوبی برایت نیستم و نمیتوانم تراچنانکه باید در پیچ وخم تاریخ گذشته راهبری کنم . من خود نیزدراین راه سردرگم شده‌ام و بدینقرار چگونه میتوانم بدرستی راهنمای توباشم ؟ اما باز هم باخود فکرمیکنم که شاید بتوانم کمك مختصری برایت‌باشم و باین جهت است که‌نوشتن این نامه‌هارا ادامه‌میدهم. مسلماً این کار برای‌خودمن کمك بزرگیست. درموقعی که این نامه‌ها را مینویسم وبتو، دختر عزیزم ، فکرمیکنم ، از یاد میبرم‌که درجهٔ گرمای هوا درسایه ودرجائیکه من‌هستم بیش‌از ۴۵ درجه است‌وباد گرم و سوزان «لو» در وزش است . حتی گاهی از یاد میبرم‌که در زندان مرکزی «بارلی» محبوسم .

آخرین نامه‌ام‌ترا باخود تا حدود اواخرقرن چهاردهم‌درمالزی‌رساند. درحالیکه درشمال هند اززمان پادشاه «هارشا» یعنی قرن‌هفتم تجاوزنکرده‌ایم ودراروپا هنوز روزگار درازی را باید طی‌کنیم . بسیاردشواراست‌که بتوانیم وضع همه جا را همزمان مطالعه‌کنیم و در عرض هم نگاه داریم . من میکوشم که‌چنین کاری بکنم اما گاهی‌اوقات‌همچنانکه‌درمورد «آنگ‌کور»و«شری‌ویجایا» پیش‌آمد ناچارم‌که چند صد سال جلوبروم تا بتوانم سرگذشت آنهارا کامل کنم وبجائی برسانم .

اما بخاطر داشته باش در موقعیکه امپراطوری کامبودیا وشری ویجایا در شرق رونـق داشتند در هند و چین و اروپا تغییرات گـوناگونی روی مینمود . همچنین بخاطرداشته باش‌که نامهٔ اخیرم در چند صفحه ۱۰۰۰سال ازتاریخ هند وچین ومالزی را دربرداشت . کشورهای این ناحیه ازجریانات

عمدهٔ تاریخ آسیا و اروپا جدا هستند و باینجهت کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند، اما آنها برای خود تاریخی غنی و مفصل دارند و چه از نظر اقداماتی که کرده‌اند، چه از نظر بازرگانی و دادوستد، چه از نظر هنر و مخصوصاً هنر معماری بسیار غنی و شایستهٔ مطالعه میباشد. تاریخ و سرگذشت آنها باید مورد علاقهٔ مخصوص هندیان قرار گیرد زیرا آنها تقریباً قسمتی از هند بودند. عده‌ئی از مردان و زنان هندی از دریای شرقی گذشتند و فرهنگ و تمدن و هنر و مذاهب هند را با خود به آن سرزمین‌ها بردند.

بدینقرار هرچند که ما در مطالعهٔ تاریخ مالزی تا قرن چهاردهم پیش رفتیم در واقع هنوز در مطالعهٔ قرن هفتم میلادی هستیم. ما هنوز باید به عربستان برویم و ظهور اسلام و تغییرات عظیمی را که این واقعه در اروپا و آسیا بوجود آورد ملاحظه کنیم. همچنین باید جریان حوادث را در اروپا دنبال کنیم.

پس به عقب برگردیم و نگاه دیگری به اروپا بیفکنیم.

بخاطر داری که کنستانتین (قسطنطین) امپراطور روم شهر قسطنطنیه را در محلی که سابقاً «بیزانتیوم» بود در سواحل تنگهٔ بسفوروس (بسفر) بنا نهاد و پایتخت خود را از شهر رم قدیمی به این شهر که رم جدید مینامید منتقل ساخت. بزودی پس از این واقعه امپراطوری رم بدو قسمت شد: «رم غربی» که شهر «رم» پایتختش بود و «رم شرقی» که مقر و مرکزش شهر قسطنطنیه شد. امپراطوری رم شرقی ناچار گردید با مشکلات بزرگ و دشمنان متعدد مقابله کند. با وجود این توانست قرن‌ها ادامه یابد و ۱۱۰۰ سال دوام داشته باشد تا اینکه عاقبت ترکها به زندگی آن پایان دادند.

امپراطوری رم غربی اینقدرها عمر نداشت و با وجود حیثیت و اعتبار فراوان نام خود و موقعیت شهر ممتاز و سلطنتی رم که روزگار درازی بر دنیای غرب تسلط داشت با سرعت نمایانی منقرض گردید. رم غربی نتوانست در برابر حملات هیچیك از قبایل شمالی ایستادگی کند. «آلاریك» از رؤسای قبایل «گت» به ایتالیا حمله برد و در سال ۴۱۰ میلادی رم را محاصره کرد. سپس «واندال‌ها» آمدند و رم را غارت کردند. واندال‌ها یکی از قبایل ژرمنی بودند

که ازفرانسه واسپانیا عبور کردند وبه‌آفریقا وارد شدند ودرمحل ویرانه‌های کارتاژسلطنتی بوجود آوردند. آنهادرمحل کارتاژباستانی ازدریا گذشتند وشهررم را محاصره کردند. گوئی آنها انتقام دیررسی برای پیروزی رم درجنگهای پونیك بودند. [۱]

درحدود همین زمان هون‌ها که اصلا از آسیای مرکزی یا مغولستان آمده بودند نیرومند میشدند. هون‌ها مردمی دامپرور و صحراگرد بودند که درسواحل شرقی دانوب و نواحی شمال و مغرب امپراطوری رم شرقی مستقر گشتند. در موقعی که آتیلا ریاست هون‌ها را عهده‌دار گشت آنها بسیار نیرومند و متجاوز شدند و امپراطور قسطنطنیه و دولت رم شرقی در حال وحشت دائمی ازآنها بسرمیبردند. آتیلا هردوی‌آنها راتهدیدمیکرد، وحشت دائمی ازآنها بسرمیبردند. آتیلا هردوی‌آنهارا تهدید میکرد، بطوریکه‌ناچار گشتند مبالغ هنگفتی به او بپردازند. پس از آنکه آتیلا باین ترتیب دولت رم شرقی را باندازهٔ‌کافی مورد تهدید وتوهین قرارداد تصمیم گرفت به‌رم‌غربی حمله برد باین‌جهت ابتدا به «گل» یورش برد وشهرهای متعددی را درجنوب فرانسه ویران ساخت. نیروی امپراطوری رم غربی به تنهائی نمیتوانست با هون‌ها مقابله کند. اماقبایل ژرمنی که رومیها آنهارا «باربار» ووحشی‌میشمردند نیزازتجاوزهون‌ها بوحشت افتادند وباین‌جهت «فرانك‌ها» و «گت‌ها» بانیروی امپراطوری رم متحد گشتند و متفقاً با هون‌ها که تحت رهبری آتیلا بودند جنگیدند. در محل «ترویس» جنگ عظیمی میان آنها درگرفت. گفته شده است که بیش‌از ۱۵۰۰۰۰ نفردراین‌جنگ کشته شدندآتیلاشکست یافت‌وهونهای مغولی ناچارعقب نشستند. این جنگ درسال ۴۵۱ میلادی اتفاق افتاد. اما آتیلا هرچندکه شکست یافته بود هنوز نیروی جنگی عظیمی داشت، که با آن به ایتالیا تاخت وبسیاری ازشهرهای شمالی‌آنجا را سوزاند و تاراج کرد و کمی بعد درگذشت و شهرت فوق‌العاده‌ئی از بیرحمی و خشونت خویش بجاگذاشت.

۱ـ به نامهٔ ۲۷ رجوع شود.

حتی امروزهم آتیلای‌هون‌مظهر خشونت‌وبیرحمی وویرانی بشمارمیرود . پس‌ازمرگ آتیلاهون‌ها آرام شدند ودراراضی محل سکونت خودمستقر گشتندو با بسیاری‌ازاهالی دیگردرهم آمیختند .

بخاطرداری که تقریباً درحدود همین زمانها بود که‌هون‌های سفید به هند آمدند شرح این هجوم را قبلا برایت گفتم .

چهل سال بعد یك نفر ازگت‌ها بنام «تئودوریك» پادشاه رم شد وباین ترتیب تقریباً کارامپراطوری‌رم غربی‌بپایان‌رسید. کمی بعد یکی ازامپراطوران رم شرقی بنام «ژوستی‌نیان» کوشتد که رم‌غربی‌را به‌امپراطوری خود ضمیمه‌کند وتوانست هم ایتالیاوهم جزیرهٔ سیسیل رامسخرسازداما هردوی‌آنها بزودی از رم شرقی جداگشتند واینددولت هم‌آنقدرگرفتاری برای خود داشت که ناچار بود بیشتردرفکردفاع ازخودش باشد .

آیا تعجب آور نیست که شهر سلطنتی رم و امپراطوریش با این سرعت وبه این‌آسانی‌تقریباً دربرابرهرقبیله‌ئی که هوس میکرد به‌آن حمله‌ببردشکست میخوردوازپای درمی‌آمد ؟ ممکن است تصورشودکه این‌ضعف‌وسستی‌ازآنجهت بودکه‌رم‌تقسیم‌شده‌بود یا بخاطرآن‌بودکه‌درواقع‌همچون یك صدف خالی‌ومیان تهی بود . شاید واقعاً این‌نظرها صحیح باشد .

قدرت رم تا روزگار دراز در حیثیت و اعتبار و شهرتش بود . تاریخ گذشته‌اش سبب شده بودکه بسیاری ازمردم ، رم را رهبرجهان میشمردند و نسبت به‌آن با احترام وحتی تقریباً با یکنوع ترس خرافاتی رفتارمیکردند . باین ترتیب رم بزندگی خود ادامه میداد اما در حالیکه ظاهراً صورت یك امپراطوری نیرومند را داشت در واقع قدرت ونیروئی درپشت نام پرابهت او نبود . ظاهررم‌آرام‌بود، درتآترها ومیدان‌های ورزش وبازارهای‌آن جماعات انبوهی بچشم میخوردند اماآن وضع‌بشکل‌اجتناب ناپذیری محکوم به‌انقراض بود زیرا نه فقط درواقع یك دولت ضعیف بود بلکه مخصوصاً ازآنجهت‌که یك تمدن اشرافی داشت‌که براساس فقر وغلامی توده‌ها بناشده بود ناچار اساسش فرومیریخت .

در یکی از نامه‌های سابقم دربارهٔ شورش‌های فقیران و همچنین از شورش بزرگ غلامان که با خشونت و بیرحمی سرکوب شد مطالبی برایت گفتم. این‌شورشها بما نشان میدهد که سازمان اجتماعی‌رم تاچه اندازه فاسدو خراب بود.

جامعهٔ رم خود بخود بسوی انقراض و تجزیه میرفت. آمدن قبایل شمالی، گت‌ها، واندال‌ها و دیگران بجریان این سقوط و انقراض کمك داد و باین جهت بودکه این قبایل در رم با مقاومت ومخالفت مهمی روبرو نمیشدند. دهقانان رم چنان تیره روز بودندکه از هر تغییر وضعی استقبال میکردند. وضع زحمتکشان فقیر و غلامان از دهقانان هم خیلی بدتر بود.

بطوریکه می‌بینیم با پایان یافتن دوران امپراطوری رم غربی مردم جدیدی مانندگت‌ها، فرانك‌هاودیگران که‌نمیخواهم‌با ذکر نام‌آنها ترابدردسر بیندازم در غرب روآمدند. این مردمان‌تازه اجداد ملت‌های اروپای غربی امروزیعنی‌آلمانی‌ها وفرانسوی‌هاودیگران میباشند. کم‌کم خواهیم دیدکه‌این کشورها دراروپا شکل میگیرند ومی‌بینیم که‌درآنزمان تمدن‌آنها درسطح‌بسیار پائین وپستی بود.

پایان امپراطوری رم غربی در عین حال پایان دوران جلال وشکوه و عظمت رم بود و تمدن ظاهری وسطحی‌که در رم بوجود آمده بود تقریباً در ظرف يك روز از میان رفت زیرا سرچشمه‌های آن از مدتها قبل خشك شده بود.

بدینقرار ما یکی از دورانهای شگفت انگیز تاریخ را می‌بینیم که بشریت بشکل نمایانی به عقب میرود. چنین وضعی درهند، درمصر، درچین، دریونان، دررم وجاهای دیگرهم بچشم میخورد.

پس ازآنکه دانش و تجربه با زحمت وکوشش و در طول قرنهای دراز جمع شد و تمدن و فرهنگی ایجادگشت یکنوع حالت توقفی پیش آمد. حتی فقط توقف وسکون نبود بلکه بازگشتی به عقب بود. گوئی

نقابی برچهرهٔ گذشته کشیده شد بطوریکه اگرچه ، گاه بگاه وبرحسب اتفاق جلوه‌هائی ازآن بنظرمیرسد بشریت ناچاربودکه ازنو قدم بقدم برکوهستان دانش وآزمایش بالا رود . شاید هم بشردرهردوران ، کمی بالاترمیرود و راه صعود بعدی آسانترمیگردد . درست همانطورکه هیئت های متعددی یکی پس از دیگری بسوی قلهٔ « اورست » میروند و هرهیئت تازه کمی به قله نزدیکتر میشود و احتمال داردکه بلندترین قلهٔ آن پس ازمدتی که زیاد طولانی نخواهد بود مسخر گردد . ۱

بدینقرارمی‌بینیم که اروپا دستخوش تیرگی میشود ، قرون تاریکی آغاز میگردد و زندگی صورتی خشن و سخت و تهی پیدا میکند . تقریباً هیچ نوع تعلیم و تربیتی وجود ندارد و چنین بنظرمیرسدکه جنگ و نزاع تنها وسیلهٔ مشغولیت و سرگرمی است . طبعاً دوران سقراط و افلاطون دیگرخیلی دور شده است .

چنین بود وضع دنیای غرب .

اکنون نگاهی هم به امپراطوری رم شرقی بیفکنیم . بطوریکه بیاددارید کنستانتین (قسطنطین) دین مسیح را مذهب رسمی قرارداد . یکی ازجانشینان او ، امپراطور « ژواین » از قبول مسیحیت سرباز زد . اومیخواست که بدوران قدیم بازگردد و ستایش و پرستش خدایان قدیمی را تجدید کند اما نتوانست توفیقی بدست آورد . زیرا دوران خدایان قدیمی سپری شده بود و مسیحیت نسبت به آنها خیلی نیرومندتر بود . مسیحیان امپراطورژولین را بیدین «مرتد» نامیدند واو در تاریخ با همین لقب مشهور است .

پس از ژولین بزودی امپراطور دیگری آمدکه با او هیچ شباهتی نداشت . نام این امپراطور تئودوسیوس بود واورا بلقب «کبیر» هم نامیدند . تصور میکنم بزرگی او از آنجهت بودکه معابد قدیمی را ویران ساخت و

۱ـ قلهٔ «اورست» که بلندترین قلهٔ جهان ودرکوههای هیمالایاست درسال ۱۹۵۳ میلادی مسخر گردید وبشر توانست بر آن دست یابد واتفاقاً یك هندی بنام «تنسینگ» همراه با یکنفر «نیوزیلندی» بنام «هیلاری» دراین پیروزی سهیم بود .

مجسمه‌های‌خدایان باستانی‌را نابود کرد ! او نه فقط با کسانی که مسیحی نبودند بشدت مخالف بود بلکه بهمین اندازه هم با مسیحیانی که ارتدوکس بودند و عقاید او را نداشتند مخالفت میکرد . او برای هیچ عقیده و مذهبی که خودش آنرا تأیید نمیکرد تحمل و بردباری نداشت .

تئودوسیوس مدت کوتاهی‌امپراطوریهای رم غربی وشرقی‌را متحدساخت وامپراطور مشترك هردو دولت بود . این وضع درسال ۳۹۲ میلادی وپیش از هجوم قبایل مختلف باربار به رم غربی بوجود آمد .

مسیحیت همچنان توسعه و بسط می یافت . اکنون دیگر مبارزهٔ میان مسیحیان و غیرمسیحیان نبود بلکه در میان فرقه‌های مختلف مسیحی مبارزات وسیعی در گرفت وهردسته برضد دستهٔ دیگرعمل میکرد وعدم تحملی که نسبت بیکدیگر نشان میدادند واقعاً حیرت انگیزاست . سراسر آفریقای شمالی و آسیای غربی و اروپا بصورت میدان های نبردی در آمده بودکه در آنها مسیحیان میکوشیدند سایر برادران مسیحی خودشان را بضرب چوب وچماق ونظایراین‌قبیل وسایل عالی ونجیبانه (!) به حقیقتی که خودشان معتقد بودند مؤمن سازند .

از سال ۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی «ژوستی‌نیان» درقسطنطنیه امپراطور بود همانطورکه قبلا هم برایت گفتم او ، گت‌ها را از ایتالیا دور ساخت و تا مدتی ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل قسمتی ازامپراطوری رم شرقی بشمارمیرفت.اماچندی بعد «گت‌ها» دوباره برایتالیا مسلط شدند .

«ژوستی‌نیان» کلیسای بزرگ و زیبای « سانکتاسوفیا »را در قسطنطنیه بنانهادکه هنوز هم یکی از زیباترین کلیساهای بیزانسی بشمار میرود . ۱ همچنین تمام قوانینی راکه تاآنزمان وجودداشت بوسیلهٔ حقوقدانان شایسته‌ئی جمع آوری وتنظیم کرد .

۱ - این کلیسای زیبا پس از تسلط ترکهای عثمانی مسلمان برقسطنطنیه به‌مسجد مبدل گشت واکنون مسجد «ایاصوفیه» نام داردکه ازجاهای تماشائی شهراستانبول میباشد و بصورت‌موزه‌ئی نگاهداری میشود .

مدتها پیش ازآنکه من ازامپراطوری رم شرقی وامپراطوران آنچیزی بدانم نام «ژوستی‌نیان» را بخاطرهمین مجموعهٔ قوانین‌آموختم که بنام«قوانین ژوستی‌نیان» مشهوراست ومن ناچاربودم آنها را بخوانم و بیاموزم ۱.

هرچند ژوستی‌نیان درقسطنطنیه یك دانشگاه تأسیس کرد اما «آکادمی» یا مکتب های فاسفی قدیم یونان راکه بوسیلهٔ «افلاطون» بنیان‌گذاری شده بود ودرحدود ۱۰۰۰ سال ادامه یافته بود تعطیل کرد وبست. برای‌هرمذهبی که بر آیات خشك و دستورات جامد متکی باشد و مردم را به قبول تعبدی مطالب وادار سازد فلسفه چیزی بسیارخطرناك است. زیرا مردم را به تفکرو اندیشه وامیدارد.

بدینشکل بحدود قرن ششم میلادی میرسیم. بطوریکه می‌بینیم رم و قسطنطنیه بتدریج ازهم دورترمیشوند. رم تحت تسلط قبایل ژرمنی شمالی در می‌آید وقسطنطنیه هرچندکه نام‌رم راحفظ میکند مرکزیك امپراطوری‌یونانی میشود. امپراطوری‌رم قطعه قطعه میگرددودرتمدن قبایلی‌که برآن مسلط‌شدند وسطحی پست وپائین داشت غرق میشود، همان قبایلی‌که رم دردوران عظمت‌و افتخارش آنها را «باربار» و وحشی مینامید.

قسطنطنیه‌هم درحالیکه سنت‌های قدیمی‌را ازجهتی‌حفظ میکرد به‌مراحل پست‌تری ازتمدن پائین میرفت. فرقه‌های مختلف مسیحی هریك با دیگری‌بر سراولویت وآقائی می‌جنگیدند ومسیحیت شرقی‌که تا حدود ترکستان وچین و حبشه توسعه یافته بود ارتباطش، هم‌با قسطنطنیه وهم‌بارم قطع شده بود.

باین ترتیب قرون تاریکی آغاز گردید. تا این زمان آموزش و تعلیم عبارت از آموزش کلاسیك یعنی آموزش زبانهای یونانی و لاتین قدیمی بود که از تعلیمات یونان باستان الهام میگرفت. اماکتابهای قدیمی یونانی‌که با داستانهای خدایان باستانی وبا فلسفه سروکار داشتند بنظرمسیحیان مؤمن و متعصب آنزمان کتابهای مناسبی برای آموزش وتعلیم نبودند و باین جهت تعلیم

---

۱ - نهروتحصیلات خودرا دررشتهٔ حقوق بپایان رساند وکارخود رابا وکالت دادگستری آغازکرد ومطالب متن اشاره باین موضوعست.

وآموزش آنها تشویق نمیشد . درنتیجه آموزش وتعلیم دچارمضیقه وخسران‌شد وهمچنین بسیاری ازاشکال هنرنیز باین جهت زیان دید .

معهذامسیحیت تا اندازه‌ئی‌هم آموزش ودانش‌وهنرراحفظ کرد. صومعه‌های مسیحی مانند «سنگهه» های بودائی بسرعت درهمه جا تأسیس گشتند . در این صومعه‌ها گاهی اوقات آموزش وتعلیمات قدیمی برای خود جائی‌پیدا میکرد . وهمچنین دراینجاها بودکه نطفه‌های یك هنرجدید بوجود آمدکه چندین قرن بعد بامنتهای زیبائی وجلوه بنام رنسانس شکفت .

این صومعه‌ها توانستند مشعل‌دانش وهنررا بحالت نیمه‌افروخته‌ئی‌روشن نگاهدارند . در واقع آنها خدمتی انجام دادندکه نگذاشتند این مشعل بکلی خاموش شود . امادرهرحال روشنی‌آن به‌یك محیط بسیارکوچك محدودبود . ودرخارج تاریکی وظلمت مطلق برهمه‌جا تسلط داشت .

در آن نخستین دوران مسیحیت یك تمایل شگفت انگیزدیگرهم وجود داشت . بسیاری اشخاص‌که تحت تأثیرشدید احساسات مذهبی قرارگرفته بودند ، به‌صحراهاونقاط دوردست وبه‌کنج انزوا پناه بردندکه ازتماس‌بامردم دور بمانند . آنها در آنجاها در یك حالت نیمه وحشی زندگی میکردند . خودشان‌راریاضت میدادند ، بهیچوجه‌بدنشان را نمیشستند ومعمولا سعی‌داشتند که هرقدر بشود بیشترخودشان را رنج بدهند . مخصوصاً در مصرچنین وضعی رواج داشت و در آنجا عدهٔ زیادی از این قبیل مرتاضان در صحرا و بیابان زندگی میکردند .

ظاهراً آنهافکرمیکردندکه هرچه بیشترریاضت بکشند وکمترخودشان را بشویند مقدس‌ترخواهند شد . بطوریکه گفته میشود یکی از این مرتاضان مدت چندین سال دربالای یك ستون نشسته بود !

این روش ریاضت‌کشی تدریجاً از میان رفت اما تا مدتهای دراز بسیاری از مسیحیان مؤمن و معتقد لذت بردن از هرچیزو شادمانی‌کردن را تقریباً گناه میشمردند . این اندیشهٔ ریاضت‌کشی به طرز تفکرمسیحیت رنگ

خاصی بخشید ۱ اما امروز در اروپا دیگر اثر زیادی از این فکر باقی نیست بلکه چنین بنظر میرسد که در آنجا هر کس با شتاب فراوان سعی دارد بدیوانگی بپردازد و باصطلاح هرطور هست وقت خود را به خوشی بگذراند ومعمولا این شتابزدگی اغلب با فرسودگی و بیزاری نمایان می‌پذیرد و نه با خوشی وشادمانی.

اما در هند می‌بینیم که حتی امروز هم گاهی اوقات اشخاص تا اندازهٔ زیادی مثل مرتاضان مسیحی که درمصر بودند رفتار میکنند. مثلا یك دست‌خود را آنقدر بلند نگاهمیدارندکه بهمان صورت خشك میشود وباقی میماندیااینکه برروی میخ ها می نشینند یا کارهای ابلهانه و بی معنی دیگری میکنند. من تصور میکنم که بعضی ها از آنجهت به چنین کارهائی میپردازندکه مردم را تحت تأثیرقرار دهند و از آنها پولی بیرون بیاورند. شاید هم بعضی‌ها فکر میکنندکه از این راه مقدس‌ترو پاکترمیشوند! گوئی کار خوبیست که انسان بدنش را بصورتی درآوردکه برای هرکارمفید ومثبتی هم ناتوان باشد.

داستانی از «بودا» بخاطردارم‌که رفیق قدیمی ما «هیوئن تسانگ» آنرا نقل‌کرده است. یکی از پیروان جوان بودا خود را ریاضت میداد بودا از او پرسید «جوان عزیز، وقتیکه توبصورت یك شخص غیرروحانی زندگی میکردی آیا بلد بودی چنگ بنوازی؟» جوان گفت «آری». بودا گفت «اکنون میخواهم مثال و مقایسه‌ئی از این موضوع برایت بگویم. وقتی که سیمها خیلی‌کشیده باشند صداها موزون و زیبانیست. وقتی هم‌که خیلی سست باشند بازهم صدای آنها زیبا و دلکش نیست وقتی‌که نه‌کشیده و نه سست

۱ ـ بطوریکه میدانیم این فکربصورتهای مختلف درایران هم وجود داشت ودرادبیات وعرفان وعقاید مذهبی ایران جلوه میکند.

باشند وحالتی متناسب داشته باشند نغمات موزون میشوند. » بودا ادامه داد که « درمورد بدن انسان هم وضع همینطور است . اگربا آن بخشونت رفتار شود ضعیف وناتوان میگردد وفکرو اندیشه هم استقامتش را از دست میدهد . اگر هم باآن خیلی بنرمی‌رفتارشود دراینصورت نیزحواس سست ونازپرورده‌میشوند واندیشه واراده ضعیف میگردد . » .

۴۸

ظهور اسلام

۲۱ مه ۱۹۳۲

تاکنون تاریخ بسیاری از کشورها وطلوع وغروب بسیاری‌ازسلطنت‌ها و امپراطوریها را از نظر گذرانده‌ایم . اما عربستان هنوز وارد داستان ما نشده است جزاینکه دیدیم این سرزمین دریانوردان و بازرگانانی به‌کشورها وسر زمینهای دوردست درنواحی مختلف جهان میفرستاد . نگاهی بنقشه بیفکن. در مغرب عربستان مصرقرار دارد . درشمال آن سوریه و عراقست، کمی‌دورتردر طرف شمال شرقی ایران واقع شده است وکمی دورتردرسمت شمال غربی ، درآسیای صغیرقسطنطنیه میباشد. یونان‌هم ازعربستان دورنیست هندنیزدراینسو درست درآنسمت دریای عربستان قراردارد . بدینقرارصرفنظراز چین وشرق دور ، عربستان در مرکز تمدنهای قدیم قرارداشت .

از قدیم شهرهای بزرگی درسواحل دجله وفرات درعراق ، اسکندریه در مصرو دمشق در سوریه و انطاکیه در آسیای صغیر رشد یافتند . عربها مسافر و بازرگان بودند و اغلب به این شهرها رفت و آمد میکردند معهذا خود عربستان هنوز نقش مهمی در تاریخ بازی نکرده بود . ظاهراً در آنجا تمدن بزرگی‌که بپایهٔ تمدنهای‌کشورهای مجاور برسد بوجود نیامد. عربستان هرگزدرصدد برنیامده بودکه‌کشورهای دیگررا مسخرسازدتسلط برآنجا هم آسان نبود .

عربستان یك‌سرزمین بیابانی است . ومعمولا بیابانها وکوهستانهامردمی سخت ونیرومند میپرورانندکه آزادی خود را دوست میدارند وبه‌آسانی تسلیم دیگران نمیشوند. بعلاوه درعربستان کشورثروتمندی نبودکه فاتحان واستعمار گران خارجی‌را مجذوب سازد .

درعربستان فقط دوشهر کوچك مکه ویثرب در نزدیکیهای دریا وجود داشت سایر قسمتهای این سرزمین مسکن مردم صحرانشین بود واهالی آن بیشتر بدوی و بادیه‌نشین بودند. معاشران ورفیق‌های دائمی آنها شترهای تندرو واسبهای زیبای ایشان بودند.

حتی الاغ نیزدوست وفاداری برای ایشان بودکه بخاطر نیرو و مقاومت قابل ملاحظه‌اش ارزش فراوان داشت. تشبیه کردن کسی به«الاغ» یا«خر»احترام شمرده میشد ومانند سایر کشورها مایهٔ دشنام وتحقیر نبود . زیرازندگی دریك سرزمین بیابانی دشوار است و قدرت ومقاومت در آنجابیش از جاهای دیگر صفات باارزش بشمارمیرود .

این صحرانشینان مردمی مغرور وحساس وجنگجوبودندکه بصورت قبیله‌ها وخانواده‌های بزرگ زندگی میکردند واغلب میان این‌خانواده‌ها و قبیله‌ها جنگ وجودداشت. هرسال یکبارهمه باهم صلح میکردندوبرای‌زیارت مکه میرفتندکه درآنجابتهای گوناگون کوچك وبزرگ‌خودرانگاه میداشتند و مافوق همه یك سنگ سیاه رامیپرستیدندکه‌کعبه نام داشت.

زندگی عربهاصحراگردی بودوشکل « پاتریارکال» داشت یعنی‌یك‌نفر که رئیس‌خانواده یارئیس‌قبیله بود بردیگران‌حکومت میکرد. این همان‌شکل زندگی بودکه قبایل‌ابتدائی‌آسیای مرکزی وسایرنواحی نیزپیش ازآنکه در شهرها استقراریابند وتمدنی بوجودآورند داشتند .

امپراطوریهای بزرگی که دراطراف عربستان بوجود میآمد اغلب‌شامل عربستان هم میگشت واین سرزمین را در بر میگرفت اما تسلط آنها اسمی بیش‌نبود . زیرا مطیع ساختن وحکومت‌کردن برقبیله های صحرانشین‌کاری آسان نبود.

بطوریکه ممکن‌است بخاطرداشته باشی ، یکبار یك دولت‌کوچك عربی در « پالمیر » در سوریه تشکیل شدکه در اواسط قرن سوم میلادی یك دوران عظمت وافتخار داشت اما حتی این دولت عربی هم خارج از حدود عربستان‌اصلی بود . بدینقرار قبایل بدوی نسلهای پشت سرهم در صحراها

زندگی میکردند. کشتی های عربی متعلق بمردم شهرنشین ساحلی هم برای بازرگانی و داد وستد به خارج میرفتند و در زندگی عربستان تغییری روی نمیداد.

بعضی ازعربها مسیحی شده بودند وبعضی هم یهودی بودند اما بیشتر ایشان بت پرست بودند که ۳۶۰ بت بزرگ وکوچك وسنگ سیاه کعبه راکه درمکه بود میپرستیدند.

شگفت انگیزاست که این نژادعرب که درطول قرون درازانگاردرحال خفتگی بسرمیبردند وظاهراً ازآنچه درسایر نواحی اتفاق میافتادجدا وبیخبر بود، ناگهان بیدارشد وبا نیرو وقدرتی شگرف دنیارا تهدیدکرد وزیر ورو ساخت. سرگذشت عربها وداستان اینکه چگونه بسرعت در آسیا و اروپا و آفریقا توسعه یافتند وفرهنگ وتمدن عالی وبزرگی بوجود آوردند یکی از شگفتیهای تاریخ بشری میباشد.

نیرو وفکر تازه ئی که عربها را بیدار ساخت و ایشان را از اعتماد بنفس و قدرت سرشار ساخت اسلام بود. این مذهب بوسیلهٔ پیغمبرتازه ئی بنام «محمد» شروع شدکه درسال ۵۷۰ میلادی درمکه بدنیاآمد. او برای آغاز مذهب ودعوت خویش شتاب نداشت. مدتها زندگی آرامی را ادامه داد ومورد محبت واعتماد همشهریانش قرارگرفت وباین‌جهت بلقب «امین» مشهورگشت اما وقتی‌که دعوت خودرا برای مذهب جدیدآغازکرد ومخصوصاً موقعی‌که به موعظه برضد بت های مکه پرداخت هیاهو و غوغای عظیمی بمخالفت با او برخاست وعاقبت ازمکه بیرون رفت تاجان خود را نجات دهد. محمد مافوق همه چیزمردم را به‌پرستش خدای یگانه دعوت میکردکه خود اوپیامبر ورسول اوبود درواقع خلاصهٔ دعوت اواین جملات بودکه «لااله الاالله محمد رسول‌الله».

وقتی‌که همشهریان محمد اورا از مکه بیرون راندند باتفاق چندتن از دوستان ویارانش به یثرب مهاجرت‌کرد وپناهنده شد. این سفر از مکه به یثرب‌که بزبان عربی «هجرت» نامیده میشود برای مسلمانان مبدأ تاریخ

وتقویم میباشدکـه بنام تقویم هجری معروفست واز سال ۶۲۲ میلادی آغاز میگردد . تقویم وسالشماری هجری باحساب قمریست یعنی با شمارش حساب قمر سنجیده میشود وچنـد روز از سالی که با حساب خورشید معلوم میگردد وبنام «شمسی»مشهوراست وملاك سنجش ماست کوتاهترمیباشد . بدینقراردرسال شماری قمری یك ماه ممکن است یك سال درزمستان و چند سال بعد در وسط تابستان واقع شود .

هرچند که دعوت‌اسلام کمی پیش‌ازهجرت شروع شداما میتوان گفت که تاریخ واقعی‌اسلام ازز‌مان‌هجرت‌وسال۶۲۲ میلادی آغازمیگردد.

شهر « یثرب» آمدن محمدراموردا‌ستقبال‌قرارداد وبا‌فتخار آمدن‌اونام شهرهم به «مدینةالنبی» یعنی‌شهر«پیغمبر» یا‌بطور‌خلاصه وساده به«مدینه»مبدل گشت که هنوزهم‌بهمین‌نام‌معروفست‌اهالی‌مدینه که‌به‌محمد کمك‌دادند‌بنام«انصار» وکمك‌کنندگان مشهورشدندو‌اولادان‌واعقاب‌این«انصار» باین‌عنوان‌خودافتخار میکردند وحتی هنوزهم افتخاردارند .

بگذار پیش‌ازآنکه فتوحات وپیروزیهای عرب‌هارا‌از‌نظر‌بگذرانیم‌نگاهی باطراف بیفکنیم‌واوضاع سایرنواحی‌را درزمان ظهوراسلام به‌بینیم.

درنامهٔ اخیرخوددیدیم که رم‌چگونه منقرض گشت و باانقراض‌آن تمدن قدیمی یونانی ورومی بپایان‌رسید وآن سازمان‌اجتماعی که براساس‌این تمدن بوجودآمده بود نیزواژگون شد .اکنون قبیله‌های شمالی اروپااهمیت‌بیشتری یافتند ودرحالیکه میکوشیدندازرم‌چیزی بیاموزنددرواقع‌تمدن‌جدیدی که‌بکلی ازنوع تازه بود بوجودمیاوردند . اما تازه دوران‌آغاز این‌تمدن بود و هنوز چیزمهمی ازآن‌بنظر نمیرسید .

۱ـ بقراریکه‌خوانندگان میدانند‌درایران نیز که کشوراسلامیست‌سالشماری باحساب هجرت پیغمبراسلام‌انجام میگیرد اما بجای‌آنکه تنها‌سال‌شماری یعنی‌ماه‌-های قمری‌حساب شود ، یك‌سال‌شماری‌شمسی نیزحساب میگردد که اول نوروزآغاز میگردد . باین جهت چون سال قمری کوتاهتر است بااینکه مبدأ سال شماری در تقویم قمری و شمسی یکسانست رقم سالهای قمری تاکنون متجاوز از چهل سال بیشتر شده است .

بدینقرار تمدن کهنه ازمیان رفته بود وتمدن تازه هنوز جای آن را نگرفته بود واروپا دستخوش ظلمت وتاریکی بود . راست است که در ناحیهٔ شرقی اروپا امپراطوری رم شرقی وجود داشت وهنوز در حال رونق بود ، حتی شهر قسطنطنیه یك شهر بزرگ وپر شکوه بودکه بزرگترین شهرهای اروپا بشمار میرفت . درآمفی تآترهای آن مسابقه‌ها و بازیها و سیرکها صورت میگرفت وشکوه و نمایش بسیاری در همه‌جا بچشم میخورد . معهذا این امپراطوری رو بضعف نهاده بود وکم کم متزلزل میشد . میان این امپراطوری و پادشاهان ساسانی ایران جنگهای دائمی جریان داشت. خسرو دوم . (خسرو پرویز) پادشاه ایران قسمتهائی از متصرفات این امپراطوری را مسخرساخت وحتی مدعی تسلط برعربستان هم بود ولااقل اسماً اولویت و حکومت اورا دراین ناحیه قبول میکردند . خسرو دوم حتی مصر را مسخر ساخت وتا نزدیکیهای قسطنطنیه هم پیش‌راند اما درآنجا ازجانب هراکلیوس (هرقل)امپراطوری یونانی‌قسطنطنیه‌شکست یافت وعقب‌نشست وکمی بعدبدست پسرش «کواذ» کشته شد.

بدینقرارمتوجه میشوی‌که هردوامپراطوری بزرگ همسایهٔ عربستان ، یعنی امپراطوری رم شرقی دراروپا وامپراطوری ایران در آسیا در این زمان وضع بدی داشتند . بعلاوه باید منازعات داخلی بی پایان فرقه ها و گروههای مختلف مسیحیان را نیز درنظر بگیری . یکنوع مسیحیت فاسد و جنگجو درغرب ودرآفریقا رواج داشت . درایران هم مذهب زردشتی قسمتی ازسازمان دولت شمرده میشد وبرمردم تحمیل میگشت . ازاین رو در اروپا وآفریقا وایران مردم عادی و متوسط از مذاهب موجود خود ناراضی و مأیوس بودند .

مافوق‌تمام‌این‌اوضاع ناگواردرست دراوایل قرن‌هفتم میلادی یك‌بیماری دامنه‌دارطاعون درسراسرشیوع یافت ومیلیونها نفرراکشت.

درهند دراین زمانها «هارشاواردهانا» حکومت میکرد وهیوئن‌تسانگ سیاح چین درحدود همین‌زمانها به‌هندآمد . هند در دوران سلطنت هارشا ،

دولت مقتدری داشت اما کمی بعد شمال هند به دولتهای متعدد تقسیم گشته و ضعیف شد . در نواحی دورتر شرق در چین خاندان بزرگ تانگ تازه دوران خود را شروع کرده بود . درسال ۶۲۷ میلادی «تای تسونگ» یکی از بزرگترین پادشاهان این سلسله بتخت نشست ودر دوران سلطنت او بود که حدود کشور چین از مغرب تا حوالی دریای خزر رسید . بیشتر کشورهای آسیای مرکزی حاکمیت عالی اورا پذیرفتند وبه او باج وخراج میپرداختند اما احتمال دارد که در تمامی قلمرو وسیع وپهناور دولت چین در این زمان یك دولت مرکزی وجود نداشت .

چنین بود وضع دنیای آسیا واروپا درموقعیکه اسلام پیداشد . چین قوی ونیرومند بود اما ازعربستان خیلی فاصله داشت . هند نیز یکدوران اقتدار داشت اما بطوریکه خواهیم دید تامدتها میان عربها وهند تصادمی روی نداد. اروپا و آفریقا درحال ضعف وفرسودگی بسر میبردند .

محمد هفت سال پس ازهجرت پیروزمندانه به مکه بازگشت . حتی پیش ازتسخیر مکه ، ازهمان شهر مدینه پیامی برای حکمرانان وپادشاهان جهان فرستاد وآنهارا بقبول وجود خدای یگانه ورسولش دعوت کرد . هراکلیوس امپراطور قسطنطنیه درموقعی این پیام رادریافت داشت که هنوز در سوریه باایرانیها درحال جنگ بود . پادشاه ایران نیزاین پیام را دریافت حتی گفته میشود که این پیام به تای تسانگ امپراطورچین نیز رسید . لابد این پادشاهان و حکمرانان حیرت کردند که این مرد گمنام کیست که جرأت کرده است به آنها دستور صادر کند !

ازفرستادن همین پیامها میتوان تصور کرد که محمد چه اعتماد واطمینان فوق العاده ئی بخود وبه رسالتش داشته است. و توانست همین اعتماد وایمان رادر مردم کشورش نیز بوجود آورد وبآنها الهام ببخشد بطوریکه آن مردان بیابانگرد توانستند بدون دشواری بر نیمی ازجهان معلوم آنزمان مسلط گردند .

ایمان واعتقاد بنفس چیز بزرگیست واین ثمرات عالی را بوجود آورد .

همچنین اسلام پیام برادری وبرابری رابرای تمام کسانی که مسلمان میشدند همراه داشت. بدینقرار یکنوع دموکراسی برای مردم بوجود می‌آورد. این پیام برادری اسلامی مسلماً درمقایسه بامسیحیت فاسد آنزمان نه‌فقط برای عربها بلکه برای مردم بسیاری کشورهای دیگرهم که‌مسلمانان به آنجاها میرفتند جذبهٔ بسیار داشت.

محمد درسال ۶۳۲ یعنی‌دهسال پس‌ازهجرت درگذشت درحالیکه‌توانسته بوداز‌قبایل‌فراوان‌عربستان که دائماً باخوددر‌جنگ‌بودند‌ملتی بسازدو آنهارا از شوروشوق خدمت درراه یك هدف بزرگ سرشارسازد.

پس ازمحمد یکی از اعضای خانواده‌اش بنام «ابوبکر» خلیفه شد. این جانشینی از راه یکنوع انتخابات در یك اجتماع عمومی صورت گرفت. دو سال بعد ابوبکر هم درگذشت وبجای او «عمر» خلیفه شدکه مدت دهسال خلافت کرد.

ابوبکر وعمر مردان بزرگی بودندکه بنیان عظمت اسلامی را استوار ساختند. آنها بعنوان خلیفه مقام ریاست روحانی وسیاسی رابعهده داشتندیعنی هم پادشاه ورئیس سیاسی وهم پیشوا وراهبر مذهبی شمرده میشدند. آنها باوجود مقام بزرگ وممتاز وقدرت روز افزون دولتشان زندگی سادهٔ خویش را ادامه دادند واز پرداختن به تجملات پرشکوه اجتناب داشتند. در نظر آنها دموکراسی اسلام یك چیزواقعی وزنده بود اما امیران و حکمرانانی که نمایندهٔ ایشان بودند بزودی به تجمل پرداختند و داستانهای متعددی از ابوبکر وعمر نقل میشودکه این مأموران وامیران خود رامعزول میساختند و بشدت مجازات میکردند وحتی ازاین تجاوزات و اسراف‌ها میگریستند. آنها احساس میکردندومی‌فهمیدند که قدرتشان‌درسادگی‌وتحمل سختیهای‌زندگیست واگر آنها به‌تجملات‌زندگی‌دربارهای ایران وقسطنطنیه بپردازندعربهاهم‌فاسد میشوند وسقوط میکنند.

عربها حتی درهمین دوازده سال کوتاه که ابوبکر وعمر پس از پیغمبر خلافت کردند توانستند هم امپراطوری رم شرقی و هم پادشاهان ساسانی ایران راشکست دهند . اورشلیم شهرمقدس یهودیان ومسیحیان ازطرف عربها اشغال شد وتمامی سوریه وعراق وایران بصورت قسمتهائی ازامپراطوری تازهٔ عربی درآمد .

۴۹

عربها از اسپانیا تا مغولستان رامسخر میسازند

۲۳ مه ۱۹۳۲

محمد نیزمانند بنیان گذاران بعضی ازمذاهب دیگر مردی شورشی بود که برای مخالفت با بسیاری ازعادات نظام اجتماعی موجود قیام کرد. مذهبی که او مردم رابدان میخواند بخاطر سادگی و صراحتش و بخاطر رنگ دموکراسی وبرابری که باخود داشت توده‌های مردم را درکشورهای همسایه جلب میکرد زیرا آنها روزگاری دراز درتحت تسلط قدرت مطلقهٔ پادشاهان مستبد وروحانیان و پیشوایان مذهبی مستبد بسر میبردند. آنها از نظام قدیمی فرسوده شده بودند وبرای یك تغییر وضع آمادگی داشتند. اسلام این تغییر را به ایشان عرضه میداشت و از طرف ایشان هم استقبال میشد زیرا از بسیاری‌جهات وضعشان‌رابهتر میساخت وبسیاری ازمفاسد قدیمی راپایان‌میداد. اسلام یك انقلاب‌اجتماعی بزرگ باخودهمراه نیاورد که‌استثمار وبهره کشی از توده‌های مردم بطورکلی پایان پذیرد امالااقل این استثمار رادرموردمسلمانان تقلیل میداد واین‌احساس را در هرفرد مسلمان بوجود میآورد که او عضو یك جامعهٔ اخوت وبرادری بزرگ است.

بااین‌جهت بودکه اعراب از یك پیروزی به‌پیروزی دیگر نایل میشدند واغلب بدون جنگ ومقاومت پیروز میگشتند. عربها درظرف بیست‌و پنجسال پس‌از رحلت پیغمبرشان تمامی ایران و سوریه وارمنستان وقسمتی ازآسیای مرکزی را ازیکسو و مصر و قسمتهائی از شمال آفریقا را ازسوی دیگر فتح کردند.

مصر به‌آسان‌ترین صورتی درمقابل عربها سقوط کرد زیرا از استثمار امپراطوری رم ورقابت‌های زیانبخش فرقه‌های مسیحی آسیب بسیار دیده بود. بطوریکه نقل میکنند عربها کتابخانهٔ معروف اسکندریه را درمصر

آتش زدند اما اکنون این داستان جعلی بشمار میرود . عربها بیش از آن کتاب را دوست میداشتند که به چنین رفتار وحشیانه‌ئی بپردازند. ممکن است که تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه که قبلا در بارهٔ او مطالبی برایت گفته‌ام مسئول نابودی این کتابخانه یا لااقل قسمتی از آن باشد . یك قسمت این کتابخانه سابقاً هنگام جنگ وحمله ژولیوس سزار سردار معروف رومی از میان رفته بود . تئودوسیوس امپراطور قسطنطنیه هم که مسیحی متعصبی شده بود کتابهای غیرمسیحی یونانیان را که در بارهٔ اساطیر وافسانه‌های مذهبی خدایان قدیمی یونان بود دوست نمیداشت زیرا خیلی به مسیحیت پای‌بند بود . گفته میشود که او این کتابها را بعنوان سوخت حمامهایش بکار میبرد .

عربها چه در شرق وچه در غرب پیش میرفتند. در شرق شهرهای هرات وکابل وبلخ در برابر ایشان سقوط کردو آنها به ایالت سند وسواحل رود سند درهند رسیدند. اما نتوانستند از این حدود در هند بیشتر پیشروی کنند وتا چند سال روابط ایشان با حکمرانان هندی بسیار دوستانه بود .

درغرب عربها همچنان پیش راندند. نقل میکنند که سردار معروف عرب بنام «عقبه» درسراسر شمال آفریقا پیش رفت تا به اقیانوس اطلس وسواحل غربی آفریقای شمالی رسید که امروز بنام «مراکش» معروفست. در آنجا از اینکه بدریا رسیده است متأسف شد ومسافت زیادی هم دراقیانوس با کشتی پیش رفت وآنوقت در برابر خداوند اظهار تأسف کرد که دیگر در آنسمت دنیا سرزمینی وجود ندارد که او بتواند آنرا بنام او مسخر سازد!

عربها از مراکش وآفریقا از تنگهٔ باریك دریا گذشتند وبه اسپانیا واروپا وارد شدند . این تنگه تا آن زمان بنام «ستونهای هرکولس» نامیده میشد واین نامی بود که یونانیهای قدیم به آن داده بودند. سردار عرب که ازین تنگه عبور کرد «طارق» نام داشت و از آنپس آنجا بنام او «جبل الطارق» (صخرهٔ طارق) نامیده شد و در زبانهای اروپائی همین کلمه بصورت «جیبلارتار» در آمده است .

سراسر اسپانیا بسرعت مسخر گشت و عربها از آنجا به جنوب فرانسه

سرازیر شدند. بدینشکل درحدود ۱۰۰ سال پس از درگذشت محمد امپراطوری اسلام ازجنوب فرانسه واسپانیا درسراسر شمال آفریقا تاسوئز واز آنجا در سراسر عربستان وایران وآسیای مرکزی تامرزهای مغولستان گسترش یافت. هندجز قسمت کوچك سند ازقلمرو این امپراطوری پهناور بیرون بود.

اروپا ازدوسو مورد حملهٔ عربها قرار گرفت، یکی مستقیماً ازسمت قسطنطنیه ودیگر ازسوی فرانسه وازراه شمال آفریقا.

عربهای جنوب فرانسه تعدادشان زیاد نبود واز سرزمین اصلی خویش خیلی دور بودند بااین جهت نمیتوانستند ازعربستان کمك زیاد دریافت دارند. بعلاوه نیروهای اعراب درسرزمین‌های دوردست آسیای مرکزی سرگرم ادامهٔ فتوحات خود بود. باوجود این همان تعداد مختصر عربها درجنوب فرانسه مردم اروپای غربی را متوحش میساخت ودر نتیجه یك ائتلاف بزرگ برای مقابله وجنگ با آنها تشکیل دادند. شارل مارتل رهبر این نیروهای ائتلافی شد ودرسال ۷۳۲ میلادی عربهارا درجنگی که درمحل «تور» درفرانسه روی داد درهم شکست. این شکست اروپارا درمقابل عربها نجات داد.

یکی از تاریخ نویسان میگوید «عربها درجلگهٔ تور امپراطوری جهان را که تقریباً در دسترس ایشان بود ازدست دادند.» بدون شك اگر عربها در «تور» پیروز میشدند. تاریخ اروپا فوق‌العاده تغییر می‌یافت. دیگر هیچ کس نمیبود که پیشرفت عربهارا دراروپا متوقف سازد و آنها بـه‌آسانی میتوانستند تاقسطنطنیه هم پیش برانند وامپراطوری رم شرقی وسایر دولتهائی راکه سرراهشان قرارداشت منقرض کنند. دراینصورت بجای مسیحیت دین اسلام آئین رسمی اروپا میشد و ممکن بود تغییرات گوناگون دیگر نیز روی نماید. اما تمام اینها فقط تصورات است. واقعیت اینست که عربها پس از نبرد «تور» درفرانسه متوقف گشتند معهذا تاچندسال بعد هم دراسپانیا باقی ماندند.

بطوریکه دیدیم عربها از اسپانیا تامغولستان را مسخر ساختند واین صحرا-

گردان بیابانهای عربستان حکمرانان مغرور یك امپراطوری عظیم گشتند. عربهای اسپانیاواروپا «ساراسن»ها نامیده‌میشدند. احتمال‌دارد این کلمه‌ازعبارت «صحرانشین» مشتق وساخته‌شده‌باشد. این‌صحرانشین‌ها بزودی‌ذوق تجمل و زندگی‌شهری‌را پیدا کردند ودر تمام‌شهرهای متصرفی‌ایشان کاخهای‌عظیم وزیبا ساخته شد.

عربهاباوجود فتوحات‌در نواحی‌وسرزمین‌های دوردست‌نتوانستندبرعادت قدیمی اختلاف‌ومنازعه میان خودشان‌غلبه‌کنند. بدیهیست‌اکنون چیزبا ارزشی هم‌بودکه برسرآن به‌نزاع بپردازندزیرا ریاست‌وبرتری در عربستان بمفهوم دردست‌داشتن اختیاریك‌امپراطوری‌عظیم‌بود. بدینقرار برسر خلافت‌وجانشینی پیغمبرجنگها ومنازعات گوناگون روی‌داد. این‌منازعات اغلب زدوخوردها و جنگ‌های کوچك‌خانوادگی‌وداخلی‌بود. امانتیجهٔ این‌اختلافات‌تجزیهٔ‌بزرگ عالم اسلام‌بود وبراثرآن دوفرقهٔ سنی‌وشیعه بوجودآمدکه هنوزهم‌باقی هستند.

پس‌از حکومت دو خلیفهٔ اول یعنی ابوبکر و عمر بزودی آشفتگی‌ها آغازگشت. مدت کوتاهی «علی» شوهر فاطمه دختر پیغمبر خلیفه شد. اما اختلافات دائمی ادامه داشت وعلی کشته‌شد. چندی بعدهم پسرش «حسین» با خانواده‌اش در دشت کربلا کشته شدند. خاطرهٔ‌همین فاجعه‌کربلاست‌که هرسال درماه محرم‌ازطرف‌مسلمانان‌ومخصوصاً شیعیان‌تجدیدمیگردد وبخاطرآن‌مراسم سوگواری برپا میشود.

کم‌کم‌خلیفه بصورت یك‌سلطان وپادشاه‌مستبد درآمد. دیگر هیچ‌اثری از دموکراسی یا انتخابات درباره خلیفه باقی نماند. اونیز مانند یکی از پادشاهان مستبد زمان‌شد. بطوراسمی خلیفه‌رئیس مذهبی و «امیرالمؤمنین‌هم‌بود امابعضی ازاین حکمرانان‌عملا به اسلام که‌خودشان بزرگترین حامی‌آن‌بشمار میرفتنددشنام میدادند.

درحدود ۱۰۰ سال خلافت دریکی ازشاخه‌های خاندان‌پیغمبر بودکه بنام بنی‌امیه مشهور هستند. آنهاشهر دمشق را پایتخت خودقراردادند واین

فتوحات عرب‌ها

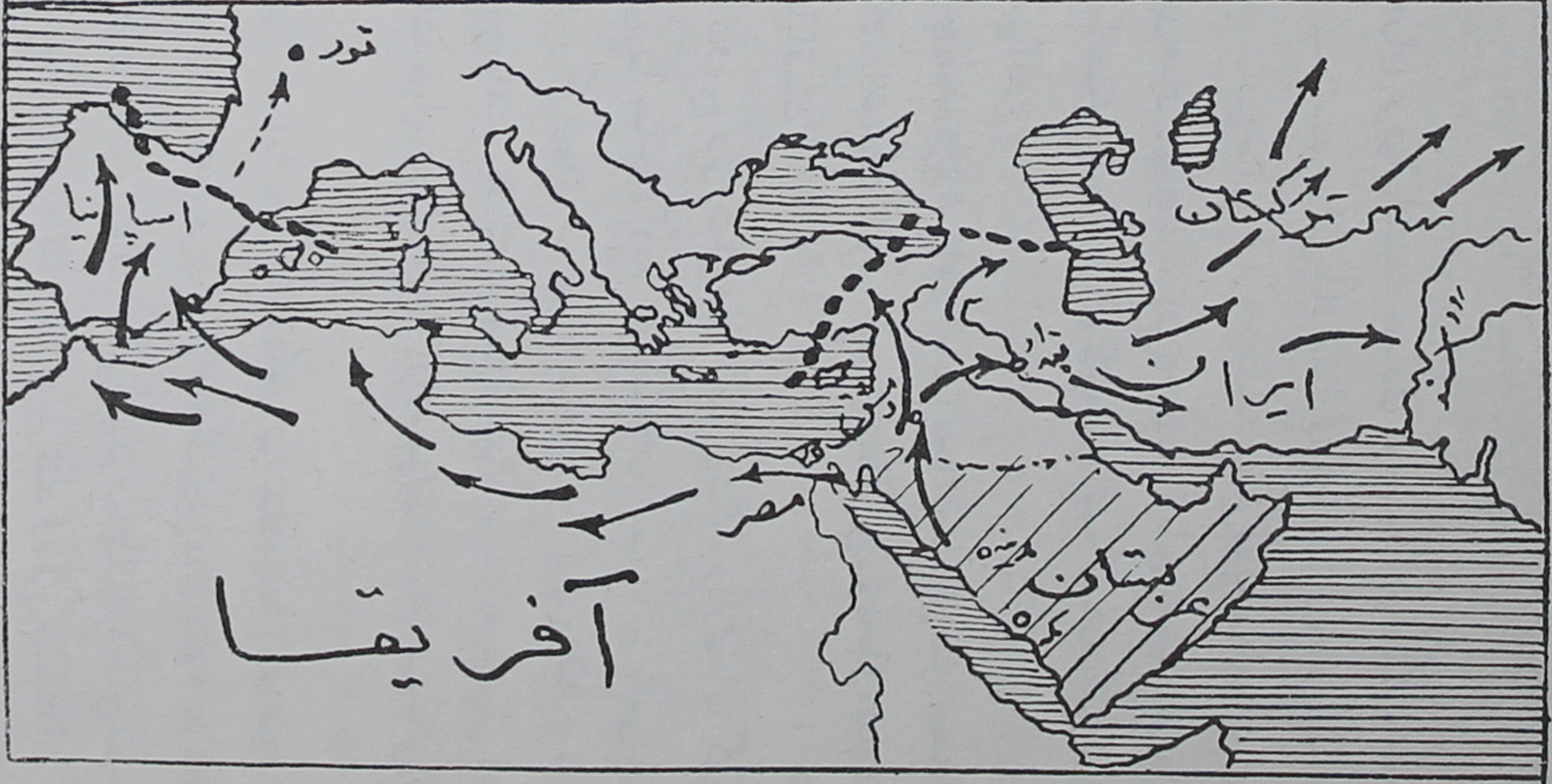

شهر باستانی باکاخها ، مسجدها و چشمه‌سارها و عمارات گوناگونی که در آن ساخته‌شد بسیار زیباو مشهور گردید . دستگاه ذخیره و توزیع آب شهر دمشق شهرت بسیار داشت .

دراین دوران عربها یك‌سبك معماری بوجـود‌آوردند‌که بنام معماری ساراسنی مشهور شده است. دراین‌سبك معماری تزئینات زیاد وجود ندارد‌بلکه سبکی بسیارساده‌ودرعین‌حال پرجلوه‌وزیباست. فکری که‌درماورای این‌معماری قرارداشت ازنخل‌هـای زیبای‌عربستان وسوریه اقتباس شده‌بود قوسها وستونها ومناره‌ها وگنبدها همه‌تنه‌ها و قوسهای‌شاخه‌ها وانبوه گنبدی‌شکل‌چتر درختهای نخل‌را بخاطر می‌آورد .

این‌معماری به‌هند‌نیز‌راه یافت امادراینجا تحت‌تأثیرفکر هندی‌نیز قرار گرفت‌وبصورت‌یك‌سبك‌مختلط‌درآمد. بعضی‌اززیباترین‌نمونه‌های‌معماری‌ساراسنی هنوزهم دراسپانیاباقیست .

امپراطوری‌وسیع وثروت‌فراوان تجمل وشکوه وبازی‌های گوناگون و هنر زیبائی‌پرستی را بـاخودآورد . مسابقه‌های اسب‌دوانی یکـی ازمحبوب‌ترین بازیها وسرگرمیهای عربهابود همچنین چوگان و شکار و شطرنج‌نیز درمیان عربهارواج یافت. یك‌اشتیاق وعلاقهٔ شدید نسبت به موسیقی ومخصوصاً نسبت به‌آوازپیداشد وپایتخت‌اسلامی ازآوازه‌خوانها وتمام چیزهائی که‌به‌آواز بستگی‌دارد پربود .

یك‌تغییر بزرگ اما بسیار تأسف‌آور نیز تـدریجاً روی نمود وآن در وضع زنان‌بود . درمیان زنان عرب رسم حجاب وپرده وجـود نداشت . زنان عرب جداازمردان و پنهان‌ازایشان‌زندگی‌نمیکردند‌بلکه‌دراماکن‌عمومی‌حضور می‌یافتند به مسجدها ومجالس وعظ وخطابه‌میرفتند وحتی خـودشان به‌وعظ و خطابه میپرداختند . اما عربهانیز براثر موفقیت‌ها تدریجاً بیش‌ازپیش‌رسمی راکه‌در دوامپراطوری‌مجاورشان یعنی‌امپراطوری‌روم‌شرقی‌وامپراطوری‌ایران وجودداشت‌اقتباس کردند.

عربها امپراطـوری روم‌راشکست دادند وبـه امپراتـوری‌ایران پایان

بخشیدند اما خودشان هم گرفتار عادات و آداب ناپسند این امپراطوریها گشتند. بقراریکه نقل شده است مخصوصاً براثر نفوذ امپراطوری قسطنطنیه و ایران بود که رسم جدائی زنان از مردان و پرده نشینی ایشان درمیان عربها رواج پیدا کرد. تدریجاً سیستم «حرم» آغاز گردید و مردها و زنها دراجتماع ازهم جدا گشتند

متأسفانه این رسم ناپسند کم کم یکی از خصوصیات جامعهٔ اسلامی شد و هند نیز وقتی مسلمانان به اینجا آمدند، آنرا آموخت. برای من حیرت انگیز است که هنوزهم بعضی‌ها این رسم وحشیانه‌را می‌پذیرند و عمل میکنند. هروقت فکر میکنم که زنان در حجاب و پرده هستند وازدنیای خارج جدا میباشند بی‌اختیار منظرهٔ یك زندان یا باغ وحش در نظرم می‌آید! چگونه ممکن است ملتی به پیش برود درحالیکه نیمی از مردمش در یکنوع زندان مخفی نگاهداشته شود؟

خوشبختانه هند باکمال سرعت رسم حجاب‌را دور می‌افکند. حتی جامعهٔ اسلامی نیز تا اندازهٔ زیادخود را از زیر این بار مهیب بیرون میکشد. در ترکیه کمال پاشا بر رسم حجاب بکلی پایان داد و در مصر نیز حجاب بسرعت از میان میرود.

باید پیش از پایان دادن باین نامه یك مطلب دیگر را هم بنویسم. عربها در آغاز بیداریشان از شور واشتیاق نسبت به ایمان و اعتقادشان سرشار بودند. معهذا در آنزمان نسبت به عقاید دیگران هم بردباری و تحمل داشتند. موارد متعددی هست که این بردباری مذهبی‌را نشان میدهد و تأیید میکند. خلیفه عمر در اورشلیم این بردباری‌را نشان داد. در اسپانیا نیز مسیحیان بسیاری بودند که از آزادی کامل مذهبی برخوردار میشدند.

در هند عربها هرگز جز در ناحیهٔ سند حکومت نکردند و تماسهائی که در اینجا وجود داشت بصورت روابط بسیار دوستانه بود.

در واقع نمایان ترین تضادی که در این دوران تاریخ بنظر میرسد تحمل و بردباری عربهای مسلمان دربارهٔ مذاهب دیگران در مقابل تعصب و خشکی مسیحیان اروپا میباشد.

۵۰

بغداد وهارون الرشید

۲۷ مه ۱۹۳۲

بگذار پیش از آنکه به نواحی دیگر بپردازیم بـاز هم کمی سر گذشت عربها را دنبال کنیم.

همانطور که در نامهٔ اخیرم برایت گفتم قریب ۱۰۰ سال خـلافت در دست یك شاخهٔ از خانوادهٔ محمد بود که بنام امویها (بنی امیه مشهورند) آنها از دمشق بر امپراطوری عرب حکومت میکردند و در زمان آنها عربهای مسلمان پرچم اسلام را تا سرزمین های دوردست بردند.

در حالیکه قشونهای عرب در سرزمین هـای دوردست سرگرم فتوحات بود در داخل عربستان منازعات و رقابتها جریان داشت و جنگهای خانگی فراوان روی میداد. عاقبت بنی امیه بوسیلهٔ یك شاخه دیگر از خاندان محمد منقرض شدند که اولادان عباس عموی پیغمبر بودند و باین جهت خـاندان تازه بـه عباسیان و (بنی عباس) مشهور گشته اند.

بنی عباس بعنوان انتقام گیری از بیرحمیهای بنی امیه قیام کردند اما پس از پیروزی خودشان در بیرحمی و کشتار از ایشان در گذشتند. اینها هر کس را که از بنی امیه بچنگ آوردند بشکل وحشیانه ئی کشتند.

خلافت بنی امیه که مدت درازی طول کشید در سال ۷۵۰ میلادی آغاز گشت. هر چند که این شروع برای خلافت عباسی خیلی افتخار آمیز نبود دوران عباسیان یکی از درخشانترین دورانهای تاریخ عرب میباشد. در زمان آنها بسیاری امور از صورت زمان امویها تغییر یافت.

جنگهای داخلی تمامی امپراطوری عرب را متزلـزل ساخت عباسیان در قلب امپراطوری پیروز گشتند امـا در سرزمین دوردست اسپانیا حکمران عرب کـه از امویان بـود خلافت ایشانرا بـرسمیت نپذیرفت. شمال آفریقا که امارت افریقیه نامیده میشد نیز بزودی کمابیش استقلال یافت. مصر نیز بهمین

صورت درآمد وحتی یك خلافت دیگر برای‌خود تأسیس کرد. مصر به مرکز حکومت‌عربی‌نزدیك بود وبآسانی‌میشد اورا موردتهدید قرارداد ومطیع‌ساخت وگاه بگاه نیز چنین اتفاقی روی میداد اما «افریقیه» دورتر ازآن بودکه بتوان درآن دخالت‌کرد . بهمین قرار اسپانیا نیز ازدسترس هرگونه اقدامی بدور بود .

بدینقرار می‌بینیم که باروی‌کارآمدن عباسیان امپراطوری عرب تجزیه گشت . خلیفه دیگررئیس وپیشوای تمامی‌دنیای مسلمان بشمارنمیرفت ودیگر برای همهٔ مسلمانان «امیرالمؤمنین» نبود، اسلام دیگروحدت نداشت. عربهای اسپانیا وعربهای عباسی‌ازیکدیگرخوششان‌نمیآمد بطوریکه‌اغلب بدبختی‌هریک دیگری راخوشحال ومسرورمیساخت .

باوجود تمام این چیزها خلفای عباسی‌حکمرانان بزرگی بودند و امپراطوری‌ایشان مانندسایرامپراطوریها بزرگ وپرعظمت بود. ایمان‌ونیروی قدیمی‌که‌کوهستانهای شامخ رامسخر میساخت و همچنان آتشی‌که در یك مزرعه خشك بیفتد منبسط میگشت دیگر نمایان نبود ، سادگی ابتدائی دیگر وجود نداشت واز دموکراسی اثری نماند و «امیرالمؤمنین» با شاهنشاه ایران‌که در مقابل عربهای اوایل‌اسلام شکست خورد یابا امپراطورقسطنطنیه تفاوتی نداشت .

در عربهای زمان پیغمبر اسلام یك‌نیروی‌حیاتی وقدرت فوق‌العاده‌وجود داشت‌که با نیرو وقدرت‌ارتشهای پادشاهان متفاوت بود . آنها دردنیای‌زمان خودشان بصورت یك قدرت عظیم قیام‌کردند وارتشهای بزرگ و پادشاهان گردنفراز دربرابر پیشروی مقاومت ناپذیرایشان‌ازپا درمیآمدند . درآنزمان توده‌های‌مردم ازاین‌امیران وپادشاهان فرسوده شده بودندوچنین بنظرمیرسید که عربهامژدهٔ تغییرات بزرگ برای یك زندگی بهتروبرای انقلاب‌اجتماعی راهمراه داشتند .

اما تدریجاً همه چیزتغییر یافت . مردان صحرانشین‌اکنون درکاخهای مجلل زندگی میکردند وبجای خرما گرانقیمت ترین ومتنوع‌ترین خوراکها غذای‌ایشان شد وزندگی بسیار مرفهی برای خود پیدا کردند . پس دیگر

چه لازم بود که در فکر انقلاب اجتماعی باشند و خودشان را بدرد سر بیندازند ؟

آنها کوشیدند که در جلال و شکوه برقابت با امپراطوران سابق بپردازند و بسیاری آداب ناپسند و مفاسد زندگی آنها راهم پذیرفتند. یکی ازاین رسوم ناپسند همانطورکه برایت گفتم ، رسم پرده نشین ساختن زنان بود .

پایتخت امپراطوری اسلام هم درزمان عباسیان از دمشق به بغداد در عراق منتقل گشت . خود این تغییر دادن پایتخت به تنهائی بسیار پرمعنی‌بود زیرا بغداد درواقع پایتخت تابستانی پادشاهان ایران بود وچون بغداد نسبت به‌اروپا ازدمشق دورتر بود بااین‌جهت عباسیها توجهشان را بیشتر به آسیا معطوف داشتند . بازهم کوششهائی برای تسخیر قسطنطنیه صورت گرفت و جنگهای متعددی با ملل اروپائی روی داد اما بیشتر این جنگها دیگر جنبهٔ دفاعی داشت . چنین بنظر میرسید که دوران پیروزیها دیگر بپایان رسیده وخلفای عباسی میکوشیدند از همان امپراطوری که برای ایشان باقی مانده بود استفاده کنند زیراقلمرو ایشان بدون اسپانیا وآفریقا هنوزهم خیلی پهناور بود .

بغداد !

آیا این اسم افسانه‌ئی را بخاطر می‌آوری ؟ و آیا داستانهای زیبای هارون الرشید و شهرزاد راکه درکتاب « شبهای عربی» (هزار و یکشب) نقل شده است بیادداری ؟ شهری‌که درزمان خلفای عباسی رشد و عظمت یافت بغداد وهمین شهر افسانه های هزار ویکشب بود . دراین شهربزرگ کاخهای عظیم ، ادارات و مؤسسات عمومی ، مدارس و دانشگاهها ، بازارها ، باغها ، پارکها وتفرجگاههای وسیع وجود داشت . بازرگانان یك داد و ستد بزرگ دامنه دار میان شرق وغرب برقرار ساختند ، انبوه مأموران دولتی ارتباط با نواحی دور دست امپراطوری را حفظ میکردند و دستگاه حکومتی روزبروز مکمل تر وغامض تر میگشت وبه ادارات گوناگون و متعدد منقسم میشد . یك

دستگاه مجهز پست و نامه رسانی تمام گوشه‌های امپراطوری را باپایتخت مرتبط میداشت . بیمارستانها فراوان بود. مسافران وسیاحان ازسراسرجهان به‌بغداد میآمدند ومخصوصاً دانشمندان زمان ودانشجویان وهنرمندان ازهرسو روبه‌ـ به بغداد مینهادند زیرامعروف بودکه خلیفه ازتمام کسانی‌که دردانش یاهنری استاد وچیره دست باشند استقبال وتشویق میکنند .

خودخلیفه درمیان شکوه وتجمل فراوان‌وگروه انبوهی ازغلامان‌وزنان بسیاری‌که «حرم»اورا تشکیل میدادند‌زندگی میکرد، درزمان‌خلافت‌هارون‌ـ الرشیدکه ازسال ۷۸۶ تا۸۰۹ میلادی طول‌کشید امپراطوری عباسی در اوج عظمت خودبود . سفیرانی ازجانب‌امپراطورچین درشرق وامپراطورشارلمانی درغرب بدربارهارون‌الرشید میآمدند.

در دوران تسلط عباسیان بغداد از بسیاری جهات ازاروپای آنزمان، جز اسپانیا ، از لحاظ هنر کشورداری و حکومت وبازرگانی و توسعهٔ علوم پیش بود .

دوران خلافت عباسی مخصوصاً از جهت علاقه وتوجهی که به علوم نشان داده میشد اهمیت خاصی دارد . .بطوریکه میدانی علوم در دنیای جدید چیزی بسیار بزرگ وپر اهمیت هستند و ما زندگی جدید رامدیون علوم هستیم . علوم بسادگی ودست بسته بدعا نمی پردازند و در انتظار حوادث نمی‌مانند بلکه میکوشند علل حوادث واتفاقات راکشف‌کنند . علوم به‌تجربه وآزمایش میپردازند و بار ها آزمایش خود را تکرار میکنند . چه بسا که دراین آزمایشها شکست میخورند وناکام می‌شوند تاگاهی هم موفقیت هائی بدست آید . باین ترتیب اطلاعات بشری ذره ذره جمع می شود و افزایش می یابد .

دنیای جدید زمان ما بادنیای دوران‌های باستانی یاقرون وسطی‌تفاوت بسیار دارد واین تفاوت عظیم تااندازهٔ زیادبعلت علوم جدیدمیباشد زیرادنیای تازه باعلوم ساخته شده‌است .

درمیان مردم دورانهای باستانی هیچگونه روش های علمی در مصر

یاچین یاهند پیدا نمیکنیم . فقط دریونان قدیم مختصری روشهای علمی بکار میرفت ودر دوران روم آنهم ازمیان رفت . اما عربها روح علمی تحقیق وتکاپو را داشتند وباینجهت آنها پدران علوم جدید شمرده میشوند.

دربعضی رشته ها مانند علوم پزشکی وریاضی آنها مطالب بسیاری از هندآموختند . دانشمندان وریاضی دانان هندی بتعداد زیاد به‌بغداد می‌آمدند بسیاری از دانشجویان عرب نیز بدانشگاه «تاکشاشیلا» درشمال هند میرفتند که هنوز یك مرکز بزرگ علمی حساب میشد ومخصوصاً برای علوم پزشکی شهرت داشت . کتابهای هندی که بزبان سانسکریت بودچه دررشتهٔ پزشکی و چه در رشته های دیگر مخصوصاً بزبان عربی ترجمه میشد . عربها بسیاری چیزها واز جمله هنر کاغذسازی را ازچین‌آموختند . اما براساس اطلاعات و دانشی که ازدیگران کسب میکردند و می‌آموختند خودشان به تحقیقات علمی تازه میپرداختند وبکشفیات متعدد ومهمی نایل‌شدند . آنها بودند که نخستین دوربین‌های نجومی وقطب نماهای کشتیرانی راساختند . در رشته پزشکی هم پزشکان وجراحان عرب درسراسر اروپا مشهور بودند .

بدیهیست بغداد مرکز بزرگ تمام این فعالیت‌های علمی بود. درغرب هم شهر «کوردوبا» (قرطبه) پایتخت عربهای اسپانیا یك مرکز علمی دیگر بشمارمیرفت . درجهان عرب مراکز دانشگاهی متعدد دیگری هم بود که زندگی فکری وعلمی درآنها رونق داشت . درشهر قاهره (شهرپیروز) بصره وکوفه نیز دانشگاهها ومراکز علمی بود. اما بغداد مافوق تمام این‌شهرهای مشهور قرارداشت و بنابگفتهٔ یك تاریخ نویس عرب بغداد «پایتخت‌اسلام، چشم عراق ، مقرامپراطوری ، مرکززیبائی وفرهنگ وهنر » بشمارمیرفت. بغداد بیش از دومیلیون نفرجمعیت داشت وبدینقرارخیلی ازشهرهای جدید کلکته و بمبئی زمان ما بزرگتر بود . [1]

شاید دانستن این مطلب برایت جالب توجه باشدکه عادت پوشیدن جورابهای مردانه وزنانه‌ابتدا دربغدادودرمیان ثروتمندان این‌شهرشروع‌شد.

---

۱ ـ البته تاریخ نوشته‌شدن این‌نامه درسال ۱۹۳۲.

آنها جُوراب را «موزه» مینامیدند وکلمهٔ هندوستانی « موزا» ازآن مشتق شده است . همچنین کلمهٔ فرانسوی «شمیز» (بمعنی پیراهن) ازکلمهٔ عربی «قمیص» اقتباس گشته است. هردوکلمه «قمیص» و« موزه » رامردم قسطنطنیه از عربها آموختند وازآنجا به‌اروپا رفت وبه زبانهای‌اروپائی منتقل گردید .

عربهاهمواره مسافران وسیاحان بزرگی بودند . آنها همیشه بسفرهای دورودراز دریائی می پرداختند ودر ماورای دریاها در سرزمین های آفریقا و سواحل هند و جزایر مالزی ، حتی چین ، کوچ نشین هائی برای خود تأسیس کرده بودند . یکی از معروف ترین سیاحان عرب « البیرونی [1] » بودکه به هند هم‌آمد ومانند « هیوئن‌تسانگ» چینی سفرنامه‌ئی هم ازخودبجا گذارده است .

همچنین عربها تاریخ نویسان خوبی داشتند وازروی کتابها وتاریخهای ایشان میتوانیم اطلاعات بسیاربدست‌آوریم . بعلاوه همه میدانیم که آنها چه داستانها و افسانه های عالی مینوشتند . هزاران هزار نفر هرگز چیزی از خلفای عباسی وامپراطوری‌ایشان نشنیده‌اندااما دربارهٔ بغداد «الف لیله ولیله» (هزار ویکشب) که شهر اسرار وعشق وماجرا بود مطالبی میدانند . اغلب وسعت امپراطوری تصورات وخیالات ازامپراطوریهای واقعی‌است ودوام‌وبقای بیشتر هم دارد .

پس از مرگ هارون الرشید بزودی در امپراطوی عرب آشفتگی روی نمود . سرکشی‌هاوطغیانهائی‌شروع شد وقسمت‌های متعددی‌ازامپراطوری جداشد . بعضی حکمرانان ایالات بصورت امیران دائمی درآمدند و حکومت را درخانوادهٔ خود موروثی‌ساختند . خلفا روزبروز ناتوان‌تر وکم‌اقتدارتر میشدند تا اینکه زمانی‌رسید که خلیفه فقط برشهر بغداد وچند دهکدهٔ اطراف

---

۱ ـ ابوریحان محمدبن‌احمدبیرونی‌خوارزمی که درقرن‌چهارم وپنجم‌هجری زندگی میکرد ومعاصرابن سینا بود ازدانشمندان وتاریخ‌نویسان ایران نیز بشمار میرود. امااز آنجا که‌آثارش رابزبان‌عربی‌نوشته‌است مانندابن‌سینا که بعضی کتابهای مهمش بزبان‌عربیست درنظرنویسندگان‌اروپائی عرب شمرده شده‌است .

آن حکومت داشت. حتی یك خلیفه را یکبار سربازان خودش ازقصرش بیرون کشیدند و کشتند. سپس تا مدتی افراد مقتدری دربغداد ظهور کردند که از آنها بر نواحی دیگر حکومت می‌کردند و خلیفه هم تابع و وابسته بایشان بود.

وحدت اسلام بکلی ازمیان رفت ودیگر چیزی متعلق بگذشته های دور بود، درهر گوشهٔ امپراطوری اسلام ازمصر تا خراسان وماوراء النهردرآسیای مرکزی سلطنت‌های جداگانه ومتعددی تشکیل گشت‌واز نواحی دوردست آسیای مرکزی هم قبایل صحراگرد بسوی غرب آمدند.

ترکهای‌قدیمی که درآسیای مرکزی اقامت داشتند مسلمان‌شدندوچندی بعد سرزمین های مسلمان نشین وحتی خود بغداد رامتصرف شدند. این‌ترکها که بنام‌سلجوقیان معروف هستندارتش‌امپراطوری بیزانس قسطنطنیه راهم‌بشدت شکست دادند وموجب حیرت اروپا گشتند. زیرا اروپا فکر میکرد که عربها روبانحطاط نهاده‌اند. اما اکنون ترکهای سلجوقی بروی صحنه ظاهرمیشدند وآنها بودندکه دوباره پرچم اسلام را بر افراشتند وبه پیش راندند و با آن اروپا راهم تهدید میکردند.

این تهدید بزودی خیلی شدید شد وبطوریکه خواهیم دید ملل مسیحی اروپا برای مبارزه با مسلمانان و تسخیر شهر اورشلیم که در نظر ایشان عزیز ومقدس بود جنگهای صلیبی راشروع کردند. مسیحیت و اسلام مدتی بیش از ۱۰۰ سال بر سر اولویت وتسلط برسوریه و فلسطین و آسیای صغیر با هم‌جنگیدند ویکدیگر رافرسوده‌ساختند وتقریباً هروجب ازخاك‌این‌سرزمین‌ها را باخون آدمی آبیاری کردند. شهرهای‌آباد وپررونق این‌ناحیه، داد وستد وبازرگانی وعظمت خودشان‌راازدست‌دادندومزارع سرسبز وخرم به‌بیابانهای خشك وبیحاصل مبدل گشت.

بدینقرار آنها با یکدیگر بجنگ پرداختند اما حتی پیش‌ازآنکه این جنگها پایان برسد ازقلب آسیای مرکزی ومغولستان چنگیزخان ظهور کرد که اورا زیر وروکنندهٔ زمین‌نامیدند ودرواقع باهجومهای خود آسیا و اروپا

را متزلزل ساخت. چنگیزخان واعقابش عاقبت به‌زندگی بغدادوامپراطوریش پایان دادند.

درموقعی که‌مغولها به‌عمروعظمت بغدادپایان‌دادند این‌شهرعظیم به‌توده‌ٔی ازخاك وخاکسترمبدل گشت وبیشتر ۲۰۰۰۰۰ نفوس‌آن نابودشدند. سقوط بغداد درسال ۱۲۵۸میلادی (٦٥٦) اتفاق‌افتاد.

اکنون بازبغداد شهر پررونقی‌شده‌است وپایتخت دولت‌عراق‌میباشد. اما بغدادکنونی فقط سایه‌ای‌از گذشته‌اش میباشدزیرادرواقع هرگزنتوانست‌مرگ وخرابی وویرانی راکه باهجوم مغولها برایش پیش‌آمد جبران کند.

۵۱

از هارشا تا محمود، در شمال هند

اول ژوئن ۱۹۳۲

اکنون باید داستان عربها یا ساراسن‌ها را قطع کنیم ونگاهی به کشورهای دیگر بیفکنیم و به‌بینیم در آنزمان که عربها رشد یافتند، قدرت پیدا کردند، نواحی وسیعی‌را متصرف‌شدند، در همه‌جا پخش گشتند و عاقبت روبانحطاط نهادند درهند و درچین ودر کشورهای اروپا چه حوادثی روی میداد؟. قبلا دراین زمینه اطلاع مختصری بدست‌آوردیم و دیدم که چگونه عربها در جنگ «تور» درفرانسه درسال ۷۳۲ درمقابل «شارل‌مارتل» شکست خوردند. همچنین دیدیم که درآسیای‌مرکزی پیش رفتندودرهندهم تاحدودسندرسیدندحالادوباره ابتدابه‌هند می‌پردازیم.

هارشا ـ واردهانا پادشاه معروف‌کانوج درسال ۶۴۸ میلادی درگذشت وبامرگ اوانحطاط سیاسی‌دولت شمال هند نمایان‌ترگشت. این انحطاطاز مدتهاقبل شروع شده‌بود. اختلاف ومنازعه میان‌مذهب هندو ومذهب‌بودا به این‌جریان‌کمک‌کرده بود. درزمان هارشاظاهراً دوران نمایان‌ودرخشانی‌پیش آمداماطول آن کوتاه‌بودومدت‌زیادی‌دوام نکرد. پس‌ازاویک‌عده‌دولتهای کوچک درشمال‌هند پیداشدندکه گاهی‌اوقات جلوهٔ کوتاهی داشتندوگاهی‌اوقات‌هم با یکدیگرمنازعه میکردند.

جالب توجه است که دراین دوران ۳۰۰ سال یا بیشتر پس‌ازمرگ هارشا، هنرو ادبیات رونق داشت‌وآثار زیبای فراوانی بوجودآمدوساخته شد. چندین نویسندهٔ مشهور زبان سانسکریت مانند «بهاوابهوتی» و «راجاسکهارا» دراین زمان زندگی میکردند. عده‌ئی از پادشاهان که از نظر سیاسی اهمیت زیادی نداشتند بخاطر آنکه در زمان آنها هنر وادبیات رشد ورواج داشت‌مشهورشدند. یکی از این حکمرانان «راجابهوجا» تقریباً صورتی افسانه‌ئی پیداکرده و نمونه‌ئی از یك پادشاه خوب گردیدکه‌حتی

امروزهم مردم ازاو باین صورت یادمیکنند .

اما باوجود این نقطه‌های درخشان، رویهم رفته شمال‌هنددرحال انحطاط بودو دوباره جنوب هند اهمیت یافته بود وبر شمال سایه می‌افکند . دریکی از نامه‌های‌سابقم (نامهٔ ٤٤) مختصری در بارهٔ اوضاع جنوب هند در این زمان برایت گفتم و به «چالوکیاها» و امپراطوری «چولا» و «بالاواها» و «راشتراکوتاها» اشاره‌ئی کردم . همچنین از «شانکاراچاریا» برایت گفتم که درعمرکوتاه خود توانست در مردم با سواد وبیسواد سراسر کشور تأثیر عمیقی بگذارد وموفق شد که تقریباً به مذهب بودا درهند پایان بدهد. عجب آنست که‌باوجود این کوشش‌وموفقیت او، مذهب‌جدید اسلام‌بدروازه‌های هندرسیده‌بود ومدتی بعدبداخل‌هندهم راه‌یافت‌وبافتوحات‌خود حتی نظم‌موجود کشورا نیزمورد تهدیدقرارداد !

عربها خیلی‌زود حتی درزمانیکه «هارشا» زنده‌بود به‌مرزهای هند رسیدند. آنها مدتی در آنجا متوقف گشتند و بعد ناحیهٔ «سند» را متصرف شدند . درسال ۷۱۰ میلادی یک جوان هفده سالهٔ عرب بنام «محمدبن‌قسیم» که فرمانده سپاه عرب بوددرهٔ سند را فتح‌کرد و تا حدود «مولتان» در پنجاب‌غربی‌رسید. این پیشرفت حداکثر فتوحات اعراب در هندبود . شاید اگرکوشش بیشتری میکردند میتوانستند پیشرفت بیشتری هم داشته باشند و این‌کار درآنزمان‌که شمال‌هند درحال ضعف بود چندان دشوار نمیبود . اما هرچندهم‌که میان این اعراب وحکمرانان نواحی مجاور و همسایهٔ سند زدوخوردهائی روی‌میدادکوشش منظمی برای‌ادامهٔ فتوحات از طرف ایشان صورت‌نگرفت . باین‌قرار تصرف سند بوسیلهٔ عربها از نظر سیاسی امر مهمی نبود . فتوحات مسلمانان درهند چند قرن بعدصورت گرفت . اما تماس‌عربها بامردم هندکه ازهمان زمان شروع شد نتایج فرهنگی و معنوی بزرگی ببارآورد .

عربها باحکمرانان هندی جنوب‌هند ومخصوصاً با «راشتراکوتاها» روابط دوستانه‌ئی داشتند . عدهٔ زیادی از اعراب در طول ساحل غربی هند مستقرگشتندودرکوچ‌نشین‌های خود مساجدی‌ساختند . مسافران وسیاحان و

بازرگانان عرب از نواحی مختلف هند دیدن میکردند. تعداد زیادی دانشجویان عرب به دانشگاه تاکشاشیلا یا «تاکسیلا» در شمال هند آمدند که مخصوصاً بخاطر علوم پزشکی مشهور بود. گفته‌شده است که در زمان هارون‌الرشید دانشجویانی که در هند تحصیل میکردند در بغداد اهمیت زیاد می‌یافتند. پزشکانی از هند به آنجا میرفتند تا بیمارستانها و مدارس پزشکی را تأسیس واداره کنند. بسیاری از کتابهای علوم ریاضیات و نجوم از زبان سانسکریت بزبان عربی ترجمه‌شد.

بدینقرار عربها معلومات زیادی از فرهنگ هند و آریائی کسب کردند. همچنین بسیاری چیزها را از فرهنگ آریائی ایران آموختند و نیز چیزهائی هم از فرهنگ یونانی کسب کردند. آنها تقریباً همچون یك نژاد تازه بودند که نیرو و قدرت دست‌نخورده‌ئی داشتند و از تمام فرهنگ‌های قدیمی که دراطرافشان میدیدند بهره‌مند میگشتند و چیزهائی می‌آموختند و بر این اساس بنای فرهنگی جدیدی که مخصوص بخودشان بود یعنی فرهنگ‌عربی یا «ساراسنی» را بنا نهادند. این فرهنگ بطور نسبی دوران کوتاهی داشت اما بسیار درخشان بود و مخصوصاً درمقابل زمینه تاریك اروپا در قرون وسطی بیشتر جلوه میکند.

تعجب آور است که عربها از تماس با فرهنگ‌های هند و آریائی و ایرانی و یونانی استفاده میبردند اما هندیها، ایرانیها و یونانیها از تماس با عربها استفادهٔ زیادی نمیبردند. شاید این وضع از آنجهت بود که عربها ملتی تازه و سرشار از نیرو و شوروشوق بودند درحالیکه سه ملت بزرگ دیگر نژادهای قدیمی و کهنسالی بودند که روشهای قدیمی و کهنه‌ئی را دنبال میکردند و به تغییر دادن وضع خود اهمیتی نمیدادند.

واقعاً تعجب آور است که بنظر میرسد گذشت زمان همانطور که در یك فرد اثر میگذارد در ملت‌ها و نژادها هم اثر می بخشد و آنها را نیز بتدریج کم حرکت میکند، فکر و بدنشان را جامد میسازد، بآنها یك حالت محافظه کاری می بخشد که از تغییرات و تازه گیها میترسند.

بدینقرار در این تماس با عربها که چندین صد سال طول کشید

هند زیاد تحت تأثیر قرار نگرفت . اما در این دوران دراز قاعدتاً از مذهب جدید اسلام اطلاعاتی بدست آورد .

عربهای مسلمان به هند رفت و آمد داشتند . در اینجا مساجدی میساختند و گاهی مذهب خودشان را هم تبلیغ و موعظه میکردند و حتی بعضی اوقات کسانی هم بمذهب ایشان میگرویدند و معتقد میشدند . چنین بنظر میرسید که در آنزمانها هیچ نوع مخالفتی با مذهب جدید وجود نداشت و تصادم و برخوردی میان دین هندو و اسلام پیش نمی‌آمد. این موضوعیست که باید مخصوصاً متذکر شد . زیرا بعدها تصادف و ناراحتی‌ها میان دو مذهب آغاز گشت . فقط از قرن یازدهم میلادی واز وقتی که اسلام بصورت یك فاتح شمشیر زن به هند آمد یا عکس العمل خشنی مواجه گشت و تحمل و بردباری قدیمی جای خود را به کینه و نفرت و تصادمات سپرد.

این شمشیرکش مهاجم که با تعصب و تندی و کشتارو خونریزی به هند آمد محمود غزنوی بود. غزنه اکنون شهر کوچکی در افغانستانست. در قرن دهم در اطراف غزنه یا غزنین دولتی بوجود آمد و رشد کرد . دولتهای آسیای مرکزی در آنزمان اسماً تحت حکومت خلیفهٔ بغداد بودند اما همانطور که قبلا هم برایت گفتم ، بعد از مرگ هارون الرشید خلفا ضعیف شدند و زمانی فرا رسید که امپراطوری آنها به تعدادی دولت‌های مستقل تقسیم گشت و این همان دورانیست که ما اکنون از آن صحبت میکنیم .

یکی از غلامان ترك بنام سبکتکین در حدود سال ۹۷۵ میلادی برای خود در اطراف غزنه و قندهار دولتی بوجود آورد و به هند نیز حمله میبرد. در آنزمان شخصی بنام «جیپال» در لاهور راجه بود. «جیپال» که بظاهر مردی متهور بود به دره کابل قشون کشید و با سبکتکین جنگید و شکست یافت.

بعد از سبکتکین پسرش محمود جانشین اوشد. او یك سردار ممتاز و یك رهبر عالی نیروی سواران بود . سالها از پی هم به هند حمله میکرد ، غارت میکرد ، میکشت و غنایم فراوان و اسیران زیاد با خود همراه میبرد. رویهمرفته او هفده بار به هند هجوم برد و فقط یك بار در حمله به کشمیر شکست خورد. سایر هجومهای او پیروزمندانه بود و وجود او برای شمال هند یك مایهٔ وحشت و هراس

دائمی گردید .

گفته‌میشود که تنها از «تانشوارا» ۲۰۰۰۰۰ اسیر وثروت عظیمی بغنیمت برد. اماً مخصوصاً در «سومنات» ثروت فوق العاده‌ئی بچنگ آورد زیرا سومنات یکی از معابد بسیار بزرگ بود که در طول قرنها وقرنها هدایای فراوانی در آنجا جمع شده بود . بطوریکه نقل شده‌است وقتی که محمود به آنجا نزدیك شد هزاران نفر به‌این معبد پناه بردند وامیدوار بودند که‌معجزی روی‌خواهد داد وخداوندی که آنها اورا ستایش میکردند ایشانرا محفوظ خواهدداشت وحمایتشان خواهد کرد . اما معجزات خیلی بندرت روی میدهد وفقط در ذهن وخیال مؤمنین اتفاق می‌افتد، درنتیجه معبد بتصرف محمود درآمد که آنرا غارت کرد و ۵۰۰۰۰ نفر که درآنجا در انتظار وقوع معجزه‌ئی بودند نابود شدند . [۱]

محمود درسال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت ودر موقع‌مرگش تمامی پنجاب وسند درقلمروحکومت اوشمرده میشد. درهند محمود بعنوان یك رهبربزرگ اسلامی معرفی شده است که برای‌نشر وتوسعهٔ اسلام درهند به این سرزمین میتاخت . بسیاری از مسلمانان اورا میستایند و بسیاری ازهندوان ازاونفرت دارند . آنچه‌واقعیت دارد آنست که اویك‌مرد مذهبی نبود . راست‌است که او مسلمان بود اما اسلام فقط مذهب اوبود واو مافوق همه‌چیز یك‌سربازبودآنهم یك‌سرباز ممتاز .

محمود برای فتوحات نظامی وبچنگ آوردن غنایم به‌هندآمد و همان کاری راکرد که متأسفانه سربازان میکنند. میتوان گفت که اوهرمذهب‌دیگری هم‌که میداشت چنین کاری میکرد . بسیار جالب است که او با فرمانروایان وحکام ایالت سند که مسلمان بودند نیز بد رفتاری میکرد و فقط وقتی که آنها قبول کردند که مطیع او باشند و باو باج و خراج بپردازنداز ایشان صرفنظر کرد . حتی به مقابله و مخالفت باخلیفهٔ بغداد که پیشوای مسلمانان

۱ ـ فتوحات سلطان محمود درهند ومخصوصاً فتح سومنات درقصاید فارسی شاعران دربار سلطان محمود مورد ستایش فراوان قرار گرفته ودرادبیات ایران مشهوراست .

بود نیز پرداخت وبا تهدید کردن او بمرگ حکومت سمرقند را از او برای خود گرفت . باین جهات ما نباید دچار همان اشتباهی که دیگران دربارهٔ او کرده‌اند بشویم ونباید تصور کنیم که او چیزی بیش ازیك سردار وسرباز فاتح بوده است .

محمود عده زیادی ازمعماران واستادکاران هندی راباخود به‌غزنه بردو در آنجا مسجدزیبائی ساخت که آن‌را «عروس آسمانی» نامید واز باغهای آن بسیار مغرور وسرافرازبود.

محمود توصیفی‌ازشهر«ماتورا» برای ما باقی گذاشته‌است که میتوانند نشان بدهد چه شهر باعظمتی بوده‌است . درنامه‌ئی که برای‌فرماندارخودش درغزنه نوشته‌است میگوید . دراینجا (دماتورا) یك‌هزار بنای‌عالی ومستحکم‌هست که به‌اندازهٔ ایمان مؤمنین استوارمیباشد ، یك چنین شهری راباچنین وضعی‌جز با صرف میلیونها دینار نمیتوان ساخت وبعلاوه درمدتی کمتر از ۲۰۰ سال‌هم‌چنین کاری ممکن نیست.»

این‌توصیفی که محمود از«ماتورا» نوشته‌است در کتاب « فردوسی» نقل شده‌است. فردوسی یك‌شاعر بزرگ‌ایرانی بود که درزمان‌محمودزندگی‌میکرد. بخاطردارم که دریکی ازنامه‌های سابقم که درسال گذشته برایت‌نوشتم به نام‌او وبنام‌کتاب «شاهنامه» که اثراوست اشاره‌ئی کردم .

داستانی‌هست که بنابر آن‌شاهنامه بخواهش‌محمودنوشته شد واووعده‌داده بود که‌دربرابرهریك بیت‌آن یك‌دینارطلابپردازد . امافردوسی به‌اختصارکلام اعتقادنداشت ویك منظومهٔ بسیارمفصل وعظیم بوجودآورد وموقعی که اثرش‌را که شامل چندین هزاربیت بودپیش محمودبرد ، اوازوعدهٔ عجولانه ونسنجیده که داده بود پشیمان‌شد ومبلغ خیلی کمتری به‌فردوسی‌داد واوهم خشمگین‌شد وآن رانپذیرفت. ۱

اکنون ما قدم بزرگی اززمان هارشا تامحمود بجلوآمدیم و مدتی

۱ – دراین نامه‌ها متن‌نوشته‌های نهرو ترجمه میشود وبهمین‌جهت‌ازتوضیح یاتفسیر دربارهٔ مطالبی که برای ماجای بحث دارد اجتناب میشود .

متجاوز از ۳۵۰ سال از تاریخ هند را دریکی دوصفحه ازنظر گذراندیم. خیال می کنم دربارهٔ این زمان مطالب خیلی بیشتری میتوان گفت که جالب توجههم خواهد بود اما من‌چنین‌مطالبی نمیدانم وباین جهت برایم بهتراست که‌دراین مورد سکوت کنم. میتوانم از پادشاهان وحکمرانان متعددی که با یکدیگر می‌جنگیدند وحتی گاهی درشمال هند حکومت های بزرگی مانند «حکومت پانچالا» بوجود می‌آوردند مطالبی برایت نقل کنم. میتوانم ازسرگذشت شهر بزرگ «کاوج» برایت بگویم که چگونه مورد حملهٔ حکمرانان کشمیر قرار گرفت و مسخر ایشان گشت و بعد پادشاه بنگال آن را تصرف کرد و مدتی بعد «راشتراکوتاها» که پادشاهان جنوب هند بودند آن را مسخر ساختند، اما این گزارش‌ها واین‌مطالب فایدهٔ زیادی ندارد وفقط تراگیج وسردرگم خواهد کرد.

حالا ما به‌پایان یك‌دوران ممتد ازتاریخ‌هندرسیده‌ایم ویك دوران‌جدید آن آغاز میگردد. کاری بسیار دشوار و اغلب هم نادرست است که تاریخ را به‌قسمت های مختلف تقسیم کنیم. تاریخ همچون یك شط جاری است که دائماً میگذرد وجریان آن ادامه پیدا میکند. باوجود این تغییراتی در آن روی می‌دهد و گاهی میتوان در آن پایان یك مرحله وآغاز مرحلهٔ جدیدی رادید. این قبیل تغییرات ناگهانی نیستند و هر کدام دردیگری اثرمیگذارند. باین قرار ما تاآنجاکه مربوط به هنداست بپایان یك پرده ازنمایش بی‌پایان تاریخ‌آن رسیده‌ایم.

آنچه «دوران هندو» نامیده میشود تدریجاً بپایان میرسد. تمدن هندو آریائی‌که درمدت چندهزارسال درحال رونق بوداکنون میبایست بایك‌تمدن نورسیده بمبارزه پردازد. امابخاطرداشته باش‌که این‌تغییرناگهانی نبود بلکه یك جریان بسیارکند وآهسته داشت.

اسلام با محمود غزنوی به شمال هند آمد. جنوب هند تا مدتهای دراز از فتوحات اسلامی مصون ماند، حتی بنگال هم تا مدت قریب ۲۰۰ سال با فتوحات اسلامی تماسی نداشت. در شمال درآن زمان «چیتور» را

می بینیم که بعدها بخاطر شهامت دلیرانه وجسورانه‌اش نقطهٔ تحولی در تجدید حیات قوم راجپوت گردید وباین جهت مشهورشد . امافتوحات اسلامی باشکلی مطمئن وتزلزل ناپذیر توسعه میبافت وهیچ نوع شهامت ودلیری فردی نمیتوانست از پیشرفت آن جلوگیری کند . جای تردید نیست که تمدن قدیمی هندو آریائی بدوران انحطاط خود رسیده بود .

فرهنگ هند وآریائی که نمیتوانست فرهنگ فاتح خارجی را بیرون براند ناچار خوردا باآن منطبق ساخت و شکل دفاعی بخود گرفت و برای آنکه بتواند خود را محفوظ نگاهدارد خود را مثل یك حلزون بدرون صدف مستحکمی فروکشید وجمع کرد . روش طبقاتی کاست که تا آن زمان نرمش وانعطاف فراوانی در خود داشت صورتی خشك و ثابت و جامد بخود گرفت . از آزادی زنان هندو کاسته شد . حتی پنچایات های روستائی هم تغییر یافتند و بتدریج وضع بدتری پیدا کردند . چون تمدن هندو درمقابل مردمی نیرومندتر از خود قرار گرفته بود کوشید در آنها اثر بگذارد و تا آنجاکه میتواند روشهای خود را برآنها تحمیل کند . باین ترتیب بود که از راه پذیرفتن ومنطبق ساختن توانست تااندازه‌ئی ازنظر فرهنگی برفاتحین خود غلبه کند .

باید بخاطر داشته باشی دراین زمان تمدن هند وآریائی درمقابل تمدن عالی عربی قرار نمیگرفت . بلکه تمدن بزرگ هندی که رو بانحطاط نهاده بود باتمدن جدید قبایل نیمه متمدن واحیاناً بیابانگرد آسیای مرکزی مواجه میشد که خودشان هم بتازگی اسلام راپذیرفته بودند . متأسفانه هند بوسیلهٔ این قبایل وازراه تاخت‌وتازهای دوراز تمدن وحملات وحشتناك محمودغزنوی بااسلام آشنا گشت وباینجهت باناگواریهائی مواجه گردید که تلخکامی نتایج آن دائماً افزایش میبافت.

۵۲
کشورهای اروپا شکل میگیرند

۲۲ ژوئن ۱۹۳۲

دخترعزیزم اکنون وقت آنست که بازدیداری ازاروپا بعمل آوریم. آخرین بارکه آنرا دیدیم دروضع بدی بود.

انقراض وزوال رم بمعنی انقراض و زوال تمدن در اروپای غربی بود. در اروپای شرقی جز قسمتی که حکومت دولت قسطنطنیه بود وضع حتی ازاروپای غربی هم بدتر بود. آتیلای هون قسمت عمده‌ئی ازقارهٔاروپا رادستخوش آتش وویرانی ساخت، اماامپراطوری رم شرقی هر چند که در انحطاط بود همچنان دوام داشت وحتی گاه بگاه اتفاقاً جلوه‌هائی ازنیرو در آن دیده میشد.

بعد از تکان عظیمی که سقوط رم درغرب بوجود آورد اوضاع بشکل تازه‌ئی استقرار می یافت. البته زمان درازی طول کشید تاچنین استقراری پیدا شد اما میتوان طرح های تازه‌ئی راکه زمینهٔ تحولات آینده میشد مشخص ساخت. مسیحیت درحال توسعه بود، باین ترتیب که گاهی مقدسان و مردان صلح به‌پیشرفت آن کمك میکردند وزمانی این پیشرفت بزورشمشیرپادشاهان جنگجوی مسیحی صورت میگرفت و دولت ها و سلطنت های تازه‌ئی بوجود می‌آمد.

درفرانسه و بلژیك وقسمتی از آلمان فرانك‌ها (که نباید آنها را با فرانسویان اشتباه کرد) درتحت ریاست حکمرانی بنام «کلوویس» حکومتی تشکیل دادند. کلوویس از ۴۸۱ تا ۵۱۱ میلادی حکومت کرد. حکومت او وخانواده‌اش بنام حکومت خاندان «مرو ونژیان» نامیده میشود واین اسم از نام جد بزرگ کلوویس مشتق شده است. حکومت این پادشاهان بزودی تحت‌الشعاع یکی از مأموران درباری خودشان که کاخدار پادشاه بود قرار گرفتند. این کاخ دارها صاحب اقتدار واقعی‌شدند ومقامشان موروثی گشت.

درواقع حکومت دردست آنها بود وآنانکه اسماً پادشاه نامیده میشدندعروسک‌هائی بیش نبودند.

یکی ازهمین کاخ‌داران شاهی همان «شارل مارتل» بودکه عرب‌های «ساراسن» را درجنگ بزرگ «تور» درفرانسه درسال ۷۳۲ میلادی شکست داد. او بااین پیروزی خودموج فتوحات اعراب را متوقف ساخت و از نظر مسیحیان‌اروپا رانجات داد. بااین واقعه شهرت وحیثیت اوخیلی زیاد شد و اورا بدیدهٔ قهرمان نجات‌بخش‌مسیحیت دربرابردشمن مینگریستند. درآنزمان پاپهای رم باامپراطور قسطنطنیه روابط‌خوبی‌نداشتند وباین جهت برای کمک خودمتوجه شارل مارتل گشتند.

پسر شارل‌مارتل که «پپین» نام‌داشت تصمیم گرفت خودش‌شاه شود وباین جهت پادشاه راکه همچون‌عروسکی بودبرکنارساخت وخودراشاه‌خواندوالبته پاپ رم هم باکمال مسرت بااین‌کارموافقت کرد.

پسر «پپین» شارلمانی بود. وقتی‌که اوشاه شدپاپ رم دوباره گرفتار آشفتگی‌ها ومشکلاتی گردید وازشارلمانی‌دعوت کردکه بکمکش بیاید. شارل هم این‌دعوت راپذیرفت ودشمنان پاپ رامتفرق‌ساخت درنتیجه هنگام‌عیدنوئل سال ۸۰۰ میلادی پاپ مراسم عظیمی در کلیسای بزرگ رم بر پا ساخت ودر آنجا تاج بر سر شارلمانی گذاشت و او را امپراطور رم نامید. ازآن زمان «امپراطوری مقدس رم» آغاز میگردد که دربارهٔ آن سابقاً مطالبی برایت نوشتم.[1]

این‌امپراطوری‌چیزی شگفت‌انگیز بود وتاریخ‌آن ازخودش‌هم عجیب‌تر بود، زیرابتدریج روبزوال‌رفت ومانند گربهٔ «چشایر» درقصهٔ «آلیس»[2] درپشت تبسم‌آن هیچ‌اثرجسمی باقی‌نماند، امااین‌سرنوشت بعدها روی‌داد ومااحتیاجی نداریم‌که باستقبال آینده‌بشتابیم.

۱ــ شارلمانی‌را درتاریخ آلمان بنام «کارل کبیر» مینامندومقام مهمی‌برای‌او قائلند واورا بنیان‌گذار امپراطوری آلمان میشمارند.

۲ــ‌این‌عبارت درواقع‌مانندضرب‌المثل فارسی وداستان‌معروف مثنوی‌مولوی «شیر بی‌یال ودم واشکم» میباشد.

این امپراطوری مقدس رم ، دنباله وادامهٔ امپراطوری قدیمی رم غربی نبود ، بلکه چیز دیگری بود . این حکومت خودش رایك امپراطوری میشمرد وگمان میکرد که شاید جز پاپ، برهرکس دیگر درجهان تسلط وفرمانروائی دارد. چندین قرن میان این امپراطوران وپاپ‌ها منازعه ورقابتی بود تامعلوم‌شود کدام یك ازآنها اهمیت بیشتر واولویت دارند اما این رقابت ومنازعه هم بعدها شروع شد. آنچه جالب توجه‌وقابل‌ذکر است اینست که تصورمیشد این امپراطوری درواقع احیای همان امپراطوری قدیمی رم درزمان عظمتش ودر دورانی که رم ملکه وفرمانروای جهان شمرده میشد میباشد . بعلاوه يك فكر جديدهم به‌این تصور قدیمی افزوده‌میشد وآن مسیحیت وجامعهٔ مسیحی بود وباین جهت امپراطوری «مقدس» نام داشت.

تصورمیشد که امپراطور نایب السلطنهٔ خداوند درروی زمین است و دربارهٔ پاپ هم همین فکر وجودداشت منتهایکی ازاین نایب السلطنه‌ها باکارهای سیاسی سروکارداشت ودیگری باکارهای روحی ومعنوی درهرصورت يك چنين فكرى اساس تصور آنزمان بودوخیال میکنم که «حق الهی» سلطنت‌هم که دراروپارشدو رواج یافت ازهمین فکر وهمین‌جا بوجودآمد . امپراطورمدافع اعتقادوایمان مذهبی‌هم بود . برایت جالب توجه بودکه بدانی پادشاه انگلستان هنوز هم «مدافع‌ایمان» لقب دارد.

میتوان این امپراطوررا باخلیفهٔ اسلام مقایسه کرد که «امیرالمؤمنین» لقب داشت. خلیفه درآغاز ترکیبی ازامپراطوروپاپ بودولی بعدها بطوریکه‌خواهیم دید اوفقط يك‌عنوان ومقام ریاست‌اسمی‌وتصوری داشت.

بدیهی‌است که امپراطورقسطنطنیه ابداً این‌وضع جدیدواین «امپراطوری مقدس‌رم» راکه درغرب پیداشده بود تأییدنمیکرد . درهمان‌زمان که‌شارلمانی تاجگذاری کرد زنی بنام «ایرن» امپراطوریس قسطنطنیه شد. این‌زن کسی‌بود که پسرخودش راکشت تابتواند امپراطوریس بشود. درزمان اوامپراطوری‌رم شرقی وضع بسیار بدی داشت . خود این امرهم یکی ازدلایلی بودکه پاپ رم را بر می‌انگیخت تا بوسیلهٔ تاجگذاری کردن برای شارلمانی روابط خود را باقسطنطنیه بکلی قطع کند .

باین ترتیب شارلمانی دررأس جامعهٔ مسیحیت قرار گرفت و نایب السلطنه خداوند در روی زمین وامپراطور یك امپراطوری مقدس شد. واقعاً که این جملات چقدر پرطنین است ! اما همین جملات مردم رااغفال ومسحور میکرد و باین ترتیب برای منظور وهدفی که در پشت آنها قرارداشت مفید واقع میشد.

صاحبان قدرت باکمك گرفتن ازخدا ومذهب اغلب درصددآن بوده‌اند که برقدرت خود بیفزایند. درنظریك شخص متوسط وعامی پادشاه وامپراطور وروحانیان بزرگ موجوداتی مبهم ومرموزجلوه میکردندکه تقریباً مثل خود خدایان اززندگی عادی بدور بودندوازآن فاصلهٔ زیاد داشتند. همین رمزوابهام بودکه مردم را ازآنها میترساند.

مقررات وتشریفات ومراسم دربارها را بامقررات وتشریفات و مراسم معابد یاکلیساها مقایسه کن. همان تعظیم‌ها، همان ستایش‌ها، همان چاپلوسی ها، همان سجده کردن‌ها وخم وراست شدن‌ها درهردودستگاه وجود دارد. همین ستایش وپرستش قدرت است که به‌صورتهای مختلف ازکودکی بما آموخته می‌شود. درواقع آنچه بما می‌آموزند خدمت کردن وستایش کردن بخاطر ترس است نه بخاطر محبت.

شارلمانی معاصر هارون الرشید بودکه در بغداد خلافت داشت و با او مکاتبه میکرد و ــ مخصوصاً باین موضوع توجه داشته باش ــ عملا به‌او پیشنهاد میکردکه اتحادی میان ایشان برقرار گردد تا متفقاً برضد امپراطوری رم شرقی وعربهای «ساراسن» اسپانی بجنگد. چنانچه بنظر میرسدازاین پیشنهاد هیچ اثری ظاهر نگشت اما با وجود این همین پیشنهاد ما را دربارهٔ طرز فکر پادشاهان و سیاستمداران بسیار روشن میسازد. تصورش رابکن که چگونه امپراطور «مقدس» که دررأس جامعهٔ مسیحیت بود باخلیفهٔ بغدادمسلمان دست بدست هم میدادند تا باتفاق هم برضد یك قدرت مسیحی و یك قدرت عربی مسلمان بجنگند.

بخاطرداری که عربهای ساراسن اسپانی خلافت عباسیان را در بغداد برسمیت نشناختند. آنها برای خودحکومت مستقلی بوجود آوردند و بغداد

باآنها مخالفت ودشمنی‌میکرد اما آنها دورتر ازآن بودندکه بتوانند با هم تصادمی داشته باشند، میان‌قسطنطنیه وحکومت شارلمانی‌هم‌تفاهمی‌وجودنداشت ودراینجا هم بعدمسافت ودوری‌دوقلمرو حکومتی‌آنها مانع‌تصادم وبرخوردشان بود . باین‌جهت بودکه این‌مسیحیان واعراب بیکدیگرپیشنهاد میکردندکه با هم متفق شوند تا برضد یك قدرت ودولت مسیحی‌وعربی دیگرکه رقیب‌ایشان شمرده میشدودربرابرشان قرارمیگرفت بجنگند.

محرك واقعی‌فکرپادشاهان‌آن‌بودکه هرکدام میخواستند برای‌خودشان قدرت وثروت بیشتری فراهم سازند امااغلب مذهب یك جامهٔ خوش‌نما بودکه برای پنهان ساختن این‌فکر بکارمیرفت .

درهمه جا وضع چنین بوده است . درهندنیز می‌بینیم‌که محمود غزنوی بنام مذهب بجنگ میپردازد و باین وسیله غنائم فراوان بچنگ می‌آورد. در واقع سروصدائی‌که بخاطرمذهب برمیخاسته اغلب بقیمت‌های بسیار گزاف‌تمام میشده است .

اما باید در نظر گرفت‌که فکرمردم بمرورزمان ودر دورانهای مختلف تغییر میکند وبرای ما بسیار دشواراست‌که بتوانیم اندیشهٔ مردمی‌راکه درآن زمانهای سابق بوده‌اند قضاوت کنیم . ما باید این حقیقت راهمیشه بخاطرداشته باشیم . بسیاری‌چیزهاکه امروز برای‌ما آشکار وعادیست برای‌آنها بسیارعجیب وشگفت انگیز بوده است و عادات وطرز فکر آنها بنظرما عجیب و شگفت انگیز میباشد .

درآن موقع که مردم ازایدآلهای عالی ، از امپراطوری مقدس ، از نایب‌السلطنهٔ خداوند، وازپاپ بعنوان جانشین وقائم‌مقام مسیح حرف‌میزدند اوضاع غرب دربدترین‌صورت ممکن بود.

بزودی پس‌ازسلطنت شارلمانی ایتالیا ورم بوضع ناگواری گرفتارشدند. یك مشت مردان وزنان منفورهرچه میخواستند دررم میکردند وپاپ‌هابازیچهٔ دست‌آنها بودند .

درواقع بعلت‌آشفتگی و عدم انتظامی که پس از سقوط رم در اروپای

غربی پیش‌آمده بود بسیاری مردم فکرمیکردند که اگر امپراطوری ازنو به وجودآید و احیاگردد ممکن است اوضاع بهترشود . باینقرار داشتن یک امپراطور برای خیلی‌ها یك موضوع اعتباروحیثیت شده بود. یکی ازنویسندگان قدیمی همان‌ایام میگوید شارلمانی‌را امپراطورساختندزیرا «اگرنام‌امپراطور درمیان مسیحیان نمی‌بودکافران و مرتدان مسیحیان را مورد توهین و دشنام قرارمیدادند . »

امپراطوری شارلمانی تمام فرانسه و بلژیك وهلند و سویس ونیمی از آلمان ونیمی ازایتالیا را دربرمیگرفت. درجنوب غربی‌آن اسپانیا بودکه‌در تحت حکومت عربهاقرارداشت. درشمال شرق‌آن اسلاوها وقبایل‌دیگربودند. درشمال‌آن دانمارکیها وقبایل شمالی زندگی میکردند . درجنوب شرقی آن بلغارها وعربها بودند ودرپشت سرآنها امپراطوری‌رم شرق بودکه‌زیرحکومت قسطنطنیه قرارداشت .

شارلمانی درسال ۸۱٤ مرد وبزودی‌آشفتگی‌ها وناراحتی هائی برای تقسیم و تجزیهٔ این امپراطوری پهناور آغاز گشت . اولادان او بنـام سلسلهٔ کارلوونژین نامیده میشدند ونام‌آنها ازاسم شارلمانی اقتباس گردید[1] .

جانشینان شارلمانی‌آنطورکه ازلقب‌هاشان پیداست اشخاصی شایسته و قابل نبودند والقابی ازقبیل فربه ، ساده ، پرهیزکارونظایراینها داشتند .

اکنون می‌بینیم که ازتقسیم امپراطوری شارلمانی کشورهای فرانسه و آلمان شکل میگیرند . تصورمیشودکه‌آلمان ازسال ۸٤۳ میلادی بصورت ملت مشخص درآمده است و گفته میشودکه امپراطور «اوتو»ی کبیرکه از۹٦۲ تا ۹۷۳ سلطنت‌کردآلمان راکمابیش بصورت ملت واحدی درآورد . درآنزمان فرانسه قسمتی ازامپراطوری «اوتو» میشود . درسال ۹۸۷ « هوگ‌کاپه » در فرانسه پادشاه ضعیف وناتوان‌کارلوونژین را برکنارساخت واختیارفرانسه را

۱ـ این اسم ازکلمهٔ «کارولوس» مشتق شده است و کلمات «شارل» فرانسوی «چارلز» انگلیسی و«کارل» آلمانی و«کارلو» ایتالیائی و«کارلوس» اسپانیائی همه از همین اسم لاتین گرفته شده‌اند .

بدست خود گرفت . در واقع اوهم حکومت فرانسه را در دست نداشت زیـرا فرانسه بنواحی متعددی تقسیم شده بود که هر کدام در تحت حکومت مستقل و خود مختاریکی ازاشراف قرارداشت وآنها اغلب بایکدیگرمی جنگیدند. اما همهٔ آنها ازامپراطور وازپاپ بیش‌ازخودشان میترسیدند وباین جهت‌بایکدیگر متحد گشتند وبه مقابله دربرابر قدرت آنها پرداختند .

با سلطنت هوگ‌کاپه فرانسه بصورت یك ملت درمیآید وحتی می‌توانیم به بینیم که ازهمان اوان رقابتی میان آلمان وفرانسه بوجود آمد که یك هزار سال دوام یافته است وتازمان ماهم ادامه پیداکرده است . واقعاً عجیب است که دوکشورهمسایه ومردمی تااین اندازه بافرهنگ مثل دوملت فرانسه و آلمان این فکرقدیمی وکهنه را نسل اندرنسل درخود حفظ کرده‌اند . شاید هم گناه ازخودآنها نیست بلکه گناه ازروش وشکل اجتماعی وحکومتی که آنها درآن زندگی کرده‌اند میباشد که باین کینه‌ها ودشمنی‌های قدیمی دامن میزند .

درحدود همین زمان‌ها روسیه نیزبروی صحنهٔ تاریخ ظاهرمیگـردد . گفته میشود که مردی ازاهالی شمال بنام «روریك» درسال ۸۵۰ میلادی‌دولت روسیه را بنیان نهاد .

درجنوب شرقی اروپاهم بلغاریها مستقرگشتند وحکومتی فعال‌ومتجاوز تشکیل دادند و بهمین قرارصرب‌ها نیزبرای خود استقرار یافتند . مجارها یاهنگری‌ها ولهستانیها نیزکم کم در قسمت فاصلهٔ میان امپراطوری مقدس رم روسیهٔ جدید دولتهائی بوجودآوردند .

دراین ضمن از نواحی شمالی اروپا مردمانی باکشتی های خود بسوی کشورهای غربی‌وجنوبی سرازیر گشتند وبه‌آتش زدن وکشتاروغارت‌پرداختند دربارهٔ دانمارکی‌ها وقبایل دیگرشمالی که به انگلستان رفتند وبه قتل وغارت وکشتارپرداختند مطالبی خوانده‌ای . این قبایل شمالی که بعدها «نورمان‌ها» نامیده شدند تاحدود مدیترانه هم رسیدند وباکشتی‌های خود درداخل‌رودهای بزرگ پیش میرفتند وبه هرجاکه میرفتند ویرانی وکشتاروغارت را با خود میبردند. درایتالیا هرج‌ومرج وآشفتگی وجودداشت ورم هم دروضع ناگواری

اروپا در قرن نهم

بود. نورمان‌ها رم راغارت کردند حتی قسطنطنیه رانیز تحت فشارقراردادند. این راهزنان وآدمکشان ناحیهٔ شمال غربی فرانسه راکه امروز نورماندی‌می‌باشد متصرف شدند . هم چنین جنوب ایتالیا وسیسیل را نیزبتصرف خود در آوردند وبتدریج‌درا ینجاها مستقروساکن گشتند وهمانطورکه دزدان‌وراهزنان وقتی زندگی مرفهی پیداکردند بصورت مالکان بزرگ و اشراف در می‌آیند آنها هم صاحبان اراضی ومالکان عمده واشراف‌آن نواحی گشتند .

همین نورمانهای ناحیهٔ نورماندی فرانسه بودندکه درسال ۱۰۶۶ در تحت ریاست ورهبری ویلیام‌که بنام «فاتح» مشهور است به انگلستان رفتند و آنجا را مسخرساختند . بدینقرارمی‌بینیم که انگلستان نیزشکل میگیرد .

اکنون ما تقریباً دراروپا به حدودآخرهزارهٔ اول یا ۱۰۰۰ سال بعد ازمسیح رسیدیم . در حدود همین زمان بود که محمود غزنوی بـه هند هجوم میبرد و در حدود همین زمـان بودکه خلفای عباسی دربغداد ضعیف گشتند و ترکهای سلجوقی درآسیای غربی به‌اسلام جان تازه‌ئی دادند. اسپانیاهمچنان درتحت حکومت عربها قرارداشت اما با عربستان‌که سرزمین اصلی و مادری ایشان بود رابطه شان بکلی قطع شده بود . بدیهی است‌که این عربها بـا حکمرانان بغداد روابط خوبی نداشتند . آفریقای شمالی عملا از بغداد جدا ومستقل بود . در مصر نه فقط یك دولت مستقل بلکه یك خلیفهٔ جداگـانه هم وجود داشت ومدتی این خلیفهٔ مصری برشمال‌آفریقا هم حکومت میکرد .

۵۳

سیستم فئودالی

۴ ژوئن ۱۹۳۲

درنامهٔ اخیرمان به آغاز تشکیل کشورهای فرانسه و آلمان و روسیه و انگلستان که امروز آنها را بخوبی میشناسیم نگاهی افکندیم. اما تصور نکن که مردم در آنزمان هم در بارهٔ این کشورها مثل ما و مثل امروز فکر میکردند.

ما امروز بوجود ملت‌های مختلف قائلیم، انگلیسها و فرانسویها و آلمانیها را ملت‌های جداگانه میشماریم. هرکدام از آنها هم کشور خودرا سر زمین پدری یا مادری یا وطن خود میدانند این همان احساس ملیت است که در دنیای امروز بسیار نمایان میباشد. مبارزهٔ ما بخاطر آزادی هند نیز یك مبارزهٔ «ملی» میباشد. اما این فکر ملیت یك چیز تازه است که در آن زمانها وجود نداشت. در آن وقت یك نوع جامعه واحد مسیحیت وتعلق داشتن به یك گروه یا یك جامعهٔ مسیحی در مقابل کافران یا مسلمانان وجود داشت. بهمین ترتیب در مسلمانان هم یك نوع فکر متعلق بودن بدنیای اسلام در مقابل دیگران که همه کافر شمرده میشدند رواج داشت.

این فکر جامعهٔ مسیحیت یا جامعهٔ اسلامی تصورات مبهمی بود که با زندگی روزانه مردم تماس نداشت. فقط در موارد خاص و معینی بود که این فکر مردم‌رابا یك نوع غیرت وحمیت مذهبی سرشار میساخت واحیاناً بجنگ در راه مسیحیت یا اسلام وامیداشت.

بجای احساس ملیت یك نوع رابطهٔ عجیب و شگفتانگیز میان افراد وجود داشت. این نوع ارتباط یك نوع رابطهٔ تابعیت و حمایت بود که بنام سیستم فئودالی معروف ومشهورمیباشد.

بعد از سقوط و زوال حکومت قدیمی رم نظم قدیمی اجتماع هم ازهم پاشید

و در همه جا بی نظمی و آشفتگی و هرج و مرج و خشونت و تفوق زور نمایان بود. هر کس که قدرتی داشت هرچه را می‌توانست متصرف میشد و در تصرف خود نگاه می‌داشت تا اینکه شخص مقتدرتری می‌آمد و او را بر کنار میساخت و بر او چیره میشد. قلاع ودژهای مستحکمی درهمه‌جا ساخته‌شد و صاحبان این قلاع با نیروهای خود از آنجا به‌اطراف میتاختند وروستاهای‌حدود خودرا میچاپیدند وگاهی‌اوقات هم باکسان دیگری مانند خود ایشان بودند می‌جنگیدند. طبعاً دهقانان وکارگران فقیر که درروی زمین‌ها زحمت‌می کشیدند بیش از هر کس از این وضع آسیب میدیدند و رنج میبردند. از میان همین آشفتگی بود که سیستم فئودالی‌بوجود آمد ورشد کرد.

دهقانها متشکل نبودند وسازمانی نداشتند ونمیتوانستند در مقابل‌اشراف راهزن و چپاولگر از خودشان دفاع کنند. هیچ نوع حکومت مرکزی مقتدر هم وجود نداشت که بتواند از آنها حمایت کند. بنا براین آنها برای آنکه حد اقل ضرر و خسارت را داشته باشند ناچار با صاحب وحاکم قلعه که آنها را می‌چاپید کنار می‌آمدند و قبول میکردند که قسمتی از آنچه در مزارع‌خود میکارند و تولید می‌کنند به او بدهند و نیز به ترتیب مخصوصی بخدمت او بپردازند و درمقابل اوهم دیگر به چپاول وغارت آنها نمی‌پرداخت وازایشان در مقابل تجاوز اشخاص دیگری که مثل خودش بودند حمایت میکرد.

بهمین قرارصاحبان قصرها وقلاع کوچکتر هم با صاحبان قلاع‌بزرگتر که نیروی بیشتری داشتند کنار می‌آمدند اما صاحب قلعهٔ‌کوچك چون خودش دهقان و تولید کننده‌نبود و در مزرعه‌کاری‌نمیکرد نمیتوانست چیزی‌به‌صاحب قلعهٔ بزرگ‌بدهد باین جهت وعده میداد که از نظر نظامی به اوکمك کندیعنی هروقت احتیاجی پیش آمد در راه او و بخاطر او بجنگد و در مقابل صاحب دژ بزرگتر یا فئودال بزرگتر هم موظف بود که از صاحب قلعهٔ‌کوچکتر یا فئودال‌کوچکترحمایت کند. فئودال‌کوچکتر «واسال» وتابع فئودال بزرگتر میشد. بهمین قرار این سلسله مراتب به ترتیب بالاتر میرفت تا به فئودالهای

بزرگ وباصطلاح به‌اشراف‌عالیرتبه میرسیدوشاه‌هم‌در رأس این سیستم‌ودستگاه فئودالی قرارداشت . اما این‌سلسله مراتب دراینجاهم متوقف‌نمیشد زیرا حتی خداوندهم‌در آن‌سهمی‌داشت‌وسیستم فئودالی بادرجات‌متعددسه گانه‌اش تحت‌ریاست عالیهٔ خداوندقرارمیگرفت !

چنین بودسیستم فئودالی که درمیان‌آشفتگی وهرج‌ومرجی که دراروپا بوجود آمده بود رشد یافت . باید بخاطر داشته باشی که در آنزمان عملا هیچ دولت مرکزی وجود نداشت . نه‌نیروی پلیسی‌بود ونه‌چیزی شبیه‌به‌آن . مالك هرقطعه زمین حاکم وصاحب اختیار آن زمین وتمامی کسانی که درآن زندگی میکردند بود . اویك‌نوع پادشاه کوچك بشمار میرفت و ظاهراً در مقابل خدمتی‌که آنها برایش انجام میدادند و سهمی که از محصول مزارع خود به‌او میپرداختند او هم‌از آنها حمایت‌میکرد . او ارباب این مردم‌بشمار میرفت وآنها هم خدمتگذار یا «سرف» او نامیده میشدند . اسماً چنین فرض میشدکه خود این ارباب هم زمین را از ارباب بزرگتری گرفته بود و نسبت به او « واسال » شمرده میشد و میبایــد بــا نیروی نظامــی خود به خدمت او بپردازد .

حتی مأموران رسمی کلیساهم قسمتی از دستگاه و سیستم فئودالی بشمار میرفتند آنها درعین‌حال ، هم روحانی و مأمــور سرپرستی امور مذهبی و هم مالك و ارباب فئودال بودند . بــدینشکل در آلمان تقریباً نیمی از اراضی و ثروت دردست اسقف‌هاوکشیش‌هابود . خود پاپ‌هم یك ارباب بزرگ‌فئودالی بشمارمیرفت .

متوجه هستی‌که تمامی این دستگــاه و سیستم فئودالی یــك نوع سیستم طبقاتی‌بود که‌مردم هر کدام‌دریك‌طبقه‌ویك درجهٔ‌آن‌قرارمیگرفتند. درآن‌سیستم موضوع‌برابری ومساوات‌مطرح‌نبود .

در پائین‌ترین طبقات‌سرف‌ها قرارداشتندکه باید تمامی بــاراین سیستم اجتماعی یعنی اربابان‌کوچك وبزرگتروبالاخره شاه‌را بدوش‌بکشند. همچنین تمامی هزینهٔ کلیسا ، اسقف‌ها و کشیش‌هــای بزرگ و کوچــك نیز برآنها تحمیل میشد .

اربابها چه بزرگ و چه کوچك هیچ کاری نمیکردندکه بتواند در تولید غذا ومصارف زندگی یاتولید ثروتهای دیگر مؤثر و مفید باشد ، این قبیل‌کارها برای ایشان شایسته شمرده نمیشد و دون مقامشان بود . مهمترین کار وسر گرمی ایشان جنگیدن بود و موقعی‌که به چنین کاری مشغول نبودند به‌شکار وجنگهای تمرینی و ساختگی یابه مسابقه‌ها میپرداختند . آنها مردمی عامی وبیسواد بودندکه جز جنگیدن و خوردن و آشامیدن وسیله‌ئی برای سر گرم ساختن خود نمیشناختند . باینقرار تمامی بار تولید خوراك وسایر احتیاجات زندگی‌بر دوش دهقانان وپیشه‌وران قرار داشت . در رأس تمامی این دستگاه هم شاه بود که تصور میشد خوداوهم یکنوع «واسال» و تابع خداوند میباشد .

این فکریست‌که در پشت سیستم فئودالی قرار داشت. اربابان اسماً موظف بودندکه از «واسال» ها و «سرف»های خود حمایت‌کنند اما در عمل فقط در فکر خودشان بودند . ارباب‌های بالاتر یا پادشاه بندرت بکارهای آنها رسیدگی میکرد وطبقهٔ دهقان‌هم ضعیف‌تر ازآن بود که بتواند دربرابر خواهشهای گوناگون و ناروای اربابان ایستادگی و مقاومت کند . اربابان چون خیلی ازدهقانان قوی‌تر بودند هر چه را میتوانستند ازآنها میگرفتند و فقط آنقدر برای ایشان میگذاشتند که بزحمت میتوانستندزندگی مصیبت‌باری‌را ادامه دهند. این‌روشی‌است که مالکان واربابان همیشه، درهمه‌جاودر هر کشوری‌داشته‌اند .

مالکیت زمین موجب پیدا شدن اشرافیت شده است . سواران راهزن وقلدری که زمین‌ها را متصرف‌میشدندودرآنجاکاخ وقلعه‌ئی‌بنا میکردندبصورت اربابان واشراف درمی‌آمدند که‌باید مورداحترام‌همه‌کس‌باشند. همچنین‌مالکیت زمین‌موجب بوجودآمدن قدرت گردیدو مالکان این قدرت را برای‌آن بکار میبردندکه‌هرچه‌بشود ازدهقانان وتولیدکنندگان یا کارگران بیشتر بگیرید. حتی‌قانون‌ها هم به‌مالکان کمك میکرد زیرا این‌قوانین‌بوسیلهٔ‌خودآنها یارفقای آنها بوجود می‌آمد .

باین جهت است که بسیاری اشخاص فکر میکنند زمین نباید متعلق به افراد باشد بلکه باید به جامعه تعلق داشته باشد . اگر زمین مال دولت یا جامعه باشد مفهومش آنست که مال تمام کسانیست که برروی آن زندگی میکنند و هیچ کس نمیتواند دیگران را که درروی آن کار میکنند مورد استثمار و بهره کشی قرار دهد یا بوسیلهٔ آن امتیازات بیجا و ناروائی برای خود بدست آورد .

اما این قبیل افکار بعدها پیدا شد و در زمانیکه ما از آن صحبت میکنیم مردم هنوز این قبیل فکرها را نداشتند . توده‌های مردم رنج میبردند و مصیبت‌زده بودند اما هیچ راهی برای رفع مشکلات خود نمیدیدند و ناچار با رنج میساختند و زندگی خود را با کار وزحمت بی‌امید ادامه میدادند . عادت فرمانبرداری و اطاعت به آنها تزریق شده بود و موقعیکه مردم در چنین وضعی پرورش یابند تقریباً با هرچیز میسازند وهمه چیز را تحمل میکنند.

بدینقرار می بینیم که جامعهٔی بوجود آمد ورشد یافت که شامل اربابان فئودالی میشد که ازیکسو به حامیان واشراف بزرگتر ازخود متکی بودند و از سوی دیگر مردمی بسیار فقیر وبینوا در اطرافشان زندگی میکردند . در اطراف کاخها و قلاع مستحکم ارباب فئودال کلبه‌های گلی یا چوبی سرفها قرارداشت . آنها دردو دنیای بکلی جدا ومتفاوت از یکدیگر زندگی میکردند که یکی دنیای اربابان واشراف بود ودیگری دنیای رعایا وسرفها . اربابان واشراف سرفها را فقط کمی بهتر وبالاتر از گله‌های حیوانات و گاو و خوك و گوسفند خود میشمردند .

گاهی اوقات روحانیان وکشیشان کوچك میکوشیدند که از سرفها در مقابل اربابها دفاع و حمایت کنند . اما بطور کلی روحانیان وکشیشان وکسانی که امور مذهبی را دردست خود داشتند در کنار اربابان و مالکان قرار میگرفتند و اسقفها و کشیشان بزرگ در واقع خودشان هم اربابان فئودالی بودند.

در هند سیستم فئودالی بااین شکل وجود نداشت اما چیزی شبیه به

آن‌در هندهم بود . درحقیقت‌دولتهای‌هند[۱] با حکمرانان و اشراف واربابان و مالکانشان‌هنوزهم بسیاری از رسوم فئودالی را در خود حفظ کرده‌اند و سیستم طبقاتی کاست هندهر چند که باسیستم فئودالی بکلی تفاوت‌دارداماعملاجامعه‌را به طبقات‌مختلف تقسیم‌میکند .

تصور میکنم برایت گفته‌ام که درچین هرگز یك‌قدرت مستبدمطلقه یا طبقات ممتاز از اینگونه وجود نداشته‌است. آنها با روش قدیمی امتحان کردن وانتخاب‌شدن مأموران عالیرتبهٔ‌دولتی ، درهای عالیترین مقامات‌راهم بروی‌هر فرد گشوده‌بودند اماطبعاً درعمل درآنجاهم محدودیت‌هاو تبعیض‌هائی بوجود آمد.

بدینقرار درسیستم‌فئودالی اصولا فکر برابری یا آزادی وجود نداشت درآنجافقط فکر «حقوق‌وتکالیف» رواج داشت یعنی‌یك‌ارباب فئودال«حق» خود میشمرد که مردم‌را بخدمتگذاری خود وادارد وقسمت‌عمدهٔ محصولات‌زمین‌را از ایشان‌بگیردو «تکلیف ووظیفه» خودمیدانست که‌ازآنهاحمایت کند. اماهمیشه‌حقوق بجای‌خودبود وفراموش نمیشددرصورتیکه تکالیف‌ووظایف‌اغلب نادیده گرفته‌میشد وفراموش میگشت .

حتی‌هنوزهم‌دربعضی کشورهای اروپاودرهندمالکان‌وار بابان‌عمده‌هستند که مبالغ‌هنگفتی‌ازمحصول‌کاردهقانان‌را میگیرندیا اجاره‌های‌فراوانی‌ازمستأجران زمین‌هادریافت میدارند بدون‌آنکه کوچکترین‌کاری انجام دهند وفکر هرنوع وظیفه‌وتکلیف رابکلی‌ازخاطر میبرند .

عجیب و قابل تذکر است‌که چگونه قبایل « باربار » و نیمه‌وحشی اروپاکه‌به‌آزادی خودشان‌علاقهٔ فراوان و نامحدود داشتند تدریجاً این سیستم فئودالی را پذیرفتند که در آن هیچ اثری از آزادی وجود نداشت وآزادی بکلی نفی شده بود . این قبایل معمولا رؤسای خودشان را از راه انتخابات

---

۱ ـ منظوردولت‌های کوچك‌وبزرگ‌ومتعددی است که‌تاقبل‌ازاستقلال‌هنددر سرتاسرآن کشور وجود داشت وهرکدام برای خود یك‌راجه یا مهاراجه داشتند دولتی‌مستقل بشمارمیرفتنداین‌دولتها که‌تعدادشان‌برقریب ۶۰۰ میرسیدپس‌ازاستقلال هندازمیان‌رفتند .

تعیین میکردند وهمیشه‌هم رفتار وکردار او را تحت نظر داشتند. اما اکنون می‌بینیم که باسیستم فئودالی درهمه‌جا استبداد وحکومت مطلقهٔ فردی رواج دارد و بهیچوجه صحبتی از انتخابات درمیان نیست.

درست نمیتوانم بگویم که چرا این تغییر روی داد. ممکن است عقایدی که کلیسا تبلیغ وترویج میکرد این افکار مخالف دموکراسی را رواج میداد. پادشاهان سایهٔ خدا در روی زمین گشتند و موقعیکه اطاعت بی‌چون و چرا از خداوند تبلیغ میگشت چگونه ممکن بود کسی فکر کند که حتی از اطاعت فرمان سایه‌های خدا سرپیچی کند؟ مثل این بود که سیستم فئودالی زمین وآسمان را یکجا در اختیار خود داشت واز هردو استفاده میبرد [1].

درهند نیز می‌بینیم که افکار قدیمی آریائی‌ها دربارهٔ آزادی وعلاقمندی شدیدشان به آزاد بودن تدریجاً تغییر می‌پذیرد. این افکار بتدریج ضعیف و ضعیف‌تر میگردد تااینکه تقریباً بکلی ازخاطرها میرود وفراموش میشود. اما دراوایل قرون‌وسطی همانطور که نشان‌دادم این افکار هنوز تااندازه‌ئی بخاطر می‌آمد وکتاب «نیتی‌سارا» اثر «شوکراچاریا» ونوشته‌ها واسنادی که‌از جنوب هندباقیست این‌حقیقت‌را برای‌ما بیان میدارد.

دراروپا بعضی‌ازآزادیها دوباره بوسیله شکل‌های تازهٔ اجتماعی پیداشد ورشد یافت واحیا گردید. غیراز مالکان زمین و دهقانان که بر روی آن‌کار میکردند یعنی غیراز اربابان وسرف‌های‌ایشان‌طبقات دیگری‌ازقبیل پیشه‌وران مختلف وبازرگانان که‌بدادوستد میپرداختند نیز بودند. این‌مردم که باین‌کارها اشتغال‌داشتند جزء سیستم فئودالی حساب نمیشدند. معمولا در دوران آشفتگی و هرج‌و مرج، دادوستد و بازرگانی فراوانی صورت نمیگرفت وکار پیشه‌وران رونقی نداشت، اما تدریجاً داد وستد افزایش‌یافت واهمیت‌پیشه‌وران‌وصنعتگران وبازرگانان نیز زیادترشد وثروتمند گشتند.

اشراف ومالکان زمین که بپول‌احتیاج پیدا میکردند بسراغ آنها میرفتند واز ایشان قرض میگرفتند. آنها هم پول بقرض میدادند اما درضمن اشراف

---

۱ – درایران نیز پادشاهان سایهٔ‌خدا درزمین و«ظل‌الله‌فی‌الارض»لقب‌داشتند.

وار بابان را مجبور میساختند که امتیازاتی به ایشان واگذارند و با این امتیازت بر قدرت و نفوذشان افزوده میشد . بدین ترتیب می بینیم که بجای کلبه‌های حقیر سرف‌ها که در اطراف قصرهای اشراف قرار داشت کم کم شهرهای کوچکی پیدا شدند ورشد یافتند که در آنها منازل و خانه‌هائی در اطراف یك کلیسای بزرگ اصلی یا در اطراف تالار مرکز اصناف بوجود می آمد و ساخته میشد . بازرگانان و پیشه‌وران برای خود اتحادیه‌ها و اصنافی تشکیل دادند و مرکز این اجتماعات «تالار اصناف» بود که بعدها به تالارهای مرکز شهر مبدل گشت.

این شهرهائی که باین ترتیب در اروپا رشد می‌یافتند ، مانند کلنی ، فرانکفورت، هامبورگ وبسیاری شهرهای دیگر ، کم کم رقبائی برای قدرت اشراف و اربابان فئودال میشدند . در این شهرها طبقهٔ جدید بازرگانان و پیشه‌وران رشد پیدامیکرد و این طبقهٔ تازه آنقدر ثروتمند بود که به اشراف اعتنائی نداشت . باین ترتیب یك مبارزه طولانی میان طبقه جدید واشراف حاحب زمین بوجود آمد واغلب، پادشاه که از قدرت اشراف وار بابان مالك زمین نگران وبیمناك بود جانب شهری‌ها وطبقات جدید شهری را میگرفت . امابازهم خیلی سریع جلو رفته‌ام .

در آغاز این نامه برایت میگفتم که در آن ایام احساس ملیت وجود نداشت. مردم فقط به وظایف و تعهدات و وفاداری نسبت به اربابان و اشراف مافوق خودشان فکر میکردند . آنها سوگند وفاداری و خدمتگذاری را نسبت به اربابان خود یاد میکردند نه نسبت به کشور و وطن خود. حتی پادشاه یك شخصیت مبهم بود که با مردم عادی فاصلهٔ خیلی زیادی داشت واز عامه بدور بود. اگر یکی از اشراف برضد شاه شورش میکرد این امر مربوط به خود او بود . در اینصورت اربابان زیردست ووابستهٔ به او هم که واسال‌های او بودند میبایست از او پیروی کنند. این طرز تفکر با فکر ملیت که مدتها بعد پیداشد خیلی تفاوت داشت .

۵۴

چین قبایل بیابان گرد را بسوی غرب میراند

۵ ژوئن ۱۹۳۲

تصور میکنم مدت درازی ، نزدیك بیك ماهست که دربارهٔ چین و کشور-های شرق دورمطلبی برایت ننوشته‌ام دراین مدت تغییرات فراوانی رادراروپا وهند وآسیای غربی مورد بحث قراردادیم. دیدیم که چگونه عربهاازسرزمین اصلیشان بیرون آمدند وکشورها ونواحی وسیعی را فتح کردند وچگونه‌اروپا به تیرگی وتاریکی فرورفت ومبارزه‌ئی را برای بیرون آمدن ازاین تاریکی آغازنهاد. بدیهی است که درتمام این مدت چین همچنان زندگی خودراادامه میداد وطبق قانون کلی روبه پیشرفت وتکامل بود .

درقرون هفتم وهشتم میلادی دردوران امپراطوری خاندان تانگ شاید چین متمدن‌ترین ومرفه‌ترین کشوردنیا بود که حکومتش هم ازهمه جا بهتر اداره میشد . بدیهی است که اروپا در آنموقع بهیچوجه باچین قابل مقایسه نبود زیرا بعد ازانقراض رم بسیارعقب رفته بود .

در بیشتر این مدت شمال هند درحال انحطاط بود . هرچند دوران درخشانی همثل زمان حکومت «هارشا» وجود داشت اما رویهمرفته‌هندشمالی دراین دوران درحال انحطاط وتنزل بود . مسلماً درآنوقت جنوب هند بیش ازشمال نیرومند بود وکوچ نشین‌های آن درماوراء دریاها یعنی «آنگ‌کور» و«شری ویجایا» درآستان یك دوران عظمت قرارداشتند .

تنها دولتهائی که درآن‌دوران میتوانستند ازبعضی جهات باچین رقابت کنند دودولت عربی بغداد واسپانیا بودند . اما حتی این دولتها هم دوران نسبتاً کوتاهی دراوج عظمت خود باقی ماندند . جالب توجه است که‌این‌مطلب رایادآورشوم که یکی‌ازامپراتوران خاندان تانگ که ازسلطنت رانده‌شده‌بود

ازعربها کمك خواست و باکمك آنها بود که توانست دوباره قدرت خود را به دست آورد .

پس می‌بینیم که در آن دوران چین یکی ازپرچمداران‌وپیشوایان تمدن بود وحقاً میتوانست به اروپای آن زمان بچشم مردمی نیمه‌وحشی بنگرد.چین دردنیای معلوم وشناختهٔ آنزمان مقامی عالی داشت . اینکه میگویـم در دنیای معلوم وشناخته ازآنجهت است که نمیدانیم درآنزمان در آمریکا چه اتفاقاتی روی میداد وچه وضعی وجود داشت مافقط میدانیم که درکشورهای «مکزیکو» و«پرو» وسرزمین‌های آنها ازصدها سال قبل تمدنی وجود داشته‌است. آنها در حالیکه ازبعضی جهات بطرزنمایـانی جلورفته بودند ، ازبعضی جهات‌هم‌بسیار عقب مانده بودند . اما اطلاعات من دربارهٔ آنها بقدری مختصروناچیزاست‌که نمیتوانم چیززیادی دراین زمینه بگویم .

میخواهم بخاطر بسپاری‌که تمدن «مایا» درمکزیکو وآمریکای مرکزی اهمیت داشت و«اینکا» ها هم درپرو دولتی تشکیل داده بودند . شاید اشخاص دیگری‌که ازمن مطلع تر وداناتر باشند بتوانند مطالب بیشتر وبا ارزش‌تری دربارهٔ آنها برایت بگویند ، من باید اعتراف کنم‌که تمدن آنها مرا مجذوب خویش میسازد اما این مجذوب شدن هـم بهمان انـدازهٔ عدم اطلاع من از-ایشان می‌باشد .

یك موضوع دیگرهم هست‌که میل دارم آنـرا بخاطربیاوری ، درطی نامه‌های گذشته‌مان دیدیم که‌قبایل صحراگرد متعددی درآسیای‌مرکزی‌بوجود آمدند ورشد یافتند وازآنجا بسمت مغرب واروپا رفتند ویابجنوب بسمت هند پائین‌آمدند . هون‌ها ، اسکوت‌ها ، ترك‌ها وبسیاری قبایل دیگریکی پس از دیگری همچون موجی ازپس موج دیگربحرکت می‌آمدند . مسلماً هونهای سفید راکه بهند آمدند و هونهای آتیلا راکه دراروپا تاخت وتازکردند بیاد می‌آوری ، ترکهای سلجوقی‌که برامپراتوری بغداد تسلط یافتند نیزازآسیای مرکزی آمدند وبعدها یك شاخهٔ دیگرازترکها ، یعنی ترکهای عثمانی هـم به‌آسیای صغیر تاختند وعاقبت قسطنطنیه رافتح کردند وتاپشت دیوارهای شهر